

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13151

بسم الله الرحمن الرحيم

هستی نواز خداوند را سپاس که همین فرگاه خود آفرید بهر و فوداد او سرش
بربان داد و سر بسته باز کشا برین سپهران برقرار کشید رخشان بیکران خوشانید
همین خروشان آفرید ستوده هوشان برگزیده بن بودش رسیدن کس نیایسته به بیکران
چشم دیدنش کس نیست پاك تشینش از گوهری و تاورى بکران گوهرش نمرود کجا
همه اشکار دازد و دران سر اسر نهان هستی هستی زیران زاده فرمان او بهیستی رسیدن
شایسته بود آن از درایش توان او دانا خدا می که و خورشیدان ستاد و بخوبی ارشتا بود
نیک لگه فواد و خورشید بر نهاد و سوی مینو را نهاد و آن گزیده گوهران نیروان پرستار را
بیکرستان گزیده میانه خردی تنائی تا بغیر ازین سو آسمانی از شهاب از نیروان از نیروان
فرآگیرد و نشیمن سونجاکى بیکران آسمانی را از بکر کشاید نیروانی و درود و ازین نیروان
بران آفرین نیرایان بویزه بر سر و بران زاپیده گروه سر آمد نیروانیان پاکش نیروان
از همه هستی پذیرش از همه خدا یو دار و گیر و خورشیدان خورشید و خورشیدان و خورشید و خورشید
احمد حقى و بر خنده پاک گوهر و یاران داد و پرورشش باد سپاس کیم من که همین لی الی

نصف علی خان پورینو شیمین عظیم الدین شاهنده هجر زردانش بایمزانگی که در گذشته
 هنگام و رفته دمان لغزاران والا سرور همین شکوه داد گستر فوی پزده کنار گم فوارین
 پای و اوری خدیو و بر سر مایه خرد بر و دانش فوار فواران گوهر هوش انبار بندگان
 سری مهار اورا چه سوا می نبی سنگه بهادر زیر گاه سروری آرا می الور که خجسته جایگاه
 آرا شکاه باد میرای نوشتم بر و سائر درسی ز فغان که خجسته ساسانش از فوارین فوار
 بدین گفتار کشید هر سروده را پای جی بر گاشتم همه بودید او هر گفتار را باز گشادی
 بخانه وادم دانش سرا و با همه زودی نگارش بستم و بفرو زیده فرگاهش از مغنا
 کرده میاری بخت پذیرفته آمد و دیش بر بازار آورد اینک آن شین گاشته من خود
 پزده می را در دست بود دانش خواستاری جایش نش از زویند و در خواست که
 بگاه و بگوش بنگرم تا هر چه انگاه بچیره دستی فراموشی کاسته باشد بیفزایم و آنچه دراز
 گفتاری را نشان دهد بگامش بیارم هر خید بفرونی نگارینها که از هر سویه دارم نوشتم
 بر که بر و بدین کار نیم و بار دیگر زبان گفتار و هم بن شاد خواست والا فرگاه ستوده
 گفتش همه مردمی سراسر دانش همین مهر و بر زمین نشی گویند سنگه صاحب باش گزین حلقه
 که بهادریان بگام باد و بیکار شپور گرم شد خواست ناخواست زبان بگفتار کشادم و
 خامه را بیکر ندان نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند کرانی برای این گزیده
 کار کرد همین با نگارش من میگردد که این گرامی نامه بیار گاه والا می پناه سرور تابان
 اختر والا شکوه داد پرور خرد و از هوش انبار در خشنده روان و زوینده شراد
 فواران گوهر باد دانش و داد بندگان سری مهار اورا چه سوا می شود آن سنگه بیار
 کنار گم و اور بگاه الور که بفرو سروری این والا گوهر تابش زار و بخورشید و او فوارین
 فروغ بار باد ارغانی کنم تا نگار بسته بنام پدر والا گوهرش این ستوده پور خرد و سحر
 هر سروری سامانها که کشور خدیوی گیتی پزده می باشد و در یک شود از ان شین سرور
 انوار این جهان سیده که برگزیده سر مایه پدر ستوده فز زار و خرد و ناما که این سرور
 گوهر شناس چون پدر والا گوهر بخوش شایسته فروی از دانش فرمایید همین بیان بام

بیاری توانا خداوند اینک لختی از گنوں ساتیر که اینجسته نامه بنجامه سیده من ارشهای آن
فوزین گفتار بر می کشاید بر گناشتن شادابی سخن را با نیرین است و پنهان نهاد که ساتیر
خوست است از پانزده نامه و خشوران ایران کشور که نخستین همه به آباد است پس آن
پنجم ساسان که در خسروی هنگام بادشاه خسرو پرویز و پرویز هر فرد پور و شیروان دادگران
پستانی نامه دارا که بفرازین نوادر دشمناس بیازندی زرفان بود بدری گفتار ستود
پای چمی بر گناشت و آن بر فروزیده سفرنگی خود را از معانی کرد دیدنش جان بشا و مانی
می سپارد و دریافتش خود را فرونی بکار می آرد بدان ستوده نگار سفرنگ کیشی نمشته
دارا گفتار خودش بر سبزی و فروزیدی کرد بشایان گسترش با جسته بر گزار شد بنمایان بشیر و
احمسته اشکارا که با برش دید از خودی و فروز پودی گفتار که اشپن گناشته بدان خود ست
گفتارش زرفان از انجی از ان همراهی که در آن همه و در سپرد ساز و است نمشته اسلام
کیشان چون بکنای و بایسته بودی دیگر سازیدانی فروز و همچنین و خشوران
و کفره نموده و باد افرا که نموده و جران دیگر بر سر و د و لختی دیگر بیدار دیگر گشته
چون گردونه و گرامی است آرد و دیگر ششجان نیایش بخورشید و دیگر سارگان و بر
بفرز بودی و دانستی گفتار که بسزیده باز کشاید و زامیده باز نمود باز نمود و چنانکه بر شرف
مکسبتن همه اشکارا که در و آفرین رو که گفتارش پر خیده و بر سر و دش خودی را از بار گزار
ست بی آنکه سفرنگی بر کشاده برده از راز کشاید یافتن لختی بدشوار و آفرین از این از
در از کشید روزگار در می گفتار بیکانه زبان آردیده بیشتر از مردم روزگار همه پنهان
پای چمی بر گناشتن ناگزیر بدین خوست نخستین پای چمی هر بر سر و د و سپس باز نموده خود
جسته بر می کشاید چم چشم دارم که بوالا فرگاه سروالور که جاویدان بفرحی باد بر فریت
کرده و دیگر خرد و بدو آنش ساجخی و بی نگذگانش کرد و فراموشیده را بفرش
پنیرند که خرد و از راز بزرگان خورده نمیزند و یزدان الاست از رازده مهربان این نامه را
که اینک در سال بکهار و دو صد و هشتاد و سحری نوی بیکری گیر و سفرنگ است سیر نام کرده
بیاری توانا یزدان

وساتیر اسمانی بفرز آبا و خشوران و خشو

فرز بفار سغفص مفتوح و سکون را در جمله و زار و مجمر بزرگ آبا و الف مدوده و بار اجد
بالف و وال اجد و زدان پرست و زردان پسند و نام پنجمی از پنجمیان عجم که این
از اسمان بسوی رسیدند از خشور بفتح و او و سکون خاز مجمر و شین مجمر و او
معروف در اهل جمله رسول و پنجم و خشوران و خشور پنجمیان پنجمی پشاهان شاه
پنجم و زدان از نش و خوی بد و رشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده سرچ و دهنده
ابرار رساننده و پنجمیدن کسی پناه گرفتن و حمایت جستن و زدان بفتح یا تختانی و سکون
زار و مجمر و وال اجد بالف و نون نامی از نامهای اوتعالی گویا نمود باسد من شیطان
الرحیم را ترجمه است فقط هویدا باد که هر چند این گونه عبارت محتاج شرح نبود اما بدین نظر
که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود و بسوی جدا گانه نامه نیاز نیست همه عبارتش
درین نامه قراریم هر چه قابل شرح و باز گشتا بوده باشد گفتار دران باطل است و هم
بگاشتن بائی هم دو سه بر سروده بسا کرده شود بنام ایزد و بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ایزد و یا تختانی مجهول و فتحه زار و مجمر و سکون و وال جمله نام خداست
بخشاینده بفتح با و اجد و سکون خاز مجمر و شین منقوطه بالف و کسرتختانی و سکون نون
فتحه وال اجد ترجمه رحمان بخشایشگر کاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای اسم
الرحمن الرحیم بنام زدان اسم و این کلمه از بهر فضل مطلبی از مطلب دیگر آورده شود و این
ایزد و توان دانست چنانکه هست جز او که یار دین بود بضم با و اجد و سکون نون با
اجد و او معروف و وال اجد ما هیست و حقیقت یارستن تختانی بالف بفتح زار
مها و سکون شین جمله معنی توانستن میگوید که حقیقت و ما هیست اوتعالی انجان که در سر
الامر است از دانستن بیرون است و غیر او که ام کس تواند دریافتش چنانکه حدیث نبوی
صلی الله علی صاحبها همین مضمون بر می گذارد و آخر آنکه حق معرفت هستی و یکتا
و کسی هر امر فروز را روند که هر اوست و از و بیرون نیست هستی بفتح اول سکون چنان

مهمل و نافوقانی و تحتانی معروف شخص اینجام را از مابه الایثار یعنی خبری که بدان
 از دیگری تمیز کرد و فوزه بفتح فا و را و مهمل و او مجهول و فتحه را از مجهول و او مجهول در آخر
 صفت فوزه را جمع فوزه یعنی صفات او و بفتح الف و سکون را و مهمل و فتحه و او و سکون
 نون و ال ایحد عین هر خبر یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او و ک عین ذات اوست
 چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو خبر یا از یک خبر
 که یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب
 عدم ذات با عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است نیستی بگوهرش
 سرانجام و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الخیریه جایز المفاصت
 و ممکن الا فراق هم مقصود میشود که بوقت من الاوقات جدائی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر
 غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود هرگاه صفت علم با ذات او پیوسته
 و دیگر گاه عالم نبود چنانکه صفت علم از ذات او جدا گردد و حال آنکه از او تعالی در همه
 حال عالم است و همچنین دیگر صفات و بحکم سامان همین عاراد شرح خود بر می گزارد چنانکه
 میگوید و این جهان اشکارا کرد که گوهر تو در میباشتن خبر با بسندیت تا فوزه
 و انش با تو نبوده چون باشد میدانی آن و از آید و در یزدان چنین نیست چه او بگوهر خود
 میداند بی باوری فوزه گوهر بفتح کاف فارسی و او ساکن و فتحه و او مجهول و سکون
 را و مهمل ذات پیدا گشتن انکشاف یعنی عبرت تقضی حصول فوزه و ال است چنانکه صفت
 علم انسان چون غیر ذات اوست هرگاه حاصل میشود با ذات انسان می پیوسته و بصفت
 علم موصوف میگرد و هرگاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد و انکشاف
 همیشه متصونی شود و سایر دو تعالی چنین نیست که گاهی عالم بود و گاهی غیر عالم و دیگر چنین
 میتوان گفت که عبرت و مباشرت تقضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر
 ذات اوست محتاج میشود و انکشاف حقایق بسیار و از او تعالی که غنی مطلق است هیچ خبر
 محتاج نیست پس ازین بیان اشکارا شد عینیت ذات او تعالی با صفات او ۶ جز اعراض
 و انجام و انباز و دشمن ماند و یار و پدر و مادر و زن و فرزند و جامی بسوی وقت تن آسا

و تانی در ملک و بهشت آنها از نفع اول و سکون فانی یا اجدد بالف و زائد بر شریک
 تانی بهشت نادر فوقانی و فانی بالف و کسرون با یا احتیاجی جسمانی بینی خبری که منسوب
 بود بسوی جسم تانی آسا بالف ممدوده و سین مملو بالف کشید خبری شالی جسم میگوید که او شکی
 از بدایت و نهایت بری است چنان هر دو امر خوانان عدم اند در جانی از احیان و رها
 از زمان زیرا که بدایت و ابتدا خبری میخورد که پیش از آن هنگام آن خبر در احاطه عدم
 باشد و نهایت هر خبر اقتضای آن میکند پس از سپری شدن فانی و معدوم کردن عدم
 بر واجب الوجود تعالی شان هرگز خردنی پسند و همچنین از شریک و شریک مانند بر کران
 زیرا که شرکت خوانان نقصان عمل است که چون دو کس یک کار بفرمایند هر یکی نیمه با کم
 و پیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است
 خداوند تعالی از احتیاج همه بر کران و اگر بدون احتیاج است عبت و بهره حکیم حقیقی
 کار عبت نکند و اگر باشد او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یک
 قصد کاری کند و دیگری خلاف آن در صورت اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع نقیضین
 لازم آید و اگر خواهش یکی هم نباشد بر آید از تفاح نقیضین ناگزیر شود و این هر دو محال اند و اگر
 خواهش یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدا می باشد
 و ازین قبیل و لایل و بر این است که در نامه های دستاورد دیگر کتب مصرع و تفصلا
 بیان کرده اند و همچنین نفوذ باشد اگر در یاد او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تواند بود
 از سخنها بالضرورت تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید و او تعالی و
 الوجود ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد ذاتش فناپذیر نیست و وجودش از
 نیست بر کران همین سان از جانی سوی پاک است چه اگر محل مکانش گمان کرده شود
 جسمانی بودنش لازم آید تا در آن محل در آید و ملک بوی از عوارض جسم است و خبری که
 تعلق جسم و ماده داشته باشد ذات یکانه خداوند عارض نبود تعالی شان ۷ زنده
 و دانا و دانا و بی نیاز و داور و بر تنه و دین و بدون آگاه است یعنی حی قیوم
 و غنی و عادل و خیر است بسوی خبری نیازش نیست ۸ و هستی زود و دانش او یکبار

بی دامن هنگام پیداست و بر وی هیچ خبر پوشیده نیست و مان بروزن زمان هنگام
 و مراد از نیستی همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم ما مردم نیست که وقت
 فوقها و حینا بی حین یا بطور نقاب تناوب حاصل میشود همه شایع بر علم او بود اما هنگام
 و زمان را در این مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پس از این وقت
 جهل او لازم آید و تعالی احد من ذلک است و اما کسی که دانش او هنگامی نیست و در فرایه
 او گذشته و اکنون آینده کارش نتوان کرد و بر سافتخ را در جمله کسین جمله بالف
 کامل فرایه بفتح فاء و سکون را در جمله و بار را بجد و الف و را در جمله و بار بوز یعنی شوکت
 عظمت و اینجا لفظ فرایه تعلیم و باره باب مخدنه کارش بکسرتون و کاف فایسی بالف را در جمله
 کسوتین معجمه تصود تعقل میگردد که علم او کما و سببه بوقت نیست در باب او کما و سببه حال
 مستقبل تصویر توان کرد و علمش از زمان همه دور است هنگام ما بدان گذشت کشش دامن و دراز
 هنگام با نوشته که پوسته مختار جنبه های است یکبار نزد پدران پدیدار است نوشته بفتح
 نون سکون و ضم شین معجمه و فتحه و ال باجید و از بوز یعنی حادث تحت بفتح لام و سکون جامع و بار
 فوقا یعنی یا و ز و تحت جامع معنی از باره او همچنین جنبه های تحت می گوید که امتداد زمان
 نسبت به شایع حادثه و موجودات ساخته که مرکب اند از اجزاء عناصر چون حیوان و نبات
 و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزاء زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شانه
 یک مرتبه و یک دفعه منکشف و مود است آنچه در زمان تقبل پیدای خواهد گرفت یا در
 زمان ماضی وجودی است و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود نیست همه با حاطه
 علم شامل او محاط و محصور است و اما محیط کل شی عبارت از همین احاطه و حصر است نه چون
 دانش ما که بخشی نوشته گان گذشته و با اندی پیداد با چندی آینده است بخشی جاری است
 مجهول بعضی و برخی نوشته گان جمع نوشته معنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون
 نون و ال باجید بروزن و معنی چند که عدد مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
 چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت به شایع منقضیه ماضی است نسبت به خبری که تازه ظهور
 میدهد حال است و نسبت به موجوداتی که در زمان تقبل پیدای خواهد رسید مستقبل است و علم

علم الہی جل شانہ بدین وجہ متفاوت نیست ہمہ بعلم او محتاط است ۹ بدی مکند
 و بعد خوانان نباشد آنچه کرده است خوب است می گوید کہ از زردان مہربان کہ حکیم و دانای
 باحوال بچنان است ناخوب ہویدای زرد زرد کہ حکیم حقیقتی و رحیم مطلق خبری کہ بی
 بود و زیان بہ بندگان رساند بفعل نیار و پنجستین از حکمت و درست و ثانی از رحمت
 بر کران ۱۰ بنام زردان بسم اللہ ۱۱ یکتای بی امید فرو از پنجستین و نیکوی کردن
 تحت از او درست گوہری بی پوید و بند و مایہ و بیک و دمان و ہکام و تن و تنائی و نیاز
 وار و بہ تن و گوہر و فروزہ بہ نام نام و سر و شبہ و فوشہ سالار مہر خوان افید ازاد
 بعد الف و راء و جہ و الف و وال ابجد بسط مقابل مرکب و مجرد مقابل باوی رستہ بفتح
 راء و مہملہ و سکون سین مہملہ و فتح تا فوقانی و ہر ہوز و راء ازاد مجرد مایہ بسم بالف و فتح
 یا تحتانی و سکون اد ہوز یعنی مادہ و ہیولی گوہر ذات بہ نام بفتح بار ابجد و سکون اد ہوز
 و نون بالف و میم سر و شبہ بضم سین مہملہ و راء مہملہ و واو و جہول و سکون شین بضم
 و ضم بار ابجد و سکون وال ابجد رئیس الملایکہ و سالار فرشتگان مہر خوان بکسر تسم
 و سکون اد ہوز و راء مہملہ و خاء و جہ و واو مہملہ و لہ بالف و نون خطاب چون سیف اللہ
 و غیرہ می گوید کہ واحد حقیقتی کہ خدا تعالی باشد بی انکہ ازین بخشندگی و نیکی کردن خود
 امید اجوت و چشم سود و شستہ باشد پیش از ہمہ موجودات ذاتی مجرد و وارستہ ازادہ و
 ہیولی و صورت و بحالت یافتہ از جسم و خواہشہا می بسم افید و از اسالار فرشتگان
 خطاب بہت یعنی عقل اول کہ او تعالی بی نیاز نیی و بیکری و وساطت غیر بیستہ اش
 آورد پس آن نخستین آفریدہ نہ جسم است و نہ از ہیولی و صورت صورت گرفتہ و از ہمہ
 خواہشہائی جسمانی و تنی مطلق و وارستہ است کہ احتیاج بانچنین خبر مقتضای مادہ است و او
 ازادہ بری نہی از درخت اندیدہ بنشایش کہ بخوبست خواہش و نیاز نیازمند و ازاد
 از زویندہ ہستی بخشیدہ آفرینش اورا کرانہ پذیر نیست پاس نہرا شناس اورا از زویندہ
 ازاد و کردن از زویندہ ہم فاعل بجسم سامان تہجج فقرہ یازدہ بسم می گوید
 کہ حضرت بعد فیاض محض مطلق و کم خود پیش از ان کہ سایل لب سوال کشاید یا متمنی

منمای دلی که از همه موجودات را خلقت هستی و شریف وجود و بشانید و مخلوقات
 او غیر متناهی است سپاسی که در خور معرفت او بود مرا و اشرافیان است ۱۲ او که بنام
 باشد و از خود نخستین هوش نخت خوانند مرا سرخوبی و کران تا کران همی است از و
 گوهر فاشام که خرد و فرشته دویین است با نامی سمار که نام روان برترین سیرت و رویه
 مهر خوان دوست چه روانید و روان سالار است و تن و ازین سپهر که اخرا تا نایستاز نام
 و تانید مهر خوان اوید روانید بفتح راد جمله و و او با الف و نون و بار اجد مضموم دال
 جمله ساکن و همچنین روانید میم بجای نون نفس کل تانید بفتح تاد فوقانی و نون با الف
 نون ضم بار اجد و دال جمله ساکن جسم کل و همچنین تنید و تانید و چون که همه جسم
 بنده روح با حاطه فلک الافلاک تن فلک الافلاک جسم کل و نفس کل و نفس کل خوانند میگوید که خست
 افرد گار بسیار عجل اول سپهر وجود آورد عقل دوم و نفس فلک الافلاک جسم او را
 و از سر و ششام که دوم خرد است خردی خج فرود برترین سپهر فاشام نام و روان
 ان سپهر و از جوام و تن او را سام از نام جج فرود برترین سپهر فلک ششم که فلک ثواب
 فاشام بنفاد سغفص با الف و میم و شین حجه با الف و میم و از جوام بفتح فاد و از جمله با الف
 و از جمله و یکر و جیم و الف و میم از سام بفتح الف و سکون راد جمله فتحین جمله با الف و میم و
 فتحه الف و سکون راد جمله و از میم با الف و میم میگوید که بوساطت و میا می عقل دوم عقل
 سوم و نفس جسم فلک ششم را بنی در آورد و دویین گوهر از هر خردی هوشی روانی و تنی پیدا
 گوهر است و این همانا بدو بیایان را بدین معنی از هر عقل عقلی و نفس جسم فلکی با ایجاد کشیده
 وجود و تفصیلش سراید ۱۵ مانند هوش کیوان سپهر فاشام در وانش لایق و ان
 او ازین کیوان بفتح کاف عربی و سکون تحتانی و و او با الف و نون نام ساره بعز
 زحل و کیوان سپهر فلک زحل که فلک نهم است و فاشام بفتح فاد و از جمله و سکون نون
 سین جمله با الف لایق لام با الف و تاد فوقانی و یاد تحتانی معروف و نون و
 سین جمله با الف از سام بفتح الف و سکون راد جمله و فتح میم و سکون نون و سین جمله
 با الف یعنی عقل چهارم و نفس جسم فلک نهم افرد ۱۶ و خرد هر فرد اجد و روان

۱۳

او نجم را در و شیدار او شش هر دو بضم ا و هوز و سکون را در همله و ضم میم و سکون را
 معجمه و ال ایجد نام ستاره که عبری شتری خوانند و جایش فلک ششم میگوید که از عقل
 چهارم عقل نجم و نفس و جسم فلک شتری بخوبه گاه ظهور آورد و ایجد از نام عقل نجم است و
 نجم از نام نفس این فلک و شیدار او شین معجمه و تحتانی مجهول و وال ایجد و الف
 و راهله بالف و وال ایجد نام جسم فلک شتری ۱۲ و خرد و روان و تن ایهم
 سپهر که نامیده شد بهین را دو و شاد و زرباد و اد بهرام بستج با ایجد و سکون را
 هوز و راهله بالف و میم میخ که جایش فلک نجم است بهرام سپهر فلک میخ میگوید که
 از عقل نجم عقل ششم که بهین را دو و شاد با ایجد و سکون ا و هوز و فتحه میم و سکون نون و
 را معجمه بالف و وال ایجد نام دارد و نفس فلک میخ که فتشاد و بفتح فا و سکون را راهله و
 شین معجمه بالف و وال ایجد نام دارد و جسم آن فلک را که زرباد و بفتح راهله
 و سکون را معجمه و اد ایجد بالف و وال ایجد خوانند پدید آورد ۱۳ خرد و روان
 و تن خورشید چرخ شاد و ارام و شاد ایام و شاد ا و کرام نام خورشید چرخ فلک شمس که
 چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل نهم و نفس و جسم فلک شمس بهیودانی در آورد
 شاد ا و ارام شین معجمه و راهله نام عقل نهم و شاد ایام شین معجمه بالف و وال ایجد با
 الف و تحتانی بالف و میم نفس فلک شمس و شاد ا و کرام بانون مفتوح و شین معجمه بالف
 و وال ایجد و فتحه الف و سکون را راهله و سین بالف و میم جسم آن فلک ۱۴ خرد
 و روان ناهید آسمان زروان و فودان و زروان نام ناهید بنون بالف و هوز یا
 تحتانی معروف و وال ایجد نام ستاره که عبری زهره خوانند ناهید آسمان فلک زهره
 که سوم است میگوید که از عقل نهم عقل ششم که زروان نام دارد و بفتح نون و سکون را
 همله و واد بالف و نون نفس فلک زهره و واد و واد و سکون را راهله و واد بالف
 و نون و میم آن فلک زروان و فتحه را معجمه و سکون را راهله و واد بالف و نون ایجد و کرد
 ۱۵ خرد و روان و تن میر چرخ ار لاس و فو لاس و لاس تیر بار فوقانی و بار تحتانی
 کشیده و راهله نام ستاره عبری عطارد فلک آن دوم است چون از فردین جهت

سوزا

شمرده از دوزنه هشتین شمرده شود گوید که از عقل هشتین عقل نهمین را لاس نام
بفتح الف و سکون را در ممله و لام با الف و سین ممله و نفس فلک عطار و فر لاس نفعه
فا و سکون را در ممله و لام با الف و سین ممله و جسم آن فلک و لاس نفعه و او و سکون
را در ممله و لام با الف و سین ممله یا فریش در آورد ۴۱ و خرد و روان و دن و
۴۲ آسمان و فونش و درونش و درونش او و راه آسمان فلک القمر و مصاف الیه
و زین ترکیب و در ترکیب سابقه چنانکه تیراه و خزان مقدم است بر مصاف پس میگوید
که او تعالی از عقل نهمین عقل دهمین را که فونش نفعه فا و سکون را در ممله و فون با و او
معروف و شین معجم نام دارد و نفس فلک قمر را که در فونش نفعه و او و سکون را در
ممله و فون با و او معروف و شین معجم خوانده شود و جسم آن فلک که در فونش
بفتح الف و سکون را در ممله و وال ابجد با و او و شین معجم نامیده شده است با ویدن
آورد ۴۳ بر ساشی بکلی اندک گفته شد و در نه سر و نشان بی شمار در ساشی کمال
میگوید که آنچه بر شمردهیم مجموعا و کلا بلا گفتیم و در نه ملائکه و عقول افزون از شمار اند ۴۴
کران بسیار بسیار است و هر کدام را خود می و روانی است با شین کران را و نفعه کما
فارسی در ممله با الف و فون و نفعه را در ممله و او و ساکن کو اکب بطی میگوید و اینجا
که عقول و نفوس اجسام کو اکب بسیار بر شمردهیم همین آن کو اکب نامیده بطی است و نیز
عقول و نفوس اجسام اند هر یکی را عقلی و نفسی جسمی بوده است و هم ۴۵ و چنین با هر کدام
لحمی آسمانها و گردان ستارگان همشها و روانهاست نفعه لام و سکون خار معجمه
و فوفانی با تهمانی کشیده معروف و خبری مقابل کلی میگوید که نفوس و عقول افلاک کلیه که گفته
بر شمردهیم افلاک جزئی را که میان افلاک کلیه است چنانکه در فلک القمر جزو و غیره جا
نیز همین همان عقول و نفوس اجسام هستند هر آسمان جزئی عقلی و نفسی جسمی و او ۴۶ شماره
نموده و روانها و ستارگان آسمانها و روانها و از میگوید که بر موجودات و مخلوقات
کسی را جز این دهمین انصاف نیست ۴۷ بنام روان این کلمه با طهارت و فضل مطلبی که بر
می شود از مطالب مذکوره آورد و تا تجدید مطلب را نشان دهد و بنام خدا پایانی بریزد ۴۸

۴۷ سر اسر سپهران گوی و وزیر و پاک آمد و مرده می شوند گو بکاف فارسی و دوا و چهل
 جسمی بود که چون از نقطه اندرونش که مرکز بود خطوط کشند بسوی محیط همه برابر شدند و از آنرا
 عبرتی کرد گویند وزیر و با و یا تحتانی و از اینوز و نیز از فارسی خالص و خاص می گویند که قلا
 سر سر کروی شکل است و بری پاک اگر سستین و پاوشدن ۴۸ سبک و گران سرد و گرم
 و ترو شکستند سبک خفیف گران ثقیل میگویند که افلاک چون عناصر استند که
 خفت و ثقل و برودت و حرارت و در طوبت و یوست و بر بند ازین خصایص و بری استند
 ۴۹ بالیدن و بزدردن و کام و ششم ندارند کام بکاف عربی بال الف و سیم قوت
 ششمی که ملایم و ساز و ار را بخود کشیدن و در خواهد ششم بفتح خا و سیم و کونین منقطه
 و سیم قوت غضبی که ناملایم و نام ساز و ار را از خود دفع کند میگویند که افلاک از منو
 خمد و دیگر خصایصی که جسمانیات را هست ندارند چه از مقتضیات جسمانی بر گران اند
 ۵۰ پیریزنده گرفتن پیکر و گذشتن نگار و پاره شدن و فوایم آمدن نیند پیکر بفتح
 با فارسی و سکون یا تحتانی و فته کاف عربی و سکون را در جمله صوت پاره شدن
 ببا فارسی خرق فوایم آمدن التیام میگویند که افلاک را تغییر صورت و تبدیل هیئت
 و خرق و التیام نیست بود اباد که بر این و دلایل این دعاوی در کتب فلسفه
 مذکور است اگر بایرادان پروازیم نامه در رازی کشد بدین خواست بدانند پروازیم
 اگر اطباء کلام را بیم در میان نیست همه را بر کشاده می نگاشتیم خرد و پرهی اگر
 کرایش برین سود داشته باشد کتب فلسفه چون میدی و صد را بنگرد که این را بر و بر کشاید
 و ریده و دوخته و گسته و پیوسته و جدا و پیونیده و شکافته و بهم ای نمی کردند این
 فقره شرح فقره سی ام است که بنجم ساسان توضیح آن ارسوئی بر افرو و بهم ای بفتح با و
 ابجد و فته و از هوز و سکون سیم و در الف و سکون تحتانی ملتم و التیام پیریزنده ۵۱
 همیشه گردنده اند بچرخ و گردش ایشان خود خواسته و انگیده خود است چه زنده در یابنده
 خرد و یا اند بچرخ بفتح جیم فارسی و سکون را در جمله و خا و جمعه و در گردش حرکت خود خواسته
 بخا و جمعه ارادی که منسوب بود بسوی اراده انگیده بالف و حده و فته و از هوز و سکون

قمری

و کاف فارسی و تحتانی معروف و فتحه دال باجد و اء و نور و از خرمی قصد کرده
 شده و خودی بیا کشیده معروف میگود که حرکت افلاک دوری ارادی و قصد
 است حرکت دوری است که خیر متحرک بر اینون مرکز خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز
 محسوس گردد و از حرکت تقیم و حرکت افلاک متحرک نیست که بگردانیدن خبر دیگر حرکت
 کند و نه طبعی است که باقتضای طبیعت از و بطریق آید و اراده او را در آن بار نباشد
 افلاک که عقلیات را درک هستند همه حرکات خود باقتضای اراده و خواهش خود بطریق
 می آید ۳۳ و در آن سر امرو و زرا ییدن و گرفتن بگردانیدن شستن نگار نیست بگوید
 که عالم از تغییرات هر گونه و تبدلات متنوعه ازاد و بر کران است و درین جهان ازاد گفت
 و نوازمان و ازین جهان کرد و درین بفتح فا و راهله و واهجهول و دال باجد و یار
 تحتانی معروف و نون یعنی شصین و ازمان بفتح فا و راهله با الف و زرا بجه و میم با الف
 و نون حکم و نوازمان و ازین بفتح فا و راهله با الف و زرا بجه و یار تحتانی معروف و نون
 علوی میگود که عالم سفلی را که گیتی و جهان شصین باشد و زمان برپرو و محکوم کرد و از بهر عالم
 علوی که هر چه در جهان پدید می آید نخست به عالم علوی فرمانش روای می یابد هر چه در
 جهان نگاری نبیند اینجا صورت برپرو میگردد ۳۴ بنام زروان بسم الله ۳۵ خود
 را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیر می گوید که عقل را که بحد و وسیط است
 با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال و تمام افعال و اعمال
 بحسب احتیاج است که در جسم آمده کار را به پیدای می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و
 توانائی ندارد بکار کردن همچو دیش و نماز و روزه و جزان بدین سبب نفس را حاجت است
 سوئی چشم سر و شستمان روان کرد و سپهر اباد بهشت است سر و شستمان عالم ملکوت
 روان کرد و بفتح فا و راهله و واهجهول و دال باجد و یار
 مجمع ارواح سپهر اباد به الف افلاک میگود که عالم ملکوت مجمع ارواح و رو شستمان است
 که در آن همه ارواح فراهم هستند و بهشت که بر جنت و فردوس خوانند بر افلاک است
 ۳۶ هر کس که نزدیک شستگان که خروان و روانان سپهر اندر رسد گوهر خدائی جهان

وید میگوید هر کس که با ملائکه هفتاد و نه ساله بداند خرمی هیچ شادی و
 خرمی نبرد و این جهان نرسد ز بیان آن شادی و خرمی و خوشی و غم را نتواند بداند و گوش
 نیارد و شنید و چشم نتواند دید می گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک است بسیار از تو تر
 و بالاتر است از سرور این جهان و ملائکه این اوقات و ملائکه این سمعت و لا خطر علی قلب
 بشر تغییر است از همین سرور ۳۹ و آسمان چندان خوشی است که جز رسیدگان ندارند
 رسیدگان بفتح راه هله و سین هله بیا در تخانی معروف و فته دال ابجد و کاف فارسی
 با الف و نون و اصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را جز
 و اصلان بارگاه الهی دیگران ندارند زیرا که دیگران بدان نرسیده اند و آن شادمانی
 سالیانندیده اند ۴۰ کمینه بایه بهشت است که فرومایه را برابر فرودین جهان بند
 یعنی ادنی مرتبه از نعیم بهشت است که کمترین مرتبه را از بهشتیان اند و دهند که ساو
 باشد بگیتی پس مردم اعلی مرتبه را که بفراویس جانشان باند از اینجا انداز میتوان گرفت
 که چه قدر بهره اوشان بوده باشد ۴۱ جزین آنچه از پیکرهای زمان گیران و نیکان
 و خور و اشام و پوش و گستر و شیم در دست فرودین جهانی در شمار نیاید اشام
 بعد الف و شین معجبه بالف و سیم و جزین بایه نوشید چون طهر طهر و آب سرد و شهد و شیر گستر
 بضم کاف فارسی و سکون سین هله و فوفانی و راه هله فروش و گستر دنی چون قالین
 و غیره پوش بضم بار فارسی و واو مجهول و شین معجبه ملهوسات شیم بفتح نون و شین معجبه
 و باد تخانی معروف و سیم ساکن چون ابوان و صفه بار میگوید از اینجا ابجان حوران
 از بهر خدمت و علمان و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات و ساکن
 طبعه موطن مغزیه که در بهشت است از بهر خبتیان و برین دنیا شمردن آن توان
 زیرا که گاهی مثل آن درین جهان نبوده بهشتیان را تنی از بخشش نروان برتر
 باشد که نبرد و نه کهنه شود و نه در دگر و نه الایش در و فراز آید می گوید که در بهشت
 آنچه موجب درد و اثم شود نبوده است رحمتن تن و کهنه شدن آن چون موجب اثم
 رنج میشود و آن سرافیت بهشتیان ابد الابد و نصیحت و تندرستی بماند و گاهی اندر لاف

و خسته نشوند و جاویدان در آن بسر برند ۴۴ بنام نیروان مسمی اند ۴۵ به خردیج
 گرداند جای و نواز آمدگاه توانایی و نیروی بالاست خردیج ماه عقل فلک قمر گرداند
 کس کاف فارسی و سکون را در جمله و دال ابجد و دال الف و فتح سیم و سکون دال ابج
 بجمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علوی دارد و خود شرح این فقره میگوید چه فزون
 که خرد ماه سپهر است بیکه او ناگوهر او فردگان خوشیجان بسته فرومی بارد برای آنکه
 نواز آمد اور از نوا شهایی گزیده بسیار بجای گردش بای سپهر پیوندمی ستارگان
 و نهاده اختران گوهر شمس کاف فارسی و سکون و او و فتح ماه و سکون را در جمله
 خبری که قایم بود ذات خود و انرا خبری جوهر نامند و ناگوهر عرض یعنی هر چه بذات خود قایم
 نبود و در قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی خبر رنگ دار
 انشیجان بدال الف و قصران نبر و خا و معجمه ساکن شین معجمه و باد تحتانی مهول و جمیم
 و الف و نون عناصر متضاده که خاک و آب باد و آتش هستند میگوید که عقل فلک
 قمر بسبب قوتهای که اور از انجم و افلاک بهره شده و در صورت صدور و نقوش عناصر
 بسیطه فضیان میکند که از ان عناصر بسیطه با هم گردانیده موالید ثلاثه را به پیدایی
 می آرند و مکتوبات عالم سفلی صورت میگیرد ۴۵ چه این جای و در دانش روان
 ماه چرخ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه چرخ
 بیکر نیست و نگار آرا بیکر نیست بفتح بار فارسی و سکون تحتانی و فتح کاف عربی و سکون
 را در جمله و فتح باء ابجد و سکون نون و دال ابجد مصور و صورت گرد نگار آرا کس نون
 و کاف فارسی با الف و راء جمله و دال الف و راء جمله با الف کشیده نقشند می گوید
 که عقل فلک القمر مصور و نقش است که صورت بسن و نگار استن موالید متعلق بدست
 ۴۶ و فرو و چرخ ماه شمشیتان کرده شد شمشیتان مواقع عناصر میگوید که
 تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۴۸ بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته گشته
 گشت میگوید که از بهر تدبیر مصالح امور عناصر ملاک اربع آری می دانند تعالی جل شان
 معین و مقرر شده اند ۴۹ بدین نام انبراب و سیراب و سیراب و سیراب و سیراب بفتح

بفتح الف و نون با یا و تحتی معروف و راء جمله با الف و بار اجد نام فرشته موکل که
 آتش هیراب بهار هوز و یا تحتی معروف و راء جمله با الف و بار اجد نام فرشته موکل
 که هوز است هیراب بفتح سین جمله و کسریم و تحتی معروف و راء جمله با الف و بار اجد نام
 فرشته موکل که هوز است هیراب بفتح زاء هوز و ا هوز با تحتی معروف و راء جمله
 با الف و بار اجد موکل که ارض ۵۰ آنچه از آشیجان آمیخته شده ناکرانی است
 کرائی است کرائی بفتح کاف عولی و راء جمله با الف و نون کسور و یا تحتی معروف
 مرکب نام ترکیب که دیر پایداری ناکرانی برخلاف آن که مرکب ناقص ترکیب
 و ناپایداری باشد و خود بشرح اش میفرماید اگر بپوشدش بچند پایداری است ورنه ناکرانی
 پایداری ناپایداری بیاد فارسی پایداری استوار ماندن ۵۱ ناکرانی چون با
 و و گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و مانند آن گران
 دود بفتح کاف فارسی و راء جمله با الف و نون و دال اجد با و او معروف
 و دال اجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد بعباری از ارض بآب گویند آسمان
 غریو یعنی نمحه تند در درخش بضم دال اجد و ضم راء جمله و سکون خا و جمعه و سین سطره
 برق که دیر پایداری نماند زمان بقا اینها قصیر است در اندک زمان فانی گردد
 می گردند ۵۲ بهر کدام فرشته دارنده است بهر کدام ازین ناکرانی بلکه
 موکل است از جناب ایزدی جل شان و این موکل را رب النوع و بدری زفان
 پروردگار گویند خوانند که در امور اند در حفظ و صیانت انهامی گویند و چنانکه
 پروردگار ان باد و گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و سیل
 و سیل و سیل و مهتاس و هتاس و نیشام نام اند و چنین دیگر از این معنی همین سان
 بر دیگر انواع ملائکه موکل اند ۵۳ و از گرائی آمیخته نخستین کانی است یعنی آنچه پایدار
 و استوار ماند یکی از ان معدنی است در و بخش و گونه بسیار است چون سرخ ارج و و
 و زینان بخش بفتح با و اجد و سکون خا و جمعه و سین سطره نصیب بهره و گونه یکاف
 فارسی و او معروف و فتح نون و ا هوز معنی نوع سرخ ارج بضم سین جمله و سکون

رادهمله و خادهمله و فتح الف و رادهمله و جیم تازی لعل بهر آن بفتح با را بجد و سکون
 از بهر و رادهمله و سیم با الف و نون یا قوت رینان همچنین ۵۶ و دارندگان
 دارد چنانکه بهرام دازنده و پرورنده سرج ارج و بهرام پرور و کار بهرمان بهرام
 بفتح با را بجد و سکون از بهر و رادهمله و رادهمله با الف و سیم و بهرام بفتح نون و
 از بهر و رادهمله و رادهمله با الف و سیم میگوید که بر معدنیات ملائکه موکل اندرب
 النوح لعل بهرام است و رب النوح یا قوت بهرام ۵۷ پس رستنی در و سیم بختها
 و گونه است چون رست و بالا و چار و پرور و گاران اینان از روان و نور روان
 نام دارند رستنی بضم رادهمله و سکون بین همله و فتح تار فوقانی و نون یا رستنی
 روئیده بحر بی نبات راست بالا رادهمله با الف و سین همله و تار فوقانی و با را بجد با
 الف و لام و الف و رخت سرو که به تقامت قامت معروف است و چار بکسر جیم قار
 و رخت معروف از روان بد الف و فتح رادهمله و سکون رادهمله و واو با الف و نون
 نور روان منفتح و واو ساکن و فتح رادهمله و سکون رادهمله و واو با الف و نون ۵۸
 پس جانوران در و سیم بختها بسیار است چون اسپ مردم یعنی بس از نباتات حیوان است
 و از انواع متکاثره است ۵۹ و هر کدام را پرور و کار می است چون پرورنده و دازنده
 اسپ و ارش نام دارد و با سار و پرور و کار مردم فرین رام و ارش بفتح فا و ر
 همله با الف کسر رادهمله و بشین معجه فرین رام بکسر فا و سکون رادهمله و کسر زا و معجه
 یا و تختانی معروف نون و رادهمله با الف و سیم ۶۰ و هر سه پرور که کافی و رستنی و چا
 باشد روان یا بنده ازاد و رستنی پیوند است روان یا بنده بفتح رادهمله و واو و لفظ
 و نون یا و تختانی با الف کسر با را بجد و سکون نون و والی بجد منفتح و واو و رشت
 او را ک گفته کلیات و خبریات می گوید که درین موالیله مثله که مجادی و نباتی و حیوانی
 باشد نفس مدک مجرب و بسیط است که ترکیب اجزا در و نیست ۶۱ بنام نیروان نیروان
 و الا مردم راگزید از جانوران بهر روانی که گوهر ازاد و رسته و نافع و تنافی و حیوانی
 و سوپانی است و با و فر و شنگان فراز آید و بفتح فا و سکون رادهمله و کسر طمیم و تختانی

مسوب بسوی نخلان که اجزاد بار باشد سوپانی سوپ بضم سین همله و و او معروف و
 بار فارسی طلب آب و نان سوپانی مسوب بسوی سوپ و بفتح فاء و تشدید را و همله شوکت
 و عظمت می گوید که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بعطای نفس
 باشکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزای نیست و باب و نان
 خواهش ندارد و شوکت ملائکه با و نازل می شود یعنی بی زردان پرستاری همچو ملائکه
 و سروشان میگردد ۶۲ روان را بمیانجی فزراکی و زیرکی و دانش بین آشیجی
 پیوست یعنی ایزد تعالی حکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کار کرد
 که جسم تعلق گرفته اعمال بجای کرد می آرد ۶۳ اگر در آشیجی تن نیکوی کند و خوب
 دانش و کنش دارد و هر تاسپست آشیجی تن جسم عصری کنش بضم کاف عربی و کسوف
 و سکون بن حجه کار و عمل هر تاسپ بفتح او و هوز و سکون را همله و فوفانی بالالف و بن
 همله و باد فارسی و معنی اش خود می سراید و هر تاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد و
 خواب بیش بهره دار بگذرد و جانور بی آزار نیار زده باشد یعنی هر تاسپ آن عابد
 است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیده از برای خدا تعالی و حیوانات
 بی آزار را چون آهو و کوسپند و خراز که بکس آزار رسانند نکند و پنج نهد ۶۴ چون
 فودین تن گزارد و در سر و ششانش رسانم ما را باز و کفشتگان بند و نکند این
 عبارت بخرست شرط سابق را اگر در آشیجی تن نیکوی کند یعنی اگر ستوده کرد و زیاده
 عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را برسانم ما را انجا ببیند ۶۵
 و اگر تاسپست و باین دانش و از رشتنی دورست بسروشی پایه او را بر آرم سروشی پایه
 بیاد تختانی معروف و باد فارسی بالالف و فتح یا و تختانی و سکون او و هر تاسپ ملکیت
 یعنی اگر حکیم و دانشمند است هر چند هر تاسپ نبود اما از اعمال قبیحه بر کران باشد او را
 مرتبه ملکیت و رتبه فشته عطا کنم ۶۶ و هر کس خورد و انش و کنش خویش در پایه خرد و
 و آسمان و آخر جای گیرند و در آن خرم آباد جاوید پایند جاوید بجم نازی بالالف
 و کسروا و یای تختانی و و ال ابجد دهم و مخلصه جایی گرفتن اقامت و زین و عیال

کردن و مانند ۴۷ و آنکس که فرو دین جهان خواهد و میکو کار باشد اورا در خور
دانش و کوشش و کشف از خرمی و دستوری بران دبی و نواندی باید بنشد گویش
بکاف فارسی و واد بمجول و کسر یا تختانی و سکون سین معجمی مقال خسروی بضم
خا و جمعه و سکون سین همله و فتحه رار همله و کسر و واد یا تختانی معروف سلطنت و دستور
بنسخه وال و سکون سین همله و واد و فغانی و واد معروف و واد همله و واد و ویشی بران لغت
باز فارسی و سکون رار همله و میم با الف نون یعنی فرمان و حکم نواندی بفتح نون و
و واد با الف و فتح میم و سکون نون کسر و ال راجد و واد یا تختانی معروف غنا و نو نگری نواند
غنی یعنی هر کس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نفیمن دنیا را طالب شود از دتعالی اورا در
دیگر باریش هر گاه در تن دیگر در آید باندازه کردار و کفایت و خود او بر تاب و مداح دینی
رسا چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و غنا و دولت ۴۸ تا چون کند چنان
انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و جیم عربی با الف و میم یعنی درین بار که خسرو
و دستوری و نو نگری یافته باشد هر چه بکند آخر الامر نتیجه آن همچنان باید و خود تفسیر
این مطلب گوید تا چون کند درین ابندی جهان انجام یابد ابندی به الف و سکون
و راجد و فتح میم و سکون نون و واد راجد با غوت و دولبت ابندی دولت و
غوت و باز تفسیر آن می سر آید و خورشور آباد و واد و ان شاد که یزدانی آباد و واد و واد
پیر و ان پاک نهادش یاد در خواست که امی مهربان دادار و امی دادگر پروردگار
پاک خسرو ان و جهانداران و نواند از اسیارها و در تن و اندوه از خویش و پیوند
و مانند ان پیش می آید این جمیست و چرست جهان هدای و هستی حدیو پاسخ داد
این بیان از پنج سلسله است برای توضیح فقره آینده که ۴۹ باشد آباد به الف و
و راجد با الف و واد راجد نام غمبری از غمبران ایران که این نامه بر و رسیده پندارند
از آسمان و معنی در و واد و آفرین بود بفتح با فارسی و سکون تختانی و فتح و واد و سکون
نون و واد راجد متعلقان و افارب حدیو کسر خا و جمعه و واد راجد و واد یا تختانی معروف
و واد و ساکن خداوندگار هستی حدیو خداوند جهان که از دتعالی باشد پاسخ بیا و افارب

بالف و ضم سین جمله و سکون خا مبعج حواب یعنی پنجم اباد از خدای تعالی پرسیده که
 سبب تالم و اندوه که سلاطین و ملوک و اعیان را از بهشت مردن آقارب و اولاد یاز
 دست این مردم پیش آید و بامراض و صعبه مبتلا می شوند چیست این و تعالی بپوشش
 چنین میفرماید ۴۹ این که در هنگام خرمی از ازار و رنج میبایند از گفتار و کردار
 گذشته در فتنه تن که دادگرایشان را اکنون می گردمنی گوید در هنگام خرمی گذار
 و تو نگری سلاطین و اعیان را حاصل است تالم و اندوه بکین شدن نتیجه اعمال سابقه
 است که در جسم سابق که روح ایشان از آن انتقال کرده درین جسم رسیده است
 خداوند عادل این باز آن نتیجه اعمال قبیه ایشان میدهد پنجم ساسان در شرح آن
 می افزاید و می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش به کار بود پس نیکی کرد و گذشت و
 بتن دیگر پوست کام بخشش بن بار او را بار زور ساند و با این از دادگری پادشاه
 بدکاری بد و ساندیده از کفر نکاست چه اگر در یاد او راه و گذشتی شود نه دادگر
 باشد کام بخش نبخشند مقصود و دهنده مطلوب که این و تعالی باشد کفر بفتح کاف عز
 و سکون باد تختانی و فتحه فا و سکون را در جمله جزاء اعمال باد افواه بیاد ابجد بالف
 و وال ابجد ساکن و فتحه الف و سکون فا و را در جمله بالف و و هوز جزاء اعمال بد
 یعنی این و تعالی که عادل است جزاء هر دو کار که خوب و زشت بود بد و میرساند این اندوه
 و در نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنا نتیجه افعال است
 که بعد از آن ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی همین
 که بر کردار جزا و سزا دهد ۵۰ بنام یزدان هر کس شتکار و بدکار است او زشت
 در پیکر مردم رنج و آزار و چون بیماری و رنج خوردن در شکم مادر و بیرون آن و خود را
 خود شکن از تنه بار و جانور از ارمند از زده و رنجور شدن و مردن و بنیای پیش
 آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش که در رفته باشد و چنین نیکی تند بار
 بضم تاء فوقانی و سکون نون و ال ابجد و بار موحده بالف کشیده و را در جمله
 جانور سودی و آزار دهنده چون شیر و گرگ پاداش بیاد فارسی بالف و وال ابجد

که سرای کردار و پاداش کار اینها را در گونه است از بهر شیخ از خردمند چنانکه سپ
 سواری کند و گاو و شتر و سوز و خرابا را چه اینها مردم را بر و زور بار کردن می بینی این
 جانوران را که سرای اعمالشان که در خستین قالب کرده اند از تو تعالی بگفت
 خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینها را بکشید ۵ اگر بهر شیخ از
 زنده بار کشد و درین بار پاداش سرای کار از نهان سو یا مریزبان نیاید در بار آید
 کيف و باد و آفتاب و سوز و نهان سو غیب مریزبان بیست و سیم و سکون را در هله و زار و بجمه
 بار اجدد بالف و نون حاکم و میر سرحد ۶ کشتن نمره پازیر بکشتن نادان مردی
 ار است یعنی برای قاتل جوان غیر مودی سرای سخت مقرر است ۷ و اندیز در بار
 یک کشتن پنجم زردان و الا گرفتار آید زیرا که خلاف فرمانش کرد و بر سر پیدار خشم خدای
 والا که گرفتارش سخت است ۸ بنام بردان اگر تندر که جانور جاندار از زار و
 جانور کشته است زنده بار را کشته سرای کشته شده و کفر کردار خون ریخته و پاداش
 کشتن بیچان کشته باشد چه تندر باران برای سر او کفر دادن اند یعنی این قتل حیوانات
 مودی نسبت جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقولان است که از تو تعالی تندر باران را
 از بهر خیر دادن ایشان آفریده ۹ کشتن تندر باران را تاسا بسته و ستوده و
 در است چه اینها بار رفته و گذشته خونریز و کشته بوده اند و بیگناهان را می کشتند
 سر او بسته اینها را بهره باشد بهره بفتح بار اجدد و سکون از بهر زور و فتح را در هله
 و زار و بهر در آخر ثواب پنجم ساسان از سوی خود شورش می فراید و می گوید چه
 سر او دادن با اینها بکس کردن و بهر باران والا زردان ره سپردن است ازین دانسته
 شد که پرمان داد تا تندر باران را بکشد چه سرای تندر باران است که او را بکشند
 یعنی حصول ثواب بقتل سبع از بهر آنست که از تو تعالی بقتلشان فرمان داد
 پس هر کس که سبع را بکشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۱۰ بنام بردان کسان
 که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کشتن و بد کردارند بقتل رستی پیوسته و بکالبد روئیده
 پیوند گرفته سرای خودی و ما بهر شیخ از روی و بد کرداری بایند و بباد افرا تا آگاهی و

و رشتکاری سندی بکالبد بنایی در آید و منرا می کردار خود بایند و این را نیده
 ناز گویند ۸۲ تا ۸۴ که مایه خوب دانش و کشند کالبد کافی بپوشد یعنی جهال برکود
 در قالب جادوی و معدنی بماند ۸۴ تا ۸۶ که گناه اسی هر کدام گران شود و ماند
 پس این ازار و هندی تن مردم بپوشد و در آن تاجچه کنند و پنجان پادشاهی بایند
 گران به شمع کاف عوی و زار و هله با الف مکرر و دیار تختانی منی منی و سپری یعنی
 بعد از آن که در از روزگار در قالب جادو بماند و سراسر کردارشان بانه
 رسد باز در تن مردم بیایند و این بار هر چه کنند نتیجه آن بیایند ۸۴ بنام نردان
 اگر مردم میگویند و بدکش است چون فرودین تن بیاید و دیگر آشیج تن نیاید
 در دانش را بفر از اباد راه ندهند و بدجو بهانی او در بیکارانش سوزنده و برف
 قهرزده و سرگشته و ناز و کرم و خیران ازارندگان و رنج اوران شده آزارش
 دهند فرزند هشتی از فرودین بضم اول سه نردان و منجد گردیدن یعنی هرگاه از قالب
 دوری گردید و کالبدش از هم نیز و بعالم علوی که نواز آید و او را در آن صورت
 نهند و خصائل و هیئت او ناری بیکر و شمع اسار دیده اندیش رساند ۸۶ و از
 دوری آغازنده و آغازگاه و نردان و سر و ش و فرشته و فرودین تن و آشیج
 بیکر در شش ناکامی سوزد و این رشت ترین پایه و درخ است آغازنده بلف
 و عین مجله با الف و کسر از مجله سکون و آن شمع دال و او هر باریت کننده آغاز
 گاه بعد از میگوید که در شش و درخ از بعد و فیاض که از دتعالی باشد و هم از آغازگاه
 که در دستان بود و هم از تن حضری که بدان الفت بر یافته بود و دور و ناکام ماند و
 و این سخت ترین عقوبات است اکنون با با نردان شاد می بر باید ۸۶ بکوی
 نردان تراود و سنات را ازین سر رنج نگه دارد و سر رنج بکسیرم و او هر سار کن
 غدا بایم ۸۶ بنام نردان چون گرسنه و خواب دل بکوی نردان بنده از
 تن آشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدا را ببیند و بنکیر رنج آشیج
 جسم حضری ۸۸ پس بر گردید تن آشیج و چون فرودین تن باشد و از هم گسلد

باز بران پایه که ریده آید رسید و جاوید در آن نشیند و باید یعنی هرگاه جسم حضری مانند
 آن مرتبه را که دیده هستند برسد و وایا بران پایه پایدار ماند ۸۹ ^{بام بردن}
 نماز بردن سوخته سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید نماز بردن سوختن مهله و
 و او معروف جهتی که سویش نماز گذارند و آنرا قبله گویند چنانکه کعبه مطهره برای اهل
 اسلام و بیاز کشاد این طلب خود می پر باید که آن کوهری سورا در همه سوز نماز توان
 برده و هر سو که نور ابرستی روست و با این بهتر نماز بردن سواحترو و و عیاست
 و نماز بردن خوشترین سوی ستارگان در روشنیه است گوهری سودات بار
 تعالی که از جهت محل برست ۹۰ زن خواهید و جفت گیرید و محبت و محو
 دیگری را نه بینید و بر و بنگرید و با او میانیرد زن خواستن نکاح و تزویج کردن
 محبت بفتح نا هوز و سکون میم و ضم جیم عوی و سکون فا و تا و فاقانی و زوج و همچنین
 محو ابه استحق با محبت دیگری زنا کردن می گوید که زن نکاح خود آید و زنا نکند
 ۹۱ ^{بم کرداران} را سزا دهند تا چهار از انتظام پایدار ماند ۹۲ ^{پیان} شکنید و
 سو کند دروغ یاد نکند که خلاف فرمان خداست ۹۳ ^{گناه کار} هر آنچه کرد با
 او چنان کند خیم ساسان نیاز کشاد این عبارت می پر باید می پر باید سرانی
 باید برابر کار بد باشد نه آنکه گناه افزون را پاداش از ار که بجای آید و چنین کم را افزون
 ناکریر است اگر کسی را سنگ کشد کشته را نیز بد آن بگذرانند و بر تیغ شمشیر بچان
 سازد یعنی کسی را بر تیغ بچان کند قاتل را نیز بر تیغ بکشند ۹۴ ^{هوش}
 زوای انجایه که بهوش شوید مخزید هوش زوای بضم او هوز و او مجهول و شین
 معیوه زام هوز و دال ابجد با الف و تحتانی خم و باده که هوش و عقل را زایل نکند
 چیر نار سیده و نادان بدانای داد و درست بچان سپارید نادانان و رسید
 شدن او نار سیده تون با الف کشیده و فتح را مهله و سین مهله با تحتانی و
 فتح دال ابجد و سکون نا هوز طفل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود بمقتضا
 عقل کردن نتواند و آنرا در شرح معنوه گویند می گوید که اگر تیمی نابالغ یا معنوه سفیه مال

پیش خود داشته باشد سرایه را بداند استعدادهای متدین تفویض کنند تا زمان بخواهد
 و آخرین معلوم می شود که ما در آن صفت دوم هست یعنی نابالغ ناگاه در مصورت
 همان یتیم مراد باشد و تفسیر آن می گوید از این آن خواهد که چون بر دی رسیده در راه
 بدو سپارد یعنی از آن این موضوع گرفته بصاحب کالاتوفیض کنید ۹۴ خیر
 باز مانده پدر و مادر به پدر و دختر برابر دهید و وزن اندک خیر باز مانده ترک و میراث
 ۹۵ زیر دست را نیکو دارید تا از زردان والا فرو باید فرو بضمیم و سکون زار
 بجمعه و ال اجد تو اب و اجر ۹۸ حدادند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد باز
 نیکه بدارد کرد اگر نیکوی کند بهشت یابد و بر بدی و فرخ نشیم شود توان کن تنها و حق
 مضموم و واو با الف و نون و ضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار و کله و ر بر
 و فرخ نشیم معنی بدی کند جایش و فرخ شود و تفسیر این عبارت می گوید چون
 دادگر افزیده خویش را توانائی شناسای نیک از بد بشاید و نیرومند گردانیده که
 بهر کدام تواند گواهند پس اگر فرمان داد که جز نگوید و بی و رویت کار کند بهشت
 برین و دینوی گرین جای اوست و در بنده خوبی شود و فرخ نشیم یابد اشکار است که اگر
 ستوده و سکونیده و خوب و درست کرد و در بهشت و در فرخ است و برمان و دار
 بی حال چون سخن بزرگ هر کس پند هر مان و دانشند از رنجوری است و باندک بهر
 تدرستی جاوید یافت و انگشت نمود بیماری خویش افر و بزرگ از پنج و تدرستی
 از اوست بزرگ بکسر با فارسی و کسر زاده و زاده فارسی نیز و سکون شین و جمعه و کاف
 عربی طیب و معالج گویند بفتح نون و کاف عربی و واو مجهول و از هوز و یا تختانی
 معروف و فتح و ال و سکون و از هوز محبوب و ناپسندیده کرد و در بکاف فارسی که در
 فراهم کننده میو بکسریم و یا تختانی معروف و نون و واو معروف بهشت گرین بضم کاف
 فارسی و از جمعه و یا تختانی معروف و نون گزیده و منتخب حال بفتح و از هوز و نیم
 با الف و لام بهما و شریک رستن بفتح را جمله و سکون سین جمله و فتحه تائی میانی
 و سکون نون نجات یافتن ۹۹ + بدی از خدا می هسته نیاید

و بناحوب خواندند پس از آنکه در دوزخ یعنی اعمال قبیه با صدار عبادت ۱۰۰
 سال نیردان است شدگان فزاین و یو یا فکان فرودین بخش بخشند اندازو
 جدا شوند بوده اند و هستند باشند است شدگان موجودات و همچنین بود یا فکان
 بضم باء ابجد و او معروف و دال ابجد و تحتانی با الف و فا و تا و فوقانی و صاف
 فارسی با الف و نون یعنی وجود موجودات عطا خداوند است و ازین قدم عالم را میخوانند
 و ویلس میگوید زیرا که بخشند هر آینه آنچه بخشند باز بگیرد که آن خوی ز رفت مراد است
 باز گرفتن بر آنچه بسته کردن رفت بضم زاء معجمه و سکون فا و تا و فوقانی بخیل و مسک
 ۱۰۱ جهان بر تو آسا از خورشید گوهر ایزد و الابدای نگرفته و بگیرد اسباب الف و سین
 مهمله با الف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام اندام میخوانند که همچو ذات ایزدی حل شده
 جاودان ماند ۱۰۲ فرودین جهان در گفت فزاین جهان است مراد از رفت
 حکم و فرمان ۱۰۳ تخت و آغاز چرخ خسروی فرودین بر آن رفتار ستاره باشد
 گر آن رفتار بطی السیر چرخ دور بینی و وراول ستاره بطی السیر گیتی خسرو سلطان شود
 ۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انبار از دست انبار بفتح اول و سکون نون و بار ابجد
 با الف زاء معجمه شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن ستاره کسی را شرکت
 نبود ۱۰۵ و در دیگر هزاره با او هر کدام از گران روستا رگان و تند روستاگان
 هزار هزار سال انبار شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت باو شاهی کند و هزار را
 دیگر کو اکب بطی السیر و سریع السیر یک هزار سال باومی شریک گردند یعنی
 انجام ناه انبارش باشد یعنی در آخر ماه شریک گرد پس نخستین بار و انبار آغاز
 خسروی باو شاهی یا بدمی گوید معاون اول شریک ابتدا می خسرو و توان شود
 یعنی کو کبی که پیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان شود
 چه ستاره که نخستین باو خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و آن ستاره
 که در هزاره دوم با او انبار شد دوم شاه چه پس از گذشتن باو خسرو و نخستین
 شاه دوم باو شاه گشت چنانکه برمود که پس از رفتن بار باو شاهی نخستین

شاه خستین انباز که در آغاز انبار سخت شاه بود خسرو شود و نام نهادن
 می گوید که کبی که با کوب اول پیش از همه شرکب شده بود بعد سیری شدن خسروی
 اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون در درست یعنی سلطان
 ثانی را حال چنین است که بکزار ساله بی شرکت دیگری بادشاهی کند و در هزار
 اسی دیگر کواکب دیگر با وی شرکب گردند و مقدار زمان سلطنت پنهان
 ۱۰۹ انجام خستین شاه که اکنون هنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با
 خسرو انباز باشد یعنی کوبی که اول بادشاه شده بود آخرین شرکا گردود ۱۱۰ پس با
 خسروی دومین شاه هم گذرد و سلطنت و فرمانش نماند ۱۱۱ و چنین همه را دان
 همین حال قیاس کن که کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر که این ارستارگان
 گران رود و سبک بادشاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره
 دیگر انباز نماند انبازند با شرکت ۱۱۲ چون ماه بادشاه شود و در همه انبازند
 و خسروی او هم انجام گیرد و یک همین چرخ رود انبازند از انبازیدن یعنی شرکب
 شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ و زین پس باز شاهی خسرو خستین باد
 رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این سلسله و دور شطع نکود و تفسیرش
 گوید چه امار چرخ از خستین شاه و انجام باده شید است شید بکترین محله و یاد سخا
 و دال باجد بسیار روشن یعنی آغاز دوره خسروی از رطل و اختتام آن باده و باز
 همین سان ۱۱۴ و در آغاز همین چرخ کار پیوند و دین جهانیان از سر گرفته شود
 یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و بیکر او آهها
 و کارهای همین چرخ که بسته مانده اند و اسانه همه آن و یکی همان پیدا کرده آید و پیدا
 کرده شود و نامیم با الف و فون با الف مانند و همچنین آس با الف و سین مملک الف
 و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز همین چرخ پوشتن آتش سر کند و بیکر یادید
 آرد که در نگار کار و کار و گرفتار مانند بیکر و دانش و کنش رفته همین چرخ باشد
 نه آنکه همان بیکر یادید چه باز آوردن رفته از فرانه نسبت زیرا که اگر خستی باز آرد

چرا بر گندی و از هم ریختن زیر یک اسمی کاری کنند که از آن پیمان شود از هم ریختن
 تباہ کردن زیر یک کسبه را و معجمه تختانی معروف و فتحه را و همله و سکون کاف تازی
 و ناموش را یعنی بد الف و کسر و هم و یاد تختانی مجهول و عین معجمه یا بی تحت
 معروف حقیقی و واقعی ۱۱۴ و هر همین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند همین
 چرخ رفته باشد هر دو و عظیم که پیدا شود مانند بود و در عظیمی که سپری شد ۱۱۵
 ای برگزیده آباد و در تخت این همین چرخ تو با هم جفت و همچو اب باز ماندی و دیگری
 نه بایند اکنون مردمان از شما آیند یعنی در دو و عظیم همه مردم نیست شدند و آباد باز جو
 خودش از پیر خرم و نژاد ماند و نیاز کثادت می گوید باید دانست که در انجام همین
 چرخ خود تن که مرد و زن باشند باز مانند و همه مردمان فرور و زدن آغاز مردم از
 زن مرد باز مانده شود و در همین چرخ نواز ترا و ایشان بر شود لاد برین بابا و بر تو
 که آغاز مردمان از تو شود و همه از ترا تو آیند و تو پدر همه باشی قوله فرور و زدن نیست
 کردند و فاش شوند قوله باز مانده باقی مانده لاد بلام و الف و والی ابجد بنیاد لاد
 برین بجای بنار علیه لهذا ۱۱۸ بنام نروان بسم الله بابا و روان شاد می گوید
 ۱۱۹ بهترین و خوشترین مردمان بر مان بر و پیر و ان تواند یعنی گیش و پیر و ان
 نزد یک خدا است ۱۲۰ گرامی تر ز نروان کسی است که بجفت تو کار کند گرامی
 بکسر کاف فارسی و راه همله با الف و سیم کسور و تختانی معروف غریز و محبوب
 ۱۲۱ اکس که تورانی نروان او را را نروان مردود و نروان مردود و خد است ۱۲۲ تو
 بخش مردمانی سرخشنج سین همله و سکون راه همله و فتحه با سوحده و سکون
 و شین جمتین سر آمد و مقتدا ۱۲۳ پیر و ان تو بسیار سال در جهان پادشاه
 باشند و خرمی کنند کارهای جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
 خرمی و آرام و داد جهان گاهی نباشد که در هنگام خرمی و ان گیش تو یعنی در عهد سلطنت
 گیش تو همه بسیار خوش و اسوده مانند ۱۲۵ تا مردم بسیار بکنند و کتابکار و زهرگر
 نباشند این تو که هر نروان است از پیر و ان و سرگ سرکان نروان زهر و فتنه با سوحده

و زاد معجمه و بهر گناه و نبره که بفتح کاف فارسی و سکون را در همله گناه بکار بستیم بضم سین
 همله و ضم تا و فوقانی و سکون را در همله و کاف فارسی بزرگ ۱۴۴ یکی از ازارهای
 و فرخ جهانیان را بر خاستن این است از پرندگان یعنی بر خاستن شریعت توار
 بادشاهان ابراهیم جهان بسید ریخ است ۱۴۵ بنام یزدان بسم الله اکنون از
 کیشهای که پدید آید الهی می بخشد این عبارت از سوی خیم ساسانت تمهید
 فقره آئیده ۱۴۶ گروهی اشکارا شوند بگو و انا و کارکن و پرستید در بندگی سالار
 پرستید بفتح با و فارسی و کسر را در همله و سکون سین همله و کسر تا و فوقانی و سکون سین همله
 ضم با و بجه و سکون دال همله ریخ گشوده در عبادت الهی عینی مریاض و در تفسیر بنا
 که فرارین نواد واقع شده می گوید تاس در راه خدا و پرستش او کم خوردن اشیای بدن
 و خواب است و چنین کس را که تاسد و هر تاسب گویند یعنی هر که در یزدان پرستی کم خورد و
 کم خواهد او را بتا بسنج تا و فوقانی و با و فارسی با الف سین همله و ضم با و ابجد و سکون
 دال ابجد و فرارین نواد زبان و هر تاسب بدری زبان گویند ۱۴۹ و این گروه بسته
 راه اندیشی پرستیدان و هر تاسبان ۱۵۰ و هم گروهی بی تاسب و هر تاسبی نیگو
 و اش و کشتن بپسند و بر هر خدی او به بود خیرا جویند و خدا جوی بی ازار نهان خود در
 پرستش که در هر تاسب را در همله و سکون او به و فتح با و ابجد و سکون را در همله دال
 و بران بر هر خدی بران عفت او به بود بضم الف و او مجهول و فتح تخانی و سکون
 او به و ضم با و ابجد و او معروف و دال ابجد با است و حقیقت یعنی گروه تالان
 که بر این حقیقت حقایق اشیاء تفحص کنند و در این بر صفت و مجاهدت در
 عبادت الهی ریخ نهند چونکه سر و سب در عبارت فرارین نواد و برین فقره و فقره
 تفسیرش بگوید سر و سب خدا جوی است که بی کم خاری و کم خوابی و خرنهای کرنی بر سر
 خود بپسند خدا را جوید و نهان خیرا اشکارا سازد و ازار جانوری روا نشود و برین دو
 گروه نشان بر نهان و بر هر بان داده سر و سب بفتح سین همله و سکون را در همله
 و دال ابجد با الف و سین همله با و فارسی بر توی بفتح با و فارسی و سکون را در همله

صفحه ناه فوقانی و کسر و او یا تختانی معروف حکیم اشراقی که بر صیت و مجاهدات خدا را جوید
 و تحقیق اشیا را پژوهش کند و از ادب و سی زبان هر تاسپ پرستشبد و بفرازین نواد تاسپ
 گویند بر تو یا بن جبع یعنی اشراقیان را بهتری بفتح را و جمله و سکون را و هنوز و فتحه باء بعد
 و کسر را و جمله و یای تختانی معروف حکیم است لالی که بی ^{تختانی} بدلائل و بر این حد احو
 کند و تحقیق اشیا بر شکافد و بفرازین نواد از اسرو سب گویند را بهر بیان جمع بعینه
 است لالیان ۱۳۱ پس گروهی ایند میگویند و بدکار و زنده بار از ار و تفسیرش
 می گوید و این نشان گروهی است که فزائی و زبر کی است دارند و بان زنده بار از ار ند و
 دهن بخون جانوزان بی از ارالا نید و شکم بدان پرسازند یعنی خوب داشت و کشت کنش با
 ۱۳۲ گروهی سرور رام و نیم و رام و جاز رام را بهم آمیزند و توضیح این الفاظ می گوید
 در هنگام پرستش نزدان در سخت آنچه بر دل تابد آن را سرور رام نامند و در سرورد
 و سخن پیش پند را نیم و رام خوانند و باز گفت و در از خرد که بیکانه پوش باشد از احرار
 رام گویند و زین نشان نیزه در و مان داده سرور رام بفتح سین جمله و ضم را و جمله و یا
 معروف و را و معجمه ساکن را و جمله با الف و میم نیم و رام بفتح نون و سکون تحت
 و را و جمله و او و معروف و را و جمله با الف و میم جاز رام بنیم جیم عوبی و را و جمله با الف
 و را و معجمه و را و جمله با الف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار را بهد که انبرند اول آنچه
 با شراق در یافته شود دوم بر این است لالی سوم ظنات و همیات گاهی با اول
 و دوم روند و گاهی سوم بگردند ۱۳۳ گروهی گویند که جز گوهر خدای و الا
 از او درسته باشد یعنی خدات باری تعالی مجرد از ماده نباشد و بتوضیح میگوید و زین
 گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه و شکاکان آن و تنانی اند از اراد
 و رسته گوهر خداست یعنی لایکه جسم و جسمانی گمان برند ۱۳۴ گروهی سرانجام
 که نزدان تن است و تفسیرش میگوید و زین تنانی کیشان را خواهد که میگویند و زین
 بر یک گروه است و مانند آن تنانی کیشان بفتح ناه فوقانی و نون با الف و نون
 با یای تختانی معروف و کسر کاف عوبی و تختانی مجهول و شین با الف و نون

گروه مجسمه که از پیر خداوند تعالی جسم ندارند ۱۳۵ و آمدی بر آن و ند
 که یزدان خوبی و معشیت و آن نیروی است و زره تن آمدی بفتح الف و سکون
 نون و دال اجد و بای تخیانی مجهول معنی چند کس و بعضی و زره تن معنی مخصوص و
 خاص است بحکم ۱۳۶ انجوهی خود را پیغمبر و پیغام رسان خدا گیرند با
 از رون نه ند بار معنی با وصف آنکه حیوانات بی ارار را اندازند و شکرند و باز خود را
 پیغمبر خدا گیرند ۱۳۷ بی مهر زند بار که جانور بی ارار است و هر تاسی که پرستگار
 بسیار و رنج بردن ببرد و او را راست برفت مکان رسیدن توان معنی بی آنکه جانور را
 بی ارار دوست دارند و در عبادت ریاضت کشند بملایکه رسیدن توانش و امکان
 ندارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و بر زنده و نیروی اندک پرستگار و رنج
 بدون انچه بسته اند نه بدید چهره مانند کند و بدین اینها مادر است کار شوندند اند
 یکسر با فارسی و سکون نون و دال اجد با الف و کسر را و همله سکون نون و دال اجد
 مفتوح و از هر دو ساکن قوت متخیله و واهمه معنی کسانی که خود را گیرند و وصول شان تا
 فلک القهر است بالاتر از آن نروند و ازین اندکی از ریاضت کرده اند قوت و همه
 و متخیله ایشان ان شهادت را بخیر و دیگر فغاناید پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
 و مانند که یزدان و یزدانیان را دیدیم و خود بتفسیرش میگوئیم می باید که گروهی خود
 را پیغمبر گیرند و پیغام رسانان یزدان شمارند چون بی که اختن تن و اند اختن تن
 بد و اند و ختن نیکو کاری که سر بخش آن مهر زند بار است بر سپهر بر آدن بستماده
 فرشته رسیدن نارد است و این گروه بدین گونه زره سپرده اند باندک پرستگار
 و کم رنج بدون فروغی چند در زیر سپهر ماه بگردند و چون هنوز روان بر پندارنده چهره
 نشده مانند بوند دیده ایشان را بخیر می و بگردانند گفت چنانکه وانش را پیغمبر اوین راه
 انچه دیده اند بدین بود آن نیانند و بپیکری که پندارند ایشان خود بگردانند از راست
 بکاست افتند و بی روان را در تنهایی آنکه شد سمرا و فتح سین همله و سکون هم و را و
 همله با الف و دال اجد و هم سمرا وین کسر و دال با بار تخیانی معروف و نون و همی چهره کجیم

پیغمبر گیرند

فارسی سکون تحتانی محروف و را جمله مقصوره بار بود غالب می گوید که باندک خصیت تابستی
 چند را که بر فلک القمر بنشیند چون مغلوب فوت و اهریمن شپند فور الهی بنده اند
 و بدین نیدار خود را و پیروان خود را گمراه کنند ۱۳۹ گروهی چون بگویند که مردمان
 در رنج اند همین ناشتن بسند کنند و بگویند که بسند کردن کفایت کردن
 یعنی همین ناشتن مردمان رسوده دانند و بر همین کفایت کنند ۱۴۰ چه گروهی
 مردم کشتن راه و خوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زین نشان گروهی دهد
 که برای رام شدن بزرگان و فرستگان مردم راه تیغ کشند و خود را بجان
 کنند بجهان آنکه خدا خوشش نود شود و بزرگان با دشمنان و فو اسندان قوله
 فرستگان مردمان نیکو کردار ایزد پرستار یعنی بجهان رضای ایزد ان خویش
 سرور می خود را و مردم را بکشتن دهند ۱۴۱ چند کیش او را گویند که این
 مارانده نشود و بر نخیزد یعنی نسوخ نگردد زین نشان گروهی میدهد که با پیروان
 خود گویند که این مار فتنی نیست و ازین بزرگ دید ۱۴۲ در ایشان جنگها باید
 آید بگویری کیش آگاه می سازد که در راه این کیش آوران و این انگیزان هر دو
 پدید آید و با هم در افتد و در یک این راه ایسی شود و بکس سخ شاخ بسیار
 گردد و هر شاخی شاخ دیگر را بته کار شود ۱۴۳ گروهی که اندک نیک دانند خوب
 کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردار اند نیک دانند و تفسیر این
 فقره می بر ماید زین نشان گروهی میدهد که راه فرزانگان بپریند و بگفته ایشان
 کار کنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک بگریند و اندک کردار خوب دارند باین انانیا
 قوله فرزانگان جمع فرزانه معنی حکیم و دانا یعنی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و نیرودن
 سخنان قبول کنند لیکن گفته شان عمل نهند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکو کار باشند
 از دانش بهره ندارند ۱۴۴ و چندان اشرف خود میداند که نامه ابرشوی یعنی دلب مختلفه و ربابی است
 ظاهر شود در کیش کتب صحیفه گشته گروه ۱۴۵ ای برگزیده و نیرودن الا با و بکیش آبادیان خدا نیا
 نباشد برین کیش شده از گروه پیروان نورسارام و شزارام پیروان خود کردار باید مبراز است که

برینیه و کار موقوف نیست و مخصوص بگروهی و طایفه نبوده از هر گروه هر یک
 نخست کار و نیک گفتار بود لایق اعمال خود در بهشت مرتبه باید و نتیجه ساسان
 این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید و فرستادج نام کیش مه اباد است
 و فرستادج نضجه فاد سکون را در جمله و فتحه سین جمله و سکون فون و وال ابجد بالف
 و جیم عربی و مورستارام را به پهلوی را تهو رمان گویند ایشان موبدان و سیردان
 اند از برای نگاهداشت این و باید اری راه و شناخت کیش و آرایش داد بهر ستارام
 بهاد بهوز و او مجهول و فتحه را در جمله و سکون سین جمله و تاد فوقانی بالف
 و را در جمله بالف و میم را تهو رمان نضجه را در جمله بالف و تاد فوقانی با او بهوز و را در
 جمله و فون بالف و فون موبدان جمع موبد بضم میم و واد و کسر با ابجد و سکون وال
 جمله حکیم و عالم بهر بد کسر با بهوز و تحتانی مجهول و سکون را در جمله و ضم با ابجد و سکون
 وال ابجد عابد و صوفی و متراض و خادم و حاکم و تشکده آرایش داد بدالف و را در
 جمله بالف کشیده و کسر میم و سکون شین مجحه و وال ابجد بالف و وال دیگر نظام کل نضی
 اعتدال و انتظام بهام میگوید که بهر ستارام طایفه علماء دین و عابدان اند که بوجود ایشان
 طرق معاش و کتاب فون جن معاشرت و نحو هسته و سامان معاد و خدا پرستی آراسته
 میگرد و وصیای قوانین شریعت و پایبند و رابط نوایس الهی و تعالیم معارف بوساطت
 هدایت و عبادت ایشان صورت نماید جلوه آرا می شود و این گروه را برامان و برمین
 نیز گویند و بهر ستارام را به پهلوی را تهو رمان نامند و تهو رمان نضجه را در جمله و
 تاد فوقانی و کسر با بهوز و سکون شین مجحه و فوقانی بالف کشیده و را در جمله بالف و فون
 و ایشان خسروان و پهلوانان اند از برای بزرگی و برتری و بهتری و کامروائی بگیری
 یعنی انتظام جهات عالم صوری و این گروه را چتری و بهندی چتری نامند و سورستارام
 را به پهلوی تهو رمان خوانند سورستارام سین جمله و واد مجهول و کسر را در جمله و سکون
 سین جمله و تاد فوقانی بالف و را در جمله بالف و میم و تهو رمان و واد بالف و سکون
 سین جمله و فتحه تاد فوقانی و سکون را در جمله و تحتانی با واد مجهول و شین مجحه بالف

و نون و ایشان بهر هر گونه پیشکاری و پرستاری اند و این گروه را شودر نامند
 و در و ستارام را به پهلوی هونشان سراندر و ستارام براد جمله و و او مجهول و کسر
 ز و بحجه و سکون بین جمله و نادر فوقانی با الف و راد جمله با الف و سیم هونشان بضم و
 هوز و و او مجهول و فحه تار فوقانی و سکون خار بحجه و بین منقطه با الف و نون ایشان
 پیشه و در کشتاور زند و کوه مردم زین بیرون نیایی کشتاور زان و پیشه و ران را پیش
 بشین بحجه و در هندی پس بسین جمله خوانند و این چهار فقه است که جمشید بادشاه
 مردم را باین چار گانه قسم قسم فرمود و هر یکی را بکاری شست ۱۴۶ بنام نیردان
 هر کس در اشکارا کردن و در سنجاج گوشه در مینو پای یا بدینی هر که در اجراء طریق مه
 آبادسی کند بهشتی گردد ۱۴۷ بیگمان دانید که در سنجاج رست است تفسیر این فقره
 می فرماید بروم میگوید بر سر بیگمان دانید و بدین گوید که این آباد و روان شاد که
 بمر آباد و خردمندان بر روان او و پیر دانش باد راه رست بجا است است کرویدن
 بواو یقین کردن ایمان آوردن آباد بد الف نام پیغمبری از پیغمبران ایران و معنی در و
 و آفرین هر کس بحجه و سکون راد جمله یعنی شمار بیری شمار یعنی انزو و تعالی بآباد که بی شمار
 در و در و باد خیر میدهد که شریعت مه آباد بی نقصان حق است هر کس اندک خرد و شسته
 باشد و بیندیشد بروید آید که این حجت است این چه مایه از دیگر گیشا فزه مند است فزه
 بفتح ف و راد جمله و سکون و هوز و فحه سیم و سکون نون و دال ابجد پاکیزه و نورانی
 و هیچ راهی بدین پاکیزگی و گوارای نیست اگر خواهد بیگمان آنچه گفته آمد بنگرد و داند
 بر دو گونه نرد با هر تاسپ شود که هیچ کشیدن و این خبر بدیده دل و بدن است
 یا سر دسپ گردد که بهر سبب این کار را در یاد یعنی یا حکیم اشراقی گردید است لالی ۱۴۸
 بنام نیردان بسم الله مردم می سراید تفسیر شرح از بهر فقره ۱۴۹ که انیست تبرید
 از گناه و هر اسید از کار تباه هر اسیدن بچو تریدن و کبتران را هر تر و خوردان را
 بزرگ دانید که آسان بجاری دشوار بجوری شود مراد از کبتران گنا آن خورد و نام
 صغایر اند از بزرگ گناه کبیره و مشهور است اصرار بر صغایر بنجر بکبایست و توضیح این

فقره پنجم سان میفراید چه در آغاز بیماری اندک است چون گفته بر شک کوشد روی
 به پهلو می آرد و در این هنگام را اسنان شمر و بر شک نگراید زود خوابش گیرد و با بجای
 رسد که از چاره ور گذرد و گفته میفرمان و دستور آن و موبدان چون سخن پزشکان است
 اگر کسی از گناهان پشیمان شود و باکی گزاید و ثبت ببرد ازین در و بار و بزد و زاری
 هزاره بجای کشد که بیمار جاودانی گردد بر شک بکشد با فارسی و کسر را و مخز و هم
 زاد فارسی و سکون شین مخمر و کاف حوبی طیب و معالج تربت بکشد با فارسی و
 فتحه تا فوقانی اول و سکون تا فوقانی دیگر یعنی باز گشتن از گناه و حوبی توبه و در
 بفتح و او سکون را در همه محض و اگر ۱۵۰ نایب از هر بابی و بخشد او بشود
 لا تقطعون حبه اندر ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز از کار بدر گردید
 و آنچه نادیده است از بیمار زده بگذرید و پشیمان گردید و از هر بزدان نایب بکشد
 که هر بابی بخشد است بخنده رانه اندختم رنجور دارد او آموزگار را مانند بستن بیم
 با الف و کسر و سکون و فتحه تا فوقانی و سکون و سکون معنی مانند و مشابه
 شدن یعنی آید تعالی مانند معلوم و آموزانند و هست که چون شاگرد و فرنگ نه ببرد
 او را خوب رند و بهبود او خواهد یعنی رنج کون شاگرد از بهر بهبود است نه از روی کین
 و خشم ۱۵۱ چون هر کدام از هفت ستاره گردند که ایشان را شمار ستار مانند
 چرخ انجامانند و با انجام برسانند و بکران آرند یا در خانه خود باشند حزن و اندوه هفت
 ستاره گردند و سبب ساره که رحل کشتی و درخ و شمس زهره و عطارد و قمر را
 شمار شین مخمر با الف و در همه مفتوحه و سکون و تا فوقانی با الف و جمله
 چنین یعنی حیم حوبی و سکون شین مخمر و سکون شادی و کامرانی و مجلس مهبان و عیب
 میگوید که هرگاه دوره هر کوکب ازین کوکب بنگانه آخر و نهمی شود از روز را
 کنید و همچنین هرگاه کوکبی ازین کوکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار
 آید و پرستند و دانا و موبدان دوست دارد و وفو گفت برید و گفت بفتح فا و سکون را
 جمله و ضم کاف فارسی و سکون فا و تا فوقانی حکم و فرمان یعنی بگفته علماء و عباد و کاکید

۱۵۳ به کام زادن فرزند نامیده شد اگر در سائر نام اوست خوانید و در راه زادن
 خیر دهید یعنی بر وزن تولد فرزند و سائر بخوانید و خیرات دهید ۱۵۴ مرده را در خم
 تند آب یا در آتش با خاک سپردن این طریق دفن مرده است بقیه شش بفرماید آنچه فرستاده
 یعنی پروان کیش مه آباد در باره مرده کرده اند است که پس از جدای روح آن تن را
 باب پاک شوند و جامه ای نیکو و پادرو پوشانند پس بدینگونه تن او را در خم تند آب
 اندازند تند آب آبی که گودا می تند و تیر سازند هر چه در آن افتد بگذارد چون گدخته
 شود آن آب را بجای دور از شهر برده ریزند تا اجزای تن مرده مردم را پایمال نمی سپرد
 مگرد و در نه یعنی اگر در تیر آب نگذارند بدین آرایش یعنی جامه ای نیکو پوشانیدن
 با تن سوزانند یا گندم سازند گندم بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه باء ابجد
 و سکون و ال همله قبه که حمارتی باشد معروف و درون آن چاهی کنند و آنرا بخت
 و شنگ درشت استوار و سفید سازند و در کنار می آن جایها باشد و تختها گشته
 مرده را بر افراز تخت خوابانند یا خم در خاک فرو برند و در آن مرده را جاد دهند یا مابو
 برین نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فوسد اجماع کار کردند می خم تند آب بود و قله
 رشت بفتح راء همله و سکون شین معجمه و تا فوقانی کج که عبارت را بدان استوار می دهند
 تا بود فوقانی با الف کشیده و باء ابجد با و او معروف و ال ابجد صد و ق در حوب
 تا بوت ۱۵۵ پس مرده نامند زادن خوانید و خیر بایزد پرستان دهید تا روان
 او را نیکوی رسد روان بفتح راء همله و او با الف و نون معنی روح و جان ۱۵۶
 نزدیک پروان دالا ایسج خیر بهتر و خوشتر از داد و دهنش و شش نیست و دهنش
 بکسر و ال ابجد و کسر از هوز و سکون شین منقوطه معنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه کرد
 بخت کنید و پشیمان شو و تا مان گناه شما امزیده گردد ۱۵۸ و هم امین و هم
 کیش را در نیکو کاری یاوری دهید و کس متفق المله هر یکی هم کیش و هم امین است
 مرد دیگری را ۱۵۹ از درد و آنچه برده و برابران ستانید و بچوب زده چندگاه
 در زندان دارید تا ازین رنج بگذرد ۱۶۰ اگر نهد نمیرد شهر گردان کرده و گردگوی

و بازار گردانیده و بار گشتان و از نذیبی اگر از محبوس شدن نپذیرد و از دزدی
 باز نیاید رسوا کرده ببار کشیدنش رنج دهند و بتغییرش میگویند این خسروان سنج
 کش چنان است که چون دزد و بار گرفتار شود او را بخواری گرد شهر گردانند که
 از آرزو کار گویند بر او جمله و او معروف و کاف نازی با الف و زاده جمعه پس
 بزودن چوب بنجور و شسته بند بر پاکشد و خشت و خاک پیر سر ابرای بردنش گویند
 و پوسته درین آرزو و دینی مدت دراز بدین درو مبتلا ماند تا خود او دیگر بار و دیگر
 بدیدنش چنین کار نکنند ۱۶۱ مرد وزن شوهر دار اینر زده را که نو مار کلج است
 از چوب وزن و شهر گردان بخواری کردن اگر باز نکرده نامرد کند وزن شوهر دار را
 بند مژن شوهر دار اینر زده یعنی زنا کننده آیتحق یعنی مباشرت کردن و جماع کردن و
 تو مار تبار فوقانی و او معروف و سیم با الف و زاده جمله شنبه کلج بحاف عجبی با الف
 و جیم عجبی یعنی فعل پس تو مار کلج فعل شنبه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی ازین هزارا
 خفیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و محنت برگرداند که اگر آن جماعت است و
 باعث بزر نامی شود قطع کنند تا ماده انیکار بکلج متاصل و منقطع گردد و در تفسیر
 وزن شوهر دار را بنده می بر باید که اگر زن شوهر دار با مردی آسیر و او را پس از چوب
 وزن و شهر گردانی اگر باز مردان را کار گیرند در بنده جا وید کنند زیرا که الذر نا که شرمگاه او
 باشد بر بدن ممکن نیست که موجب هلاک بشود پس انقطاع صد و رز تا زود بخور جا وید
 حبس که تا بزرگ و دزدان نماند دیگر صورت ندارد ۱۶۲ ستارگان روزه را
 که هفت ستارگان بدان شمس پس بزرگ استایش تاایش کنند و افروختنی او و زید
 یعنی خوشبو و روشن کنند از بهر گوشت سیاره ۱۶۳ و یکم هفت ستاره روان سنا زید
 و پرستش سودانید پرستش سوبله که بدویش ناز او کنند از بهر خدای تعالی و اشکال
 گوشت سیاره را شکام ناز کردن بهر خدایش زودار بدو بدان سوز ناز گزارید ۱۶۴
 گروهی از فرودیان خود را بدو رخ از فراز یان و آسمان یان خوشتر و بهتر گیرند بدان گوید
 فرو می نشیند فایده جمله و او مجهول و ال ایجد و یا تختانی معروف یعنی زینی و سطلی

وازی بفتح فا و راء جمله با الف و زاء مجرور تحتانی معروف علوی و آسمانی چون ملائکه
 و عقول قوله که وید و او بمعنی تصدیق مکنید و ایمان یسارید ۱۴۵ فرو دین و
 زمین برین و آسمانی برابر تواند شد پس بهتر و خوشتر شدن از کجا ۱۴۶ روان
 مردم هر چند و از سبب چون با هم بد و پرستشیدی از تن فرو دین جدا شود مانند
 ایشان کرده و در تفسیر بین فقره می براید که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و نیکو
 باشد چون از تن رها مانند آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین دانسته
 شد که مادر فرو دین جاست و او را همسری بهتر استانیان رسد و گوی که و خوشتر
 بهتری کنند در و علوی و کاست این چنین شد و گوشت کبر فادر و جمله و او مجهول و
 فتحه کاف عوی و سکون کشین بمعنی دعوی یعنی کسانی که او حامی کنند که مردم
 از عقول و ملائکه بهتر هستند گفتارشان بر آستینیت و از زبان بفتح فا و راء جمله
 با الف و کسر زاء هموز و سکون سین جمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم علوی که احاط
 باشد و از سبب علوی و فکلی ۱۴۷ ای ایاد گفت و گفتار نیردان است که
 نوشته بر دل نوآرد یعنی القای کند بر دل تو ۱۴۸ یا چون از تن برای با سر و
 که بهین است از نیردان شبنوی سر و شد بضم سین و راء هماینین و او مجهول و شین بمعنی ساکن
 و ضم باء و یاء نوشته که نوشته سالارین مانند بهین بفتح باء موحده و سکون داء هموز
 و فتحه میم و سکون نون است گفتار و کردار و نام فرشته تسکین دهنده خشم و چون در
 عبارت و ازین نواد در همین فقره لفظ نمیدی واقع شده بمعنی شش میگوید میدن برآید
 از فرو دین تن است و باز بد و پرستین بهی بر آمدن روح و باز آمدن تن را
 خلق گویند بدری ز فغان نبوه چندی که سکون و تحتانی مجهول و فتحه و او و تاء هموز و فتحه
 جیم فارسی و کسر سیم تحتانی معروف و فتحه نون و تاء هموز و یچ بر آمدن هم آمده جیم
 بفتح جیم فارسی و سکون میم بمعنی معنی که متقابل لفظ است یعنی نمیدن بمعنی مطلق خروج
 هم است می گوید گفتار نیردان باری میست و یاد آنگ در و نبود قوله باری یاد و
 با الف و راء جمله و یاد تحتانی بمعنی تدیر می و نه گامی که لفظی پس از لفظی میرون آید یاد آنگ

بیاد موحده با الف و کسر وال ابجد و فتحه از هوز و سکون فون و کاف قاف
 معنی آواز و صوت یعنی کلام خدا تدریجی و صوتی نیست چه صوت منجج و مسل
 خواندن است و تدریجی مقتضای حدوث و تجدد و ازیرد تعالی از تجدیدات و محلیات همه
 بر کره من و آن جی است که میا بجی و شسته بر دل فرو و آید یعنی کلام خدا منعی است
 که بواسطت ملک وحی بهار بر دل رسول ملقی و لهم میکرد و با چون از تن برای ازیرد
 و برای و چون تن پیوندی ان جم را بر بان اری و بیاد و ابرون و می باد و نوا بار
 موحده با الف کشیده و کسر وال ابجد و فتحه فون و و او با الف معنی صوت و آواز
 یعنی هرگاه بار و یگر و ان جسم تعلق گیر و ان منعی را که از ایرد تعالی دریافت شده
 با و از خود بمردم شنو اند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که نبی بمردم می گوید و
 ۱۴۹ نو مراد بدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا همه بندگان فرودین و ربی
 رسان در وجه تخصیص فرودیان میگوید چه آسمانیان و فرایان همه بران برزد و
 نزدیکان یزدان و خورشور فرودین تن نیاز ندارد یعنی فرستادن فرمان از بهر مطیع
 گردانیدن مامورین است نسبت بامر پس هرگاه که علویان و فلکیان در همه حال
 مطیع حکم خدا بوده باشند بر رسول خاکی بیکرا احتیاج ندارد از آری بفرشتگان
 نزدیک حاجتی دارند و نشودن فرمان ۱۵۰ پس از و امین تراجمی اوام را زد
 کنند و او پیغمبری باشد شرک شرک بضم سین جمله و ضم تار فوقانی و سکون را ر جمله
 و کاف فارسی معنی بزرگ و پنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید ازین الی
 بخشید بآباد و انشاء که چون این خجسته این از ناخوبی مردم بزبونی گراید و براف
 جی اوام که یکی از تراد تو باشد این ترانده گردانند و از سر نو میان مردم گسترانند و
 او پیغمبری باشد شرک تراد بکس فون و تراد فارسی نسب گسترانیدن شهر گردن و شیل مع
 نامه شت جی اوام
 شت بفتح شین معجمه و سکون تار فوقانی کلمه عظیم بجای حضرت
 از پیش و خونی بدوز شت و گمراه کننده و براف ناخوب برنده و رنج دهنده از ارار سا
 پنجاهم برود
 شت

۴ بنام ایزد بخش اینده بخشایش که مهربان و اوگر ۳ بنام ایزد روزی ده جاندار
 و ایزد نیکوکار ۲ سپاس خدای را که نخست از او گیتی پدید آورد پس خستمان را
 یعنی اول عالم مجردات همچو عقول و ملائک افرید و پس از آن عالم مادیات و اجسام
 پدید آید ۵ مگر و بین این جمیع اقوام پورا آباد ازاد که چگونه پیران نیران تن
 سالار و تابد و تسانق و متنق و نهمنق که نهمنق چرخ باشد همه تنان را در درون گرفته
 همیشه می گرد و ازاد بد الف و زاء مجسمه با الف و والی ابجد و ارسته از تعلقات
 جسمانی و رغایب و نیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
 می گوید که ای آباد بر توانای و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک
 الافلاک که فلک اطلس و بلدان شرح عوش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت
 می کند و دایما بیک روش میگرد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر
 سپهران را با خود از خاور تا باختر بر دبا آنکه گردش آسمانان و سپهرهای زمین
 چرخ بفرزانی و نه هرسته بخش از باختر سوی خاور است یعنی حرکت فلک الافلاک
 از شرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند
 از شرق مغرب می برد و در یک شب و روز یک دوره منتهی میشود با وجودی که سپهران
 دیگر که در زیر او جا دارند از مغرب بسوی شرق بجز حرکت خاصه خودشان حرکت
 می کنند چون ششمین فلک که همه ستارگان بجز سبعة سیاره بر و جا دارند و از این
 سبب او را فلک الثواب و بدری زفان اختر نامند که رنده است از مغرب
 بسوی شرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که زفان
 حرکت انان همه را بجز حرکت خود می گرداند خاور بخار مجسمه با الف و فتحه و او سکون
 را در همله مشرق باختر با ابجد با الف کشیده و سکون خا و مجسمه و فتحه تا و فغانی
 و سکون را در همله مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان گران رفتار و وارو
 خا که رنده ستارگان شده گران رفتار بطی السیر که دوره حرکت انان از نقطه
 که گردش آغازند و باز بر این نقطه برسند در از کشیده هنگام بانجام رسد چون

نجوم ثوابت می گوید که از صور نجوم و پیکر ستارگان اشکال بروج افلاک تخیل و
 متصور شده پس آن اشکال خانه های کوکب سیاره برگزیده اند ۹ چون بره و گا و
 و دو پیکر و خرچنگ و شیر و خوسه و تراز و دو کرم و کمان و بز و دول و ماهی اینست نامها
 بروج تجربی محل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی و دوحوت قوس
 دول بدال ابجد و دوا و مجهول و لام یعنی دول که آگ کشیدن است و اصل در قرار یاب
 بروج نیست که کوکب بابت جایی چنان واقع شده اند که آن بیات بشکل بجه کوکب
 مانسته و تمثل شد پس این شکل را محل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس
 چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت تخیل و متصور شده همچنین بمقابله انان از دیگر افلاک
 همچو هفتین و شصتین تا فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوکبی که بمقابله برج
 انرا برج محل قرار دهند و اگر بمقابله برج ثور واقع شود بودنش در برج ثور برگویند و
 به همین اندازه پس از همین جهت که گویند امروز خورشید در برج حمل است و اگر چنین نبود
 خورشید که در فلک چهارم است در برج حمل که بر فلک ششم چگونه در آید ۱۰ و چنین در
 فرو دین آسمانها ستارگان گردیده اند یعنی در افلاک سبعة که سپهران هفتگانه هستند
 کوکب سیاره بمرکت هستند ۱۱ کیوان شمس کاف عربی و سکون یا تختانی و دوا و
 بالف و نون عربی در محل بر فلک ششم برجین کبیر با ابجد و سکون را در جمله و جیم و
 با تختانی معروف و سین همله عربی شتری پسر ششم بهرام بفتح با ابجد و سکون را
 هوز و را در جمله بالف و سیم عربی مریخ بر فلک پنجم خورشید عربی شمس جاییش فلک
 چهارم ناهید بنون بالف و هوز و یا تختانی معروف و دال ابجد زهره فلک سوم
 تیر بتا فوقانی و تختانی معروف و را در جمله عطارد و جاییش فلک دوم ماه حجب
 قمر بر فلک اول ۱۲ و اینها بنده گان برگزیده من اند که هرگز ناپرمانی نکرده اند و
 نگند یعنی کوکب از عباد مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا بطریق و فعلیت نیارند و
 تفسیرش می پراید که سپهران با همه نمودندی و نزدیکی نمودن از گفت او بیرون ستند
 و از نا آغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جاوید پیوند از ایشان سرگشتی نیامد و نیا

تا آغاز روز نون با الف و هاءین معجمه الف و زار هوز و راد جمله با و او محمول
 و زار هوز روزی که آغاز آن نباشد و انرا بر بی ازل خوانند و انجام جا وید پیوند روز
 که منتهی نشود و پایان زرسد و انرا بر بی ابد خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم
 بالزمان اند و اصلا انحراف از حکم و تخلف از طاعت خدا نگزیده اند و بسیار گشتا دین
 مطلبی گوید در هنگام نخستین بار که مرابرا و ازستان خوانند آسمانها و اختران
 با من سروند یعنی گفتند که ای ساسان ما از ان کمر به پیشکاری ایزد بسته داریم و پا
 از بنده کی نیستیم که او سر او را پرستیدن است و از مردم در شکفتیم که چه مایه از گفت
 یزدان بر وی اند شکفتن کبرشین معجمه و کس کاف فارسی و سکون فابغنی تعجب نمود
 و شکفت بر وزن گرفت تعجب مایه سیم با الف و فتحه تحافی و سکون با هوز یعنی قدر و
 اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعجبیم تم که چرا فرمان
 خدا بجای نمی آرند با وجودی که سر او را پرستش است ۱۳ پس آتش و باد و آب و خاک
 و بتفسیر این فقره می پر باید پس از چهار گوهر آفریده شد گوهر یکاف فارسی جوهر و ن
 موجودی است قایم بذات خود مقابل عوض که آن قایم بالنسبه بود ۱۴ و از پیوند
 ایشان که چهار گوهر باشند کانی و روئیده و جانور یعنی جمادات که بحکمت ارادی و طبیعی
 قدرت ندارند و باید ان و نمود بذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و یا قوت
 و روئیده نباتی که حرکت طبیعی دارند و باید ان نشانندی گردند و جانور حیوان که
 بحکمت ارادی باشو و اراده متحرک می شود کرده شد و پدید آورد و یزدان آنها را
 این افزوده مجسم ساسان است قون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به سیر و پیر
 یزدان در کار اند می گوید که غنا ضر مو الید بکار می که یزدان ایشان را انجام آن بر یزدان
 مشغول هستند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار و امر زنده میکو کار این گفتار
 را بفصل مطلبی که بر میگردد از مطالب البته و تصدیق آن بنام خدا آورده پس بگوید
 ۱۷ گفتیم که نخستین آباد را بگزیدیم و پس از و سیزده پنجم آباد نام بی هم و ستاد می
 پس دیگری پنجمی ارشد ۱۸ باین چهارده پنجم جهان ارسته و آرام یابست و تفسیر

و هرگاه سه جاد را هزار بار دیگر تبار کنی حاصل میشود بدین صورت
 عدد سه پس از هر ده صفر و همین است ز او پیش صد ز او سال سلطنت در گروه آباد
 است قرار گرفت و چون این پایه سال گذشت آباد آرد که باز پسین خسرو آبادان
 است جهان را بخش بدی نپذیر یافته باو شاهی بهشت یعنی ترک سلطنت کرد و گفته
 نشیند که نبرد و جهان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که کجاست و از خسروی
 هشتن او جهان بیرون خورد و پدید آورد و ای بادشاهان پاشید متفرق و پرتشان شد
 پس لیکن پیش جی افرام پور آباد آرد که چون پدر بر پسر کار بود و از بر پسر کاری
 پیوسته از مردم دور بر نردان پرست بر بردی رفتند و او را بخسروی خود
 نپذیرفت تا آنکه این نامه را برود و آید بایان رسید افزوده پنجم ساسان ۲۱
 بنام ایردورزی ده جاندار و امز زنده نیکو کار ۲۲ ای جی افرام پور آباد آرد
 چون پدر تو بادشاهی گذشت اکنون جهاندار می تو بگردد و فرستد اج را که گیش مه
 آباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شهرت آباد آراسته کن ۲۳ ترا به پیغمبری گردیم
 و در سنج را تو پیرایم و زیور بندم آرایش و هم آن کیش را تو ۲۴ و اینک اسما
 سخن برایت فرستادم تحت و سائرش کن که نامه آباد و امشاد است تحت
 بفتح لام و سکون خا بجز و تاسی فوقانی بمعنی جز و پاره یعنی با و سائرش یکجا بکن
 ۲۵ و راه مه آباد نیکو دار که آن این خداست و این کیش از میان نبرد انیان بر
 افتد یعنی نسوخ نشود ۲۶ هر کس دست خداست او بدین راه آید یعنی این این بگریز
 ۲۷ بنام ایردورزی ده جاندار و امز زنده نیکو کار تصدی صفات الهی این فقره
 آرد ۲۸ بایست هستی و ناگزیر باش هر امینه بود همیشه هست جاوید پای ناچار پائی
 بیگمان مان بی آغاز و انجام و جز نخست و سپس و پس که بوده و هست و باشد همیشه
 اش و جاویدی اش را آغاز و خستی و انجام و کران و کنانیت قوله بایست هستی
 بمبادی بجد بالف و کسر یا تختانی و سکون بین جمله و سکون تا فوقانی واجب و حتی
 بفتح مده و سکون بین جمله و تا فوقانی با تختانی معروف بمعنی وجود پس بمعنی

پس معنی ترکیبی اش واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خرد وجود از او حسب ضرورت
شمار و این ترجمه بدری زفان است لفظ کور فرماش را که بفرایین نوادست گرد
بکسر کاف قاف و سکون را و همزه و فتحه و او و سکون را و همزه واجب فرماش بفتح فاء و
سکون را و همزه و فاء فوقانی با الف و شین مجمره وجود و چونکه واجب الوجود را دوام و
ضروری الوجود بودن لازم است پنجم ساسان آن لوازم را از سوی خود افزود تا گریز با
بنون با الف و ضم کاف فارسی و کسر از معجمه و بای تختانی معروف و را و همزه ساکن
با و ابجد با الف و شین مجمره موجودی که خرد جاویدان بودن از آن تجزیه کند و از آن برگردد
جاوید بای و ایما پایدار مانده می گوید که ایزد تعالی واجب الوجود ضروری الوجود
و محقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاویدانی است
ابتدا و انتهایش نبوده و نباشد ۴۹ شیدان شید بکسر شین مجمره و تختانی مجهول و ال
ابجد یعنی نور شیدان شید نور الانوار که ذات اوست جل شانه و توضیح این لفظ پنجم
ساسان می فرماید فروغان فروغان تابان تاب یعنی آشرافی که همه را بنور می کشد
درختان خوش درختان بضم و ال ابجد و را و همزه و سکون خاد و شین مجتبین نور و ضیا
درختان درختان ضواء الانوار درختان درخت کبر اول و فتحه را و همزه و سکون خاد
شین مجمره و فروغ درختان بر وزن درختان تابان فروزان تابان نور فروز
بضم فاء و ضم را و همزه و سکون و او و را و همزه نور و فروغ که شیدستان از شید پرورد
شیدستان بکسر همزه در چهارم جای که مجمع انوار بود یعنی نورانی جا بنور او روشن مضی است
و نورستان فروغ هسته زر و گبر و فروغ بر وزن دروغ نور خورشید و آتش و خزان
یعنی نورانی بیکران نبود وجود روشن میشدند و تاب آبا و بی تابش تابش نادر تاب تبار
فوقانی با الف و با و ابجد نور و روشنی تاب آبا و جایی که نورانی بود فوله تابش در اول فتح
با و ابجد یعنی تاب او و تابش ثانی بکسر با و ابجد یعنی روشنی و فروغ یعنی مجمع انوار و محل ضواء
بی نور و نورانی نبود درخشش گرد از و درخشنده بود درخشش گرد بکسر کاف فارسی و سکون
را و همزه و ال ابجد یعنی فراهم گاه نور درخشندگی از و درخشش و شکر روشنی جزا و سزا

روشنک کجاف قار در امله معنی روشن کننده نورش نور با نورش شایسته نور
 نور ذات با عظمی است ۴۰ پرستش نراییان پرستش نرادیستایش در خور دان
 ستایش در خور و خود تشبیه این فقره می براید آنان را که فرزندان از فویدی پرستند
 با همه فرایستان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگاه او نیند خداوندان پرستار
 و بندگی او بجا آورند قوله فرزندان فویده بفتح فاء و سکون را در امله و فتحه میم و سکون و
 و دال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت و بفتح فاء و سکون را در امله شان و شوکت
 و رفعت و نور قوله نیایش شایان آنانکه شوکت و فویدی شایسته آن بوده باشند
 که دیگران به نیایش آنها زبان کشایند و سرنگون شوند ۴۱ خدیوان خدیو
 خسرو شاهان شاه کیان کی داریان دارا و اوران داور سران
 برتران برتر باید دانست که لفظ خمشان خم ش را با الفاظ مترادفه مقاربه
 ترجمه کرد قوله خدیوان خدیو بکسر خاء و جمع و دال ابجد و تخانی مجهول و واو ساکن
 خداوندگار خسرو بضم خاء و جمع و سکون سین امله و فتحه را در امله و سکون و او بادشاه
 عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف عجمی و سکون تخانی بادشاه بادشاهان
 بادشاه قهار دارا در امله بالف بادشاه داور دال ابجد بالف و فتحه و او و سکون
 را در امله محفف و او را که عادل و داور باشد و توضیح این الفاظ در اینودی ستایش
 می افزاید خدیو آباد بنده او و خسروستان پرستنده او شاه کرده پیشکاری او و از
 کیان زاسر نیاز برادرگاهش داریان را دارا مهرش داوران را داور و روشن قوله
 شاه کرده بکسر کاف فارسی و سکون را در امله و دال امله مجمع الملوک و محل سلطانین
 عظمت بفرخت او و سازند ملوک عدالت که بخط بطل اللهی نیازند میفرمایند که سلطانین مهر او داریا
 را داریاست و داوران را خرد شوکت او حاکم و داورس همین مضمون گفته سنی
 شیرازی رحمه الله علیه ۴۲ سر بادشاهان گردن خوار و بدرگاه او بر زمین نیاز
 ۴۲ بلند پایه سرگ برین بزرگ بالای این الفاظ مترادفه مقاریه المعنی ترجمه
 و اسالاس است و توضیح می افزاید که بلند ستان را بلند می شش و نیاز آباد را نیاز

یعنی عالم خلوی را به بلندای برآمدترین کرد و برادر کبر کاف فارسی و سکون را به همله
 و والی اجدد جمع احدا و رفعت یعنی رافع المرتفات شهرالاسی را بالادین یعنی مجامع
 رفعت را از رفیع بخشید ۳۳ شکفت در و در بزرگ ستایش شگرف پس
 شگرف بکشیدیم بمعنی و فتحه کاف فارسی و سکون را به همله و فایه یعنی نیکو و زیبا و لطیف
 و صاحب شکوه در و در و دستان شهر یان و ستایش ستایشان کوی و یایش
 نیایش آبادیان پس شیم را در خور و سراسرست محاد حامدان و شکرشاکران را
 سراسر است ۳۴ کی فروغ و سخت فروزش بی اندازه تابش فروز شرس
 بس در فشان بزرگ اشکارا و سرگ پیدا و شگرف روشن بمرغانان بهم کبر باد اجد
 و سکون تخمائی مجهول و فتحه بهم و سکون را به همله یعنی بسیار و بی حصر کی فروغ نور
 قاهر که شکسته مرادات و برهم زننده طنون و افکار است و توضیح مذکور می آید
 که فروغ فروغ و دستان و فروزش و فروزندگان و تاب تابناکان و روشن بخشدگان
 و درفش درفشندگان اشکارای اشکارا و ران و پیدای پیداوران و روشنی روشنیان
 و نمایش نمایندگان است و فروغ و دستان بخشندگان نور می گوید که امارت مفیضان
 نور و اضرار بخشندگان صلو و همه ازوست ۳۵ اشکارا فروغ پیدار و سخت
 روشن فروغ تاب بس نامی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه ما سانس است که بگو مانگون الفاظ
 بر سر و در تفسیرش می آید که اشکارستان رو اشکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا
 کرد و پیداسا از کبر کاف فارسی و سکون را به همله الی مهلتین یعنی مجامع ظهورشیا از و طهور
 گرفته بر توستان را بر تو و پیش بر تو فتح باد فارسی و سکون را به همله و فتحه مار و قاف
 و سکون و او شعلع فروغ و عکس جرم نورانی بر توستان محل فروغی شعلع بر تو و پیش
 روشن گفته یعنی نورانی فرامی عالم روستان و جهان روشنگران روشن شهر و
 روشنگر و تاب مزار تاب در نمایش خانه را نمایندگوبه تر تابناک است و تو مزار رفیع بهم سکون
 را به همله و زاده و زمین و سر حد روشن شهر و تاب مزار کنایه از عالم بالا و ملکوت که همه
 روشنی یار و سراسر درخشنا است ۳۶ بزرگ بزرگی و سرگ سرگی و بلند بلندی

و دال

پیدا کرد

یاد

و اوز فارسی و بر برین و بالا بالایی و شکوف شکوفی و بر بر بری هر لفظی ازین الفاظ
 که یابن نامود را ترجمه است یعنی رفیع العظمه و عظیم الکبریا و توضیحا و جمعا می سراید که برگشت
 کوچا و سترگان خور و بلند آن پست و اوزان شیب و بر بیان زیر و بالا یابان
 نو و و بر تران زیر تر و سکر فان اندک و درازان کوتاه و پنهان تنگ و زرفان پایا
 اوستند پایاب بار فارسی بالف و یا و تخانی بالف و بار اجد آبی که بای برین
 آن رسد و از انجا پیاده بای توان گذشت مقابل غواب یعنی هر چه از عظیم المرتبه و
 رفیع الذرته گمان بری پیش او وضع و پست رتبه تواند بود ۳۳ سراسر ساسی
 و کران نا کران رسیده همه درستی رسای کمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که
 رسیدگان را درش رسان و درستان را درست گشت یعنی دیگر و اصلان و کمالان
 را و اصول و کمال بخشیده است ۳۴ رسایشش و درست و پیش سراسر رسان یعنی
 و اب عام العظمه که از خوان او هیچ افزیده بی بهره نیست و بوده و نباشد سعدی شیراز
 رحمه الله علیه بهین مضمون فراید خوان الوان نعمت بیدیش همه کشیده ۳۵
 کشادگی فراخ خوبی و دراز بی و پهن سود و زرف خوشی این بفتحیه با فارسی و سکون
 با و خور و نون عویض زرف بفتحیه با فارسی و سکون را و همکه و فاحیق و هر لفظ ترجمه الی
 رددست و توضیحی فراید که سیکه اش بهیمه جا سیده و خوشیش سراسر گاه کشیده و بی او
 کران نا کران بود و پیوده گاه یکاف فارسی بالف و با و زنگام و جا بود بضم با و اجد
 با و او و دال هت و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فرا گرفته موجودی از ان نیا که
 و محرومی نیست ۳۶ ستوده شید گزیده فروغ و الا پر تو نیکو درش بر درش لفظ
 ترجمه ستاساب و توضیحی می افزاید ستایش او را باید درو شدند و روشن خیران
 گردناید گرد آمدن بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی خیر تاب گوهر همه فروز
 یزدان حاصل نشود نور همه پر تو نور است ۳۷ رسان بری و سراسر سترگی ترجمه
 ستاساب و توضیحی از سوی خود می افزاید شکوفی اش بر همه ناگزیر و بزرگ و درشت
 سراسر را ناچار سترگی نمودنش کران نا کران هت پیران را هر اینه بانی هر اینه بکسر با و

یعنی ناچار و بی شک علی کل حال باسی بیا و معده با الف و یا و تحتانی پشند یعنی
 از هر موجودات وجود او در همه حال واجب و ضروری القیام چه او تا موجود نبود
 ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی ز پررفته را ناچار است از هستی بخشد
 که از هستی اش بیسته کشد و تا او خود موجود نباشد دیگران را چه سان وجود در آرد
 ۴۴ هم بودا و نوع پیدا پر و آشکار از شش روشن در قش ترجمه آریاب است که هر چه
 از شش پیدا و از فرو عیش پیدا و از پر قوش استی پر و از شش بود و بکر و وار
 و شش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی در شش پیدا و وجود در بکر شد ۴۴
 سخت کنی بزرگ بزرگی و از از فری و با با برتری ترجمه جایاب جاب قول با یا بیا و فارسی
 با الف کشیده و تحتانی با الف یعنی پانده و بر و ار مانده که سران و سروران سرگان
 و بزرگان و برتران و گردنشان از و سر نه چید و گردن نیاز نکشد یعنی کسی با حال
 نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۴ به خوشش و خوشنما پس ترجمه و از قوش چید
 بکر با ابجد و سکون و د هوز و خا و حجه و و او معده و و او مصل یعنی خوش نیکو د هوش بکر
 و ال ابجد و د هوز و سکون شین معجمه یعنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید
 از روانی و تنانی که دانش و بهره تن پروری است گوهر با فره اوست که فری و شش
 و او بشمار در نیاید روانی بفتح را و مصل و و او با الف و نون با تحتانی معروف و سوب
 بروج و روان و تنانی و سوب بن که جسمانی باشد بهره بفتح با و ابجد و سکون و د هوز
 و راخر معنی حصه و نصیب د هوش بکر ال ابجد و کسر د هوز و سکون شین معجمه عطی
 و خود فری بفتح فا و کسر را و مصل شد و د هوز و تحتانی معروف شوکت و شان یعنی ذات
 او تعالی که با شان و شوکت است و ابر ال عطا یا است از خوش روحانی که دانش و ادراک
 باشد و از خوش شش جسمانی که حصه جسم و پادار دارنده تن است از اطعمه مناسبه لذیده و
 شان شوکت عطیات او خارج از عدد و حصار است و بیرون از اندازه شمار ۴۴ کشا
 کشور این مزر ترجمه سارافوش که افیش اورا کران نیست و یکدیش را کنز باشد
 در فرمان معاضد این مضمون است و لایحیطون شینی من حکمه یعنی معلومات و مخلوقات او را

احاطه کردن تواند ۴۶ روشن خوبی و پیدایی و آشکارا خوشی ترجمه احوال اوست
 که هر چه چشم در آید و آنچه روان نمید و هر آنچه خرد در یابد بر تو خوبی اوست و نیکوی او کبریا
 نه پذیرد و کنار از آن نباشد یعنی محسوسات و مدرکات و مستغلات همه از خوبی او برو
 رسیده اند ۴۷ هم حجتی بختی و قریح و ستوده گوهر ترجمه احوال کاروس که دوی
 و نیکوی و بخت شکی جزا و نیست قریح بفتح قاف و ضم را و ممله شد و وسکون خاد و هم حجتی
 وزیر بار و یار تحانی درین لفظ و در نیکوی و بخت شکی مجهول با فاعله تنکیر بمراد حصر
 پس میگید که بخودات او تعالی مبارک و دو اب کس بود ۴۸ بزرگ باکی و سترک
 نیکوی و پاک بزرگی و بی الاش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس است که گرد او دگر برود
 او و نزدیک تر گانش که کیانستایانند نه نشیند کیانستان بفتح کاف عینی و یاد
 تحانی با الف و کسرون و سکون بین ممله و تار فوقانی با الف و نون عالم جبروت که
 هر یک صفات الهی است و همچنین کی آبادی کیانستایان جبروتی کیانستایان جبر
 میگید که از لوث مادی و تعلقی خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش
 کیانستایان جبروتی اند ۴۹ روشن پیدا دارنده ترجمه سرنوشت که آشکار است و دارا
 دارا باد که سروستان فرشته گرد است بر دیده و روان پوشیده است سروستان
 بضم سین ممله و راد ممله و او مجهول و کسرتین معجمه و سکون ممله و فوقانی با الف و نون
 عالم ملکوت که جای فرشتگان است و همچنین فرشته گرد و بکسر کاف فارسی و سکون
 راد ممله و وال ابجد که جمع الملائکه باشد ۵۰ همه آفرین و سر اسر پیدا و در و کران با کسرت
 بسته و هشت گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی
 است جل شانہ توضیحا وجه اُمی سراید و هر چه آفریده آفرین را در حور است هر چه
 پیدا آورده پیدائی آن نراست یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات
 او هر زده و باطل نبوده ربنا خلفت هذا باطلا تفسیر این اجمال و توضیح این مقال
 است ۵۱ نخستان تحت آغازان آغاز که نخست ندارد و آغازان
 آغاز یافته نشود و جاوید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی وابدی

که ابتدایش نبوده و انتهایش نباشد ۵۲ چیستش آفرین و چه چیزش همه چیز
 پدید آورد و چیستان آفرین و چه چیز است پدید کرد و شرح این فقره اطباء کلام
 نحوی بضرورتی که بی گزارش آن بودایی این مطلب اندکی بدستوار باید دانست
 که اگر از چیزهای مختلفه الحقایق چون انسان و اسب ماهیت مشترکه در خواهند
 بلفظ چیست آن و بعضی ماهو سوال رود پس آن ماهیت مشترکه بحواب واقع شود
 همچو حیوان آن ماهیت جنسی باشد که چیستش گویند بحکم فارسی و یا تختانی معروف
 و سکون بین جمله و کسرهای فوقانی و سکون شین مجمله و اگر از اشیا رتفقه الحقایق
 چون زید و عمر که از افراد انسان اند پرسش کرده شود بلفظ چه چیز است آن و بعضی
 ای شیء بی ذاتی سوال کنند و ماهیت منفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان
 که تمام ماهیت زید و عمر است پس تمام ماهیت نوعی را چه چیزش گویند بکسر جیم فارسی
 و از بوز و کسر جیم فارسی و تختانی معروف و کسر زاده مجمله و سکون شین مجمله پس سکون
 که از دو تعالی ماهیات جسمیه ماهیات نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفرینند است

۵۳ اوشیکان وادی و هوئی و اویش و هویش آشکارا گوید و اما بدو را است
 و جزو نباشد اویش بضم اول و سکون و او و کسر یا تختانی و سکون شین مجمله کلی
 عرضی و همچنین هویش بضم او و بوز و او و کسر تختانی و سکون شین مجمله و فوق همین است
 که اول در عرض عام و ثانی در خاصه متعل اوشیکان بکاف فارسی معروض که
 آن کلی عرضی نهان ماند که چیستش و چه چیزش ماهیت ذاتیه است و اویش و هویش
 کلی عرض لازم ماهیت پس این کلی عرضی اگر نوعی از انواع مخصوص بود از آن خاصه
 نامند و بدری زفان هویش همچو خندیدن که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است
 و اگر مخصوص بود از آن عرض عام و بدری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم
 ماهیت حیوان است و نوعی از انواع مختص نیست پس می گویند که او تعالی آفریننده
 ذاتیات و عرضیات است که همه را بجلالت و قدرت خود بطور آورده ۵۴

پروردگار ان پروردگار و دارانان و دار و دارنده هر دارنده و پروردگار همه

پرورنده ترجمه و سنگان و سنگان فنی پروردگار ان صوری چون ملوک و
 سلاطین پر و ماور را پروردگار است و حافظ الحافظ است ۵۵ شکفت
 شکفت و شکفتیان شکفته ده و شکفتان آفرین و شکفته ترین شکفته ها گوهرش
 ترجمه و سنگان و سنگین شکفت بر وزن گرفت عجیب شکفتان عجب خانه
 می گوید که ذات او تعالی اعجب العجایست که هرگز تصور در نیاید و هر چه عجیب است
 همه از او بطراز شکر پیدا می گرفته ۵۶ پدید آور بازی و باز تر بازان آفریننده
 باکی و پاک ترین پاکان و باکی آفرین پاکه و شایسته پدید اگر و ستوده آباد و ترجمه
 سمرنده و سنگ تو که باز بیاور فارسی با الف و را به نور لطیف و نازک یعنی او تک
 الطفت و لطافت آفرین و محل محادر که ملکوت باشد خدو و خداوندگار
 ۵۷ خردان خدائی هوشان خدو هستی و هوش خرد و بود هوش هوش و هوش و او
 مجهول و بین معجزه عقل یعنی او تعالی مالک عقول و موجود است که ادراک و وجودش
 از رانی کرده ۵۸ روانان خدو که خداوند و پدید آور ایشان است یعنی مالک
 النفوس و مطهر الارواح است ۵۹ ازادان ازاد و وارستان و ارسته
 که ازادان را او ازاده کرده و وارستان را او وارستانگی رسانیده یعنی
 مجرب و محض است و دیگر مجربات و بسایط چون عقول و ملائکه را او بسیط و مجرد آفریده
 ۶۰ برین سپهران خدا و بلند آسمانان دار او و ازین چرخان دار است
 یعنی مالک افلاک عالیه ۶۱ نو و دین خشیان خداوند و چار گوهر دارنده او
 چار گوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش هستند و همچنین فرودین
 خشیان که سفلت تضاده هستند یعنی او تعالی که حافظ عناصر اربعه است
 ۶۲ نابوخته خشیان خداوند و گسته چار گوهر و سه خشیان نابوخته
 را او به تی پوخته و چار گوهر گسته را او از رستی دارانیده گسته بضم کاف
 فارسی و فتحه بین مهله اول و سکون بین مهله ثانی و فتحه فوقانی و او هنوز در آخر
 بسیط مقابل مرکب و همچنین نابوخته ۶۳ پوخته خشیان خدا و چار گوهر

و اوست آشیجان پیوسته کن و پیوسته ساز و پیوند بخش و آئین زده اوست یعنی خدا
 عناصر مرکب است که موالیله ثلاثه باشند و چهار گوهر در هم آمیخته جزایر فوی اوست
 اربعه عناصر را که متضاده و متخالفه اند با وصف تضاد و تخالف یکی کردن متضاد
 قدرت اوست ۴۴ بنام ایزد روزی ده جاندار از مرزنده نیکو کار هرگاه که از آن
 صفات الهی بیابان پس آید نجاتی از عقاب کیش بر پیشمارد و از هر فصل بیسانه
 مطالب سابقه و لاحق به اسم الله تصدی کرده ۴۵ این سخن همه خوب است ۴۶
 دانستی دانستی دانستی دانستی یعنی دانستن آن ضرورت ۴۷ خدای و
 یکتای و غوره و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صفات و نام او تعالی ۴۸
 دانستی دانستی دانستی اکنون چشم ساسان تفسیر هر لفظی بر باید که دانستی است خدا
 است و یکتا است و یکتای او نه بشمار است برتر از شمار باشد یعنی بوحث عدد
 واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد است مخصوص بجدانیت و روزی
 رسائی دارد یعنی صفات کمالیه و نامهای اولیست چنانچه ده و نه و جایی دیگر
 صد و چنین هزار و هزار و یک هم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و برین هم
 بسند توان کرد که آن شماره در نیاید و نام که از را در نیز نامند برادر جمله بالف
 و وال ابجد یا نام شین است شین بکر برادر ابجد و شین معجمه با تحت معروف و نون
 ساکن ذات یا نام زابی مشاهده که از نام فوزه میخوانند زاب برادر معجمه بالف و باء
 ابجد معنی صفت مشاهده بکر نون و شین معجمه بالف و خا بر معجمه ساکن و فتحه نامی و قاف
 باء و هوز یعنی معین و با این سه گونه را نش او کرده اند را نش برادر جمله بالف و کسرون
 و سکون شین معجمه معنی را ندن یعنی اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود چه روان
 کردن نام بر گوهر یا بکارش کفینی نیستی است او را نام گوهر گویند مانند پاک یا بکارش
 کفینی است سه گونه که دریافت او بر دریافت جرش با زمان نیست او را نام فوزه خوانند
 چون زنده یا بکارش کفینی است هستانی که دریافت او با زبان بر دریافت جرش
 او نیست از نام کردار خوانند چنانکه افزینده قوله کفینی بفتح کاف عربی و کسرفا

و بایستی تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر مبنی مقوله و باب بیستی مبنی
 عدم و هستی بجا بود و سکون سین جمله و تار فوقانی با الف و کسر نون و یاء تحتانی
 معروف وجود بازمان بجا بود و الف و زاء معجز و هم با الف و نون و هاسته
 و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود یکی آنکه باز مقوله عدم و
 سلب باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت نمی
 می کنند همچو شرکت و مجر و جمل و ذامت و جز آن که شایسته بخدای نبود و یا از
 مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
 اثبات حیات و قیومی از هر اوتعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
 و متعلق بریست چون خالق و رازق که بر وجود موزوق و مخلوق وابسته بودند زیرا که چون
 مخلوق و موزوقی هستی نزد خالق و رازق چون تواند بود ۴۹ زندگی و دانش و توان
 و استیغنی حیایه و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و هیچ ساسان پیش
 می پر باید زنده است و زندگی او بروان و جان و تن نیست او بخوبی تن زنده و دیگر
 زندگان بدو پانیده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بروان و تن بود
 لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و تو فکر و پاک است
 دانش بروان و انشی است که پیش از آن دانایان بوده و از اندیشه دور است یعنی علم
 او تعالی تصویری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورته فی الذهن است که آن
 مقتضی جمل قبل از حصول آن صورت و معنی اخوان محل ارتسام صورت و
 او تعالی شأنه ازین هر دو بری و پاک است بریزه دانه درستی نیست که بران اگر
 باشد و دانه های ریخته میداند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که
 بر همه موجودات محیط است و لایق تر ذره من علمه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست
 و این دانش او بر این پیش است یعنی از فی اید می است و خواست نردان جهان است
 که همه انجمنه خواسته است و دست از جهانیان خواهند که یکسر بر از جهان کاهند یا بفرار
 بچو است او نیازمند نیارند از یارستن یعنی توانستن یعنی بی اراده الهی کمترین کاری

بهودای سمدین نمیتواند و توان نیرودان انجنان است که هر چه خواهد آرد که در هر چون خلق دی
 یعنی افریدن خدائی دیگر قدرت توانا خداوند نیست چه اگر افریدن او دیده مخلوق
 خواهد بود و مخلوقی خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد. سخن خدا و نام
 خدا و فرشته خدا و فرشته خدا و هستی فرشته بشین معجمه ملک بسین جمله رسول
 و فرستاده و تفسیرش میگویی سخن خدا نه بگو و کام و زبان است آن خواستی و گفتی بی این
 که چون پرورد فرشته سالار همین هستی پوست و رین جامه یعنی بواسطت عقل اول
 که همین نام دارد و بکار بستن دیگر موجودات نیز له جامه و قلم است و درست کتاب است
 نیر و جهان را گماشت یعنی بواسطت و میانجی عقل اول بید قدرت خود جهان را
 بکار بستن بر راست و نیر وانی نامه دوست نامه نخستین دو گیتی است و انرا همین نامه
 و زبان فواز آباد و فردوسا نیرش نامه که همین نامه نیرودان باشد زبان فواز آباد
 زبان آسمانی دو گیتی بضم دال ابجد و واد مجهول و کاف فارسی و تختانی مجهول و نام
 فوقانی و تختانی معروف چونکه مصالح امور معاد و معاش دران نامه مذکور است
 دو گیتی نام یافت و نامه دیگر و سائر است که جم از اسم آباد و دیگر پیغمبران از اسم آباد
 من یافته اند و آن ارشی است که بر دل تابنده باد و نواد این باد و نواد انرا کالبد است
 بهر شنوایدن و این را بغزاین نواد و در کالبد سائر خوانند که همین نامه نیرودان باشد
 جم معنی معنی و همچنین ارش کالبد بضم بار ابجد و سکون دال جمله قالب فزاین بفتح
 فا و ر از جمله با الف و نواد ففتح نون و واد با الف و دال ابجد معنی گفتار و سخن در یک بفتح دال
 ابجد و ر از جمله و سکون تختانی معروف و کاف عربی کهین و سائر بر دال جمله مفتوحه
 و سین جمله با الف و فوقانی با تختانی معروف و ر از جمله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
 پیغمبران میرسد معانی می باشد صوت و گفتار از بهران معانی قالب است که بدان قالب
 متصل شده دیگران را در دال بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ و ریافتن و شور جلال
 در باب پیغمبران می پر یاید و همین پیغمبرش خرد است که او است پیام سپار نیرودان و میان

خدا و آفریدگان و آنکه بخشنده شد بخواندن سراسر هستی زیر و مکان از آزاد و بسته
 و نوازی و شیمی و دوست پرورنده همه و این فرزند جیشور است بزبان و سائر و بپار
 درمی همین بنمیر باشد اسباب و معنی فرزند جیشور در آغاز نامه مه آباد گذشت میگوید
 که اول بنمیر که همه را سومی آفرید کار رهنما شود عقل است و دوم بنمیر مردم و او را
 بر آنکه اند تا فرود بیان را بخواند یعنی غرض از بنیست اینها است که زمینان را
 بسوی نزدان رهنما شوند و آفریده را با فرید کار غیثی و تعلق بخشند ۱۷
 کهنه و نو و پائیده و ناپایی دانستی کهنه قدیم و نو حادث پائیده بباد فارسی دراز
 روزگار مانده ناپایی بنون با الف و بایی فارسی با الف ناپایداری مقابل پائیده
 و تفسیر این فقه می پاید از کهنه گئی خود و روان و سپهر را خواهد که باس است
 و پدید آمد او را آغاز نیست و جایی فرستگان و نزد یکان خداوند است کهنه
 گئی بضم کاف عجبی و سکون در هوز و فتح نون و در هوز ساکن و فتح کاف فارسی
 و بایی تحتانی معروف و نادر کشیده کنگی و قدم بالزمان باس بیاد ابجد با الف و
 سین همله قدیم مقابل حادث و نواچیز زیر سپهر ماه از آتش جان فرو بندد ویر
 گسلد و باز پیوند دوم کشاده گرد یعنی حادث باز زبان مراد است از مرکبات
 عنصری که با نقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شیمی میگردد و نواچیز
 هم باس است بایه بیولی داده که محل صورت است و غیر مغارق از ان چه صورت از
 بیولی و بیولی از صورت و وزی نگزیند و پائیده در فرو دین جهان روان است
 دیگر چه در هم می گردند یعنی نفس ناطقه که بدن تعلق دارد پائیده است گسستن
 پیوند جسم و از هم ریختن بیکر جسمانی زیا نش نمیرساند و زیر دستان خود پایداری و
 دستوار است و خانه ما است زیر دستان برادر جمعه مفتوحه و فتح با ابجد و سکون
 راد همله و فتحه دال همله و سکون سین همله و نادر فوقانی با الف و نون عالم بالا و جهان
 فرازین و ناپایی پیوند آتش جهان است که با بازار کافی اینجا آمده ایم یعنی آمدن دین
 جهان ناپایداری که از پیوند عناصر و ترکیب آتش جهان صورت گرفته و باز بکشد آن

این پیوند از هم می افتد از بهر آنست که سرایه عرفان و نیرودان سپهر را باین درستی
 و کردار نیکو و گفتار خوب با افزایش آورده چون سرایه وانی و فصاحت کافی در دست
 افتد نشینی که از اشگاه باور در خستیم و سودرسان سرایه ره آوردی ساز کنیم
 و به روشی که به بازگشت انیم و بیدار نیرودان و به نشینی به روش آن جاویدان در آن
 شادمانی که شادمان زیم و دیگر رو بدین خاکدان نیاریم مرد بهوشیده در باب
 دریاد که عالم سفلے کاروان سرای است که قافله ارواح از بهر سود کردن به سرایه
 که در دست دارد در آن چندی اقامت می ورزند و هرگاه خواسته در دست
 می افتد پیرینه باشگاه خود روی آرند نادان نشان بابرش وید از سود کردن
 بزبان می افتد که برشته کرداری زیسته آنستین سرایه از دست میدهند انجام
 بنما کامی و اندوه این شبین خانه می گزارند ۴ ۵ جهانیان و ازاد و نازاد و نسی
 یعنی مصنوعات را در استن ضرورت تا صانع را نشان دهد ۴ ۵ خود و روان و
 اسان و آخر و استنی که بدستش است سوئی نیرودان راه یابند ۴ ۵ آتش و باد و آب
 و خاک و استنی ۵ ۶ خوی و منش اخشیج و پایه اخشیج و آنچه پیمان آسمان و زمین
 شود چون ابر و باران و مانند آن و استنی ابر و باران و غیره را کائنات الحو و دیگر
 زفان سیاه بودان گویند که در میان آسمان و زمین پیدای میگیند ۴ ۵ کافی و
 رستنی و جانی و مردم و استنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض حقایق
 الاشیا و مانند استن ضرورت ۵ ۶ نیک و بد و داد و ستد و استنی و توضیحات
 می فرماید چنانکه کار نیرودان همه نیکی دانی و آنچه بدی کنی از خود شماری و نیکی را
 نیک و بد را بدانه آنکه نواندی را بنیوان کنی که او را نیکوی این است و این بدی
 نیک شماری نواند نفعی نون و داد و باله کشید و فتحه هم و سکون نون و الی بعد
 غنی و بایه و در مقابل بنیوان همچنین بد کردن را خوب نگیری و داد که کار دادگر است
 بتسامی و بروستم نه بدی یعنی بر خداوند تعالی که عادل است نهبت ظلم نه بدی
 کهستم بنده بر روان خود کن داد و از رستم همه بدی و بدانی که زند بارگشتن

قسم است و این را داد و نامی زند بار بفتح زاء و سکون نون و و ال ایجد
 و بار موحده با الف و را دهمله جانوری از از چون آهو و گوسپند که یکس از از میسر مانند
 نامیدن نام کردن ۸۱ کفر نیک و باداش بد و پشت و دوزخ و استنی کفر
 بفتح کاف عربی و سکون تخانی و فتحه فاء و سکون را دهمله جزا باداش بار فارسی
 با الف و و ال ایجد با الف و شین عجمه نرا ۸۲ گرفته و گناه و مهر و ششم و استنی
 گرفته بضم کاف تازی سکون را دهمله و فتحه فاء و یوز ساکن ثواب ۸۰ پیغمبر
 و شین میبر و جویده و و نا از و استنی است ۸۱ و استنی و استنی و استنی چون
 این فقره آخرین عقاید بود و لفظ و استنی تکرار آورد و براد تا کند تذکر بر سروده و
 با علام تجدید مطلب بسم الله تصدیق کند ۸۲ بنام ایند و روزی و جهاندار
 و امر زنده نیکو کار ۸۳ در رفته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند
 آباد آرا و از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۸۴ و ز دوری
 او بر تها کشیدند ۸۵ تا ترا بجای او آرام دادند ۸۶ اکنون بیرون
 خویش را که فرستند اچ نام دارند بفرستند اچ که این و روش آباد است به پیری
 یعنی شریعت نه آباد است خود یا موز ۸۷ ای پیغمبر من پس از تو جهاندار
 و بادشاهی و این بر این و فرزند ان تو بسیار سال ماند ۸۸ چون این
 این باشد بازش پیغمبر من شای کلیو بر انگیزد و تفسیر این فقره پنجم ساسان پزید
 این می او را میزدان رام را اکی می بخشد نزدان رام مطیع و پرستار خدا
 که پس از پراگفت شدن این ستوده این شای کلیو بر خیزد و باز همین نسخ
 کیش را بروم نماید و این خانه نزدانی را استوار سازد یعنی استحکام شریعت پردازد

نامه سوم شت شای کلیو

شای کلیو شین عجمه با الف و تخانی و فتحه کاف عربی و سکون لام و تخانی و و ال
 معروف ۱ بنایسیم بر نزدان از پیش و حوی بد و زشت که اگر نسنده بر راه

۱. محبوب برنده رنج دهند از ارر رساننده ۲. بنام ایزد بخشایند بختايشنگ
 ۳. هربان دادگر ۴. بنام ایزد دهند روزی امزنده ۵. ای شاهی
 کلید پورچی الادی چون آب و پیران روای جیان بیک اسپار سال کشید مردان
 بزه کار شد ندجی الادی از ایشان بیرون رفت آب بد الف و باء ابجد معنی
 غت بزه کار بفتح باء ابجد و زاء هوز و واء هوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود منظر
 باید دانست که آغاز جیان جی افوام است که یزدان او را پیرایه فرسنداج و
 زیور فرسنداج است و فرسنداج اول نام است و فرسنداج دوم نام کیش مه آباد
 و بار پسین این هابیون گروه جی الادی است جی الادی بحیم عربی و تختانی معروف به
 الف و لام با الف و وال ابجد از بزه کاری مردم گوشه از جهان گرفت و فرسنداج
 کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار
 خوانند در و دمان جیان کیش پیرائی و کشور خدیوی یک اسپار سال پاید سلام
 بفتح سین همله و لام با الف و لام سمار بفتح سین همله و یم با الف و واء همله اسپار
 بفتح الف و سکون سین همله و باء فارسی با الف و واء همله چون صد هزار که بنده
 زبان لک نامند در صد ضرب کرده شود از او گویند و صد که در را یک ارب
 نام گزارند پس میگویند که یک ارب سال نبوت و سلطنت در خانه ان جیان سقر
 ماند ۶. اکنون ترا که بدیم و به پیغمبری و ستاد م سایش کن مرا چنین ۷
 بنام ایزد دهند روزی امزنده ۸. بلندی و فرازی تو خدا و خداوند
 قوله بلندی یعنی بلند هستی ۹. از قوت در و دوسوی شست در و د ۱۰
 سوی هرا مینه هستی و ناگزیر بودنی و نیت ناچار هست و ناگزیر باش جزو یعنی
 واجب الوجود و ضروری البقا بخود دیگری نیست ۱۱. توی پرستش نرا ای پرستش
 نرا بان و نیت پرستش نرا و ارب هانیان جزو ۱۲. بختانی بشکوه بر تر یعنی وهد
 هستی ۱۳. و در و د شرگ ترد آفرین بر گتر قوله در و د شرگ ترد همچنین فقرات دیگر
 معطوف اند بر قوله بشکوه بر تر ۱۴. و شید شکفته تر و بر دست تر و بر شتر

و در شان تر ۱۲ و بزرگی و کبی و شکوه بلند تر و برتر گشتی بفتح کاف عربی و
 تحتانی معروف و را کشیده با عظمت و جلال هستی ۱۳ رسای است تر و درستی
 رسا تر ۱۴ و گشتش رسیده تر و در رسا تر و بکسر دال ایجد و سکون با و هوز
 یعنی و گشتش و عطا یعنی همه عطا میست زیرا که صفات او تعالی عین ذات اوست
 ۱۵ و حوی گشاده تر و نیکوی کشیده تر ۱۶ و فروغ ستوده تر و روشنی بهتر
 ۱۷ و گرامش رسا تر گرامش بکسر کاف فارسی و را و همله با الف و کسر سیم و سکون
 شین محجه قدر و منزلت رسا تر کامل تر ۲۰ و بر تو اسکا را تر ۲۱ و بزرگی
 ستوار تر ۲۲ و بخش خوشتر ۲۳ و تنستان و پیکر آباد و تنان کرد و گزین
 گشاده تر و دراز تر و پهن تر و زرف تر تنستان عالم اجسام پیکر آباد عالم صورت
 تنان کرد بکسر کاف فارسی و سکون را و دال مهملین جمع اجسام کردستان
 بفتح کاف عربی و سکون را و همله و کسر دال و سکون بین همله و نای فوقانی با الف
 و نون جای کرد و در محل افعال و افعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کشید و بیع
 است که انتهایش کس ندر یابد ۲۴ خوبی روشنتر و بهی تابان تر ۲۵ گوهر و
 هر اینگی گرامی تر و بخشنده تر یعنی وجود و وجوب او تعالی گرامی تر است و مفیض
 تر که همه را بشرف وجود شرف خود ۲۶ خودستان و هوش آباد پاک تر
 و دیر تر خودستان بکسر خا و محجه و فتح را و همله و کسر دال ایجد و سکون سین
 همله و نا و فوقانی با الف و نون عالم عقول و همچنین هوش آباء و نیر بکسر واد
 و تحتانی معروف و را و فارسی مفتوح و آخر با و هوز خاص خالص می گوید عالم
 عقول که افزیده تست پاک تر است ۲۷ و دروستان پیدار و دروستان
 عالم ارواح ۲۸ بزرگی و سترگی تو ۲۹ افزیده و پیداکند بیانه
 و دانگش همه یعنی خالق همه ممکنات بی ماده و بی هنگام و توضیح لفظ و دانگش
 می سزاید باید دانست و مان چند می گردش آسمان بزرگ است و خویشی ناپاینده
 و نادر است چون نو پدید آمده و بازه شده ای روزانی را خویشی برگزین آسمانها

و چرخ و سپهران و این را بفراستین نوازد و زردان گویند قوله خوشی بخا بجه و واو معدله
 و یا و تختانی و شین بجه یا یا ی تختانی معروف نسبت و اضافت نا پانده و غیر مستقر
 تازه شده احوادث چرخ دور و گردش می گویند که دمان بفتح دال ابجد و بیسم الف
 و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت متجددات و حوادث است باحوادث
 و متجددات و دیگر چنانکه آنات و ساعات نهاری و لیلی را با حرکات فلک الافلاک
 و دیگر آنها که هر دو متحد و غیر مستقر اند که جزوی از ان با جزو دیگر یکجا و فراهم
 شدن نمیتواند ۳۰ تخت و رخت گران و آغاز و ر آغاز و ران ۳۱

هسته ده همه او خیران او جبر بضم الف و واو مجهول و جیم فارسی و تختانی معروف
 و زاء و زس اکن معنی ماهیت و حقیقت او جبری میار تختانی معروف صاحب
 ماهیت یعنی موجد همه ذوی الماهیت ۳۲ اشکارا اکن همه اینان پیدار
 همه او یان و هویدا ساز استان و فروزنده استان آن بد الف و سکون
 نون شخص که بدان افراد متفقه الحقیقه تمایز شوند چون زک و غیره عوارض آن
 بر وزن کافی صاحب شخص آیان جمع استان بد الف و کسرون سکون بین
 مهمله و نون فو قانی با الف و نون محل تعینات و شخصات آوی بضم الف و واو
 ساکن و تختانی معروف با هویت او یان جمع او یان محل هویات ۳۳ شوند
 و رشوندان شوند بفتح شین بجه و واو مفتوحه و نون ساکن و ذال ابجد سبب
 و باعث و ماده هر خبر رشوندان جمع شوند و ر بفتح و او و سکون را در مهمله یعنی باعث
 کن بو عت و سبب الاسباب ۳۴ پرور و کار پرور و کاران ۳۵

کردگار شکفتیا و زانچ شکفت تر شکفتیا است ۳۶ پدید آور و نیزه بود
 و اشکارانده پاک باشان و از انچه و نیزه بود و نیزه بود و پاک باش تر پاک
 باشان است و نیزه بود بیا ابجد و واو معروف خالص شونده ۳۷ پرستش
 سزای خردان که کار گردکننده کوهران و اتره از اینگیان جا و سوا اندکینی
 بکسر الف و سکون یا و تختانی مجهول و سکون ماده فو قانی و کسراف فارسی و یا و تختانی

معروف و نون تحتانی معروف خانه داری و تا اهل ایستگینان جمع می گوید که قابل
پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۴۹ و ایشان اندر سیدگان
و نزدیکیان یعنی عقول و اصلاان مقربان بارگاه الهی ۵۰ و پرستش برای
روانان یا بنده پاک و وزیره از در آمد جانی روانان یا بنده نفوس در رکبه که
برای انداز حلول در محل ۵۱ یا نافتن یا بیدن و پرتویدن در تنان با و
روشن بودن نفوس در اجسام یعنی با وجودی که نفوس در اجسام روشنی افزون اند
اما حلول نکرده اند در آن صرف بتعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۵۲
پروازنده و گرداننده و دارنده تنان را یعنی نفس کارکن و حرکت آورنده و فقط
تن است ۵۳ نیونیدن و پیوستن و سودن و بر ماییدن بر ماییدن و فتح
با و بجد و سکون را در جمله ویم بالف و سیم جمله یا تحتانی و وال و نون پس کون
و دست ماییدن یعنی نفس با جسم مرکب شده یا لمس کننده یا سائیده نیست
۵۴ بهره و روبر از جهان خود می و آن نفس نصیب گیرنده و شوکت نبرینده است
از عالم عقول ۵۵ از تست آغاز ایشان و سویت کران ایشان یعنی بدست
نفس و نهایت نفوس و عقول از تست ۵۶ پرستش برای همه تنان شینده
و گرامی سپهران که باز داشته شده اند از پاره کشتن و دریده شدن و کستن و
گرفتن بیکر و باز گذاشتن بیکر یعنی قابل پرستش اجسام فکلیه که افاضه فیوض می کنند
و بری و برکنار هستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت
اول یعنی تغییری در افلاک نیست ۵۷ و پرستش برای فروغان درشتان
که ایشان فروغنده و درخشانند و بلندان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء
که روشنی بار و رفیع المقدارانند ۵۸ و پرستش برای همه شجایان و وزیره
و نا ایمنه ایشان و نا وزیره و نا ایمنه ایشان شجایان و غضری که مسبب بود و سببی
یعنی قابل عبادت و عزایات بسیطه و مرکبه ۵۹ باکی وزیره بی الایستی از کارنده
ای پرستش برای زنده و زنده گیر یعنی حی و محی خود می و قیوم است و دیگر از زنده

کرده ای بر پاوارده هستی ای قایم وارنده موجودات ای خواننده از بدی سومی سگی
 ای پاک ناالایش ای پروردگار و شنگان شیدان برترای شید شیدان ای
 خداوند باش و روگشان بر باش بضم باء اجد و او معروف و باء اجد با الف
 و شین معجمه قدیم و جاوید روکش بفتح را و مطلق و سکون و او و فتح کاف عربی و
 شین معجمه ساکن اول دهر و معنی این هر دو لفظ بیان حد و مطلق خود می سراید
 و باء خوشی دادن نامایده است بنایده چون خوشی کرد شهادت سپهران
 یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با افلاک که مستقر و پایدار مانده هستند ۵
 از تو تا آغاز و تو جاوید تا آغازه بنون با الف و د الف باغین معجمه با الف و زاء
 هوز مفتوح و او هوز ساکن ازل جاوید آید یعنی ازلی و ابدی هستی ۱ ه توی
 دستور همه و هر خبر که فروزیده و ستاییده شده بگوهری یا ناگوئی یا بیشی بسی شکار
 و بیکار و یکتایی و یگانگی یا کندگی یا کرده شدگی قوله دستور بفتح را و هوز و سکون
 سین همل و ضم تا و فوقانی و او معروف و را و همل بر وزن گنجور اصل دستور
 بفتح و او و سکون فوقانی یعنی موجد و مبدع فروزیده موصوف و همچنین ستاییده
 گوهری یا تختانی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام
 با نفیر که وضعیت باشد یعنی توی موجد جوهر و عوض و بیش و کم و فاعل و منفعل یعنی
 هر چه هر صفتی که هست یا ایجاد آورده تست و با بدع کشیده تو ۵ ه توی تمام
 جوستان یعنی آخر همه خواستهها ۴ ه فروبرده گوهران با کان در دریا ۵ ه
 مشیت یعنی ذات مقدسه در انوار تو متفرق اند ۴ ه و بدت چشمان پاک
 بتاب و بر تو گوهرت یعنی نور تو دیده مقدس را نشاوده است ۵ ه تیره و تاریک
 و پریشان آنکه دیدت بگردایش خود گردایش بکسر کاف فارسی و سکون را و همسایه
 و دال با الف و کسر تختانی و سکون شین معجمه معنی فراہمی و در نسخه لفظ گردایش بکسر باء
 اجد و شین معجمه دیده شد معنی اش زرفای و عنق و تفسیرش می پر باید که تیره پریشان
 آن کسی که خواهد خدا را فروغ خرد چنانکه اوست بنیند زیرا که خرد با همه پایه او را

چنانکه دوست در نیاید و این نه از نارسائی و کوتاهی خرد است این از شکلی و بزرگی
 و برتری گوهر جهان داور است ۵۴ بدستیت و بدرستی خود تو فزای و بلندی
 از همه چنان و چنانان به شدت یعنی نور تو از چشم و آنچه منسوب بود به چشم بلند
 تر است و تفسیر این فقره می پر باید بدستی و رسائی خود تو بلند تر آمده از در پات
 چشم از شد گوهر و بود تابناک ۵۵ انچنان که نگارند و نه پیوند و نه چیزی نه
 سکه و نه جدا شود از خویشی قوله نگارند یعنی بر کران نشود می پر باید با برزدان
 از دگر گوهر است یا به بیای تحانی بالالف و فتحه باء ابجد و از هوز ساکن ادراک
 مابه سج رو در و پیوند پیوست و نمود پیکر نه بند دهنستی پریری خبر او بودن ایشان
 آن باشد که آنان را با هستی نبردان آورده و جنگ زدن کرده است و از داور
 هستی بخش بر ایشان پرست نه آنکه هستی مرا ایشان را تا آورده یا در ایشان گردانده
 تا و بریدن تبار فوقانی بالالف و و او را در جمله و تحانی معروف و دال و نون مخفی
 عارض شدن می گوید که عنایت ادراک با ذات او تعالی از آن گفتم که در ذات
 او تعالی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجودش با عبارت ازین است
 که وجودش بیاد پر تو وجود است نه این که آن وجود باین شیا عارض شده یا در
 ایشان و ابراهیم آمده و مجتمع گشته ۵۸ پوشیده و نهان گردیده از سخت
 آشکاری و ویش بدایت و رسائی شدت ویش بکبر و او و تحانی معروف
 و شین بجهت معنی و نیز که خالص خاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از
 بکرستن چشم بسبب بیاری ظریف و خلوص مضمون و کمال نور است ۵۹ و نیست
 از بندگانت که شیدائی ترا دشمن کند ترا در جبهه ترا و ابا و ابا و بان و از ارادان و از سرگان
 از فرود تنی و وایه و اند دشمن و سرکش و نه برابر و گردنکش و نه باز دارنده و نه زود و
 شدن و از پایه فردا مقادیر و نه نیست شدن و ناخبر و نا بود گشتن یعنی کسی از بندگان
 تو هر خد که نورانی تر و غالب تر و دارسته از اجسام غلی و بری از ماده باشند دشمن
 و سرکش از تو نیست نه باز دارنده و مانع تو از کاری و نیست و منحوس شدن و تنزل

بعد و گشتن به بیستی رسیدن بگوهر نو ۴۰ و توانمردم ستانید ایشان را ستانید
 کمتر ایشان را بگوهر پایه چیری که سزاوار و درخور باشد بر سایش نبی مردم ستایش کردن
 آن بندگان خدا که ششید ترا و وارسته ترا اندازاده و به سام سفلی مکتوبست
 جهان ستایش که در خور لائق کمال ایشان باشد ۴۱ چگونه و جهان با بر سایش
 کردن بر آن کسی که فرو برده ایشان را در ششید گیش که کی نرو شکند گیش که شکند
 ترست و چیری اش که خبر تر و پرو لایده و گسلانیده و گداخته در بر نور بر کی او که بکبر
 است و فروغ سترگی اش که سترگ ترست برابر ششید نور گیش بفتح کاف معنی و کسر حشا
 و سکون شین معجمه جاری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف
 و قهار چیر معجم فارسی و تحتانی معروف و راء همله غالب تر و لایده در آورده و چیر
 در چیری بگوید خدا می را که حقول را در نور خود که لطیف ترست و جاری خودش
 که غالب ترست و سطونش که قادر ترست و عظمش که عظیم ترست برابر و علی الاتصال
 فرو برده و متفوق کرده باشد نمودن چگونه و چه سان ۴۲ فروماند و ناچار
 شدند و ناتوان و در مانده شدند و فز و زنگران و ستانیدگان از فوزه گیش او در
 پایه قوله فز و زنگر بضم فاو ضم راء همله و سکون واو و کسر زاء و سکون شین
 معجمه و فتح کاف فارسی و راء همله ساکن مدح کننده فز و زنگران جمع می گوید که آن
 صفت مطوت رنبه اوستانیدگان همه ناچار شدند ۴۳ رست پوش یا
 بکیش کرد آنکه گماند و پندارد که ترا چونی و چگونه و چندی و کجای و نهادی یا ناگوهر
 از ناگوهران یا فوزه از فوزه است قوله رست پوش براء همله با الف و سین همله
 و فوقانی و باد فارسی با واو مجهول و شین معجمه کاف و بکیش باطل مذرب گمانستن
 پنداشتن و دوم کردن چونی و چگونه کی کیفیت چندی کیست یعنی چند بودن نهاد
 وضع ناگوهری عوض یعنی کاف و است کسی که نیدارد ترا از متحولات عوض معجمه کیفیت
 و کیست و خزان ۴۴ بجز ناگزیری و ناچاری و گزارش کردن در یا بایه
 یعنی اگر از بهر دریافت گمانیدن و در و بهار بکار بستن تمثیل عباراتی گوید که از آن

الحق بخوارض همیده شود مضایقه ندارد چنانکه مثال دادش بمرشع در فاکو
 که خوان کیفیت و کیت و این دو وضع است ۴۵ قوی و از ویر بالا و بی
 و به و پیش و ستایش و ستودگی و خوبی و نیکی و پیش بکسر با و بجد و کسر با و به و
 و شین بجهت معنی بی و نیکی ۴۶ قوی خدای انجان که نیست پیش برای
 جز نوستید تیدان ستوده و نکوئیده بکند و دور که بکند بکند بفتح با و بجد و فتحه
 کاف فارسی و سکون نون و و ال جا و مقام نکوئیده به و تحتانی معروف محمود
 و پسندیده ۴۷ خوان و مهر جویان اندر گهران پاکانت سوت ۴۸
 فزون و زبردست گشته است گردان استی پزیرندگان میان است و در تجربه
 بیرویت یعنی همه موجودات در قبضه قدرت تست ۴۹ بازگشته و کار ساز
 خویش و همه کن خود شمرده خود را باز داده اند روانان و بزرگان بر تو یعنی نفوس
 خالصه مقدسه ترا وکیل و فاعل محار خود داشته خود را بتو سپرده اند ۵۰
 قوی و از ویر بالا و انجیری که نگارند و بخیری گران گیر و نگارند شتی که از گشتن
 یعنی منتی شدن ۵۱ میخواهم از تو فروباری و زیروستی بر من بشیدان
 خشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افاضه کنی ۵۲ و سخنگوی با من بشت
 رازایت که ستوده است یعنی اسرار خود با من بگوی ۵۳ و یادری در سیم
 بشید و زنده گردانیم بشید و نگارند یادری و پاسداریم بشید و گرد آوری و قرار آوری
 مرشد یعنی اعانت من کنی بخود خودت و زنده کنی مرا بخود و فراهم کنی مرا بخود
 خودت ۵۴ میخواهم از تو ای پیش منرا دوست و خویش دارم و یدارت و
 نور فتن در دریای تنگنگی و کنی و بزرگیت تو که کنی عظمت و شوکت یعنی آرزو
 و یدار تو ام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخواهم ۵۵ یاوری کن
 ای پیش منرا کرده و کسان بشید و روشنی را و پاک کن و بزدای درون ایشان و مارا
 و وزیر گردان ولی الایش ساز ایشان را و مارا تا جا وید جا ویدان گروه بشید
 روشندان بخود خدا جا ویدان جا وید ابر الابد ۵۶ بنام ایزد و بنده روزی

که سامعه ذوالقیفه و شامه و باصره و لامسه باشد ز برین برادر مجسمه مفتوحه و باد اجد و راد
 به طبعه با تحتانی و نون علوی و وازی خودانی منسوب بسوی خودان ۸ ای بخشنده
 روانان و خردان یعنی واسب النفوس العقول ۹ ای پدیدارنده چستان
 ستوان بنیان یعنی ظاهر کننده ماهیت مجردات بی محل خان بخار مجسمه بالذنون
 بمعنی محل ۱۰ ای هر آینه هستی ۱۱ ای فرو بارنده بخش و ده یعنی مفيض
 البخر الوجود ۱۲ ای کننده و کارنده و سازنده و لها و روانان ۱۳ ای گردنده
 و گننده پیکران و سایرهای مقلد و در صورت و طلال مینی سایر را گاهی ارسوی
 مغرب بسوی شرق و گاهی برخلاف آن تقلید میدهد ۱۴ ای تید شیدان
 و گرداننده و جرخاننده همه گردنده و جرخنده یعنی ای نور الانوار و ای برگزین
 دور آرنده هر محک که افلاک و کواکب بشنند ۱۵ نوی مختبین کلمت تخت تری پیش
 از تو یعنی اول الاول است ۱۶ نوی باز پس تری که گیت باز پس تری است
 یعنی چنان که توانی و دیگری اندان هر ده فقره مضمون به الاول به الاخر را بر میگزارند
 ۱۷ خود مانده و مانرسیده انداز دریافت بزرگیت و از یافتن بزرگیت ۱۸ مردان
 نارس و کوتاه یافت انداز شناخت همگی سای گوهرت یعنی مردان قاصر هستند از
 ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش سزاوارد کن و در گردان و رانی
 بخش باراننده ای خودی تانی یعنی اتصالات جهانی را از نجات بخش ۲۰ رستگار
 کن ما از گرامی هستی زشت تار و تیره و تاریک خودی تانی یعنی خلاص کن ما از
 عقده وجود قبیح ظلماتی سفلی جهانی ۲۱ بفرست و روان کن بروانهای ما
 فروغهای شیدایت یعنی فروز بر نفوس بالغات انوار خودت ۲۲ ببار و
 فروز بر روانهای ما و جیهائی نشانایت افاضه و بارکات تار خود ۲۳ خود
 بنده و چکله و چکیده و کات ابی است ارکاتمان و چکیده گان در پای روی
 کردت بنده بکسر باد فارسی و سکون نون و فتحه و ال باجد و سکون دم و نوز قطره چکه بفتح
 جیم فارسی و تشدید کاف عربی و فتحه لام و دم و نوز قطره کات بکاف عربی باالف و

۴۴ مار فغانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای روشنمان او ۴۴ روان
 زمانه است از زبانهای انش کی ابادت زبانه بفتح زاده و باد اجد با الف و فتحه
 نون از پور شعله می گوید که نفوس از آتش جبروت او کشته است ۴۵ گوهر است
 گوهری است جو شنده و فرو بازنده که می جو شند و می بار و از گوهر پادشاهی بی جای و نایز
 و ناپوسته و ناکسته می گوید که از ذات تو گوهر خرد که محل ندارد و مرکب و بیرون شده
 از چیزی نیست می براید ۴۵ که وزره و پاک است از زیر اندامها و پیوند او نرمیست
 ۴۶ پس بزرگ است برائینه هستی انجمن که نیاید او را بچشمها و نه آسانید او را
 اندیشه یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگریستن تواند و اندیشه
 اورا که آن نیارد ۴۸ تر است بزرگی و درود ۴۹ وارثت بازداشتن
 و بخشش و بخت و هوش و بخشا بشکری و پایداری و جاویدستی منی از تو
 است منع و عطا و تر است قیومی و دوام ۵۰ پس بزرگ است از دینجیان که بدست
 اوست روان گردد و همه چیز سوی او برگردد روان گردد بکر کاف فارسی عالم ارواح نفوس
 ۵۱ بنام پیران خدای ۵۲ یزدان گوهر و نه ناگوهر است و هر چه پیدا از ان
 بر تر است گوهر جوهر ناگوهر عرض ۵۳ هیچ چیز با او مانند و نه او هیچ چیز یعنی از چیزی
 شایسته و بخیری با و شایسته دارد و در قرآن مجید است لیس کشنده شی ۵۴
 یکی است نیکو شمار یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۵۵ همتا ندارد
 و همتای او را هستی نیست این تا یک است برفع شکر کیست و شل او میگوید که شل او منع
 الوجود است ۵۶ زنده است بر روان جان تن او زنده بخوشی است ۵۷
 و اما است بی اندیشه و نادانی برداشتن او پیشی در است اندیشه تصور پیشی بار فارسی تقدم
 و سبق می گوید که اورا که و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است که تصور مقتضی حصول
 صورت مستلزم حدوث و خواهان چهل سابق پیش از حصول آن جدوت است ۵۸ خود است
 هر چه خواست کرد و آنچه خواهد کند یعنی اراده او کامل است ۵۹ توانا و نیرومند است
 هر چه خواهد کرد و تواند و هیچ در مانند کرد و آفریدن چون خودی نیستی مثل خود آفریدن قدرت

اودیت ۴۰ روز این رست و شمار و زیاید ۴۱ **فوشنگان**
 بی شمار افزیده از ایشان نخستین خود است که همه خود را و افزیدگان زیر دست او بند
 که او همه را میانه و بی میان بستی کشید ۴۲ پس روان سپهر برتر که بس بزرگ
 است و سالار همه روانهاست یعنی خود نخستین نفس فلک الافلاک که سردار همه
 نفوس است همیشه در او ر ۴۳ پس قند و او سالار همه تنهاست یعنی بعد
 عقل اول نفس فلک الافلاک و پس از آن جسم آن فلک افرید و تفسیر اسکودید
 و قند نام سپهر برتر است ۴۴ ازادان و وارستگان و تاد و تنایان و گوهر
 و ناگوهر همه افزیده اوید از و افرین بر ایشان یعنی عقل اولی مجردات و مادیات
 همه را بسته داد ۴۵ بویزه بر کیوان و بر جبین پیرام و خورشید و ماه و سیر و ماه
 و برمه آباد و آبادان و بر توای باسان که اکنون گزیده مردمانی و پیروان تو میگیان
 رستگار اند قوله بویزه بفتح با را بجد و کسر او و تحتانی معروف و زار سجد و دوز
 یعنی علی الخصوص مخصوصا یعنی افرین در و در بر همه خصوصا بر کیوان ۴۶ و
 رستگاران در بهشت جاوید باشند و گناهکاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام
 مهربان خدا ۴۸ پاک شدن و گوناخت ایمنی و روانی ایمنی بجا الف و میم
 تحتانی مجهول و ضمیمه بفتح ح و ای بفتح را و جمله و او با الف و یا تحتانی
 و راز کشید صورتی ظاهری ۴۹ ایمنی دل را بیدستی بستن نگویید که با ستر
 یعنی افعال و میمه از دل دور کردن و تشبیه افعال مذمومه را تفسیر میکند مانند چشم کام
 از دل زود و دور کردن ۵۰ و روانی آنچه در اشکار باشد زود و دور و تفسیر
 میفرماید چون آویزگی و ناپازی اشکاری و یزه کسر او و بای تحتانی معروف و بفتح
 زار دوز و سکون و دوز پاک و آویزه با فزودن الف نفی ناپاک قوله آویزگی ناپا
 باز بار فارسی با الف و راز دوز پاک و لطیف ناپا ز طلیف که کشف باشد ناپازی
 ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول و راز پاک شدن طهارت ظاهری است
 ۵۱ این پاک شدن باب فیترا باشد بفتح فای تحتانی و سکون فاد ففتح تا و فوقا

و سکون را و جمله و تفسیرش نجم سانسان برآید و بفرای است که زاک و بوی و فرده او نماند
 بود و بدوی شده و نه کلاب و مانند آن پاک و نمانده جم است و نماند و او و سکون
 زن یعنی بل که کل اضر است جم بفتح جیم عربی و سکون جیم یعنی پاک ۵۴ و اب که در خورد
 تنه و توش و توش تبار و فانی و او و جود و شین مجله یعنی تن و جسم آب که بدست
 و کسر ا و بجد و ضم کاف عربی و سکون ا و دال مهملین آبی که فرده و بوی رنگش
 متغیر شده باشد و تفسیرش خود می فرماید باید دانست که اب که در آنرا گویند که تن خیر بدان
 پاک شود و آن در خوردن آمد پس در خوردن پل رود می و مردم را ناگاه که در و در و
 و شود و هر شیهه توله یعنی بفتح ا و هوز و کسریم و تحتانی معروف و فتحه نون و
 ا و هوز و کسریم و تحتانی معروف و فتحه نون و ا و هوز ساکن یعنی قطره آب ۵۵
 در آب نسوی تن را یا رودی و دست و پارا یعنی غسل کن یا وضو ۵۶ اگر توانی نپار
 این کن و تفسیرش می گویند نداشتن پر و دست و پارا ششم ۵۵ پس برابر
 ششکاخ ای و نماز کن ششکاخ بفتح شین مجله اول و سکون شین ثانی و کاف عربی
 با الف و خدا و مجله و ششکاخ سارگان اند و آتش که فروغند گانند یعنی نورانی بکران
 ۵۶ پس نماز و آن نماز بر ششکاخ را نماز است بر نردان رساند یعنی بوساطت کعب
 و آن نماز مقبول بارگاه الهی شود ۵۷ اگر بپز گاری و آتشوری در نماز پیش
 و دیگران پس ایست و پی شوان نیکوست یعنی اگر در متقی عالم امام شود و دیگران معتقد
 او گرد و بهتر است پس ایست بفتح با و فارسی و سکون سین مجله و کسر الف و سکون پاک
 تحتانی و سین مجله و فو فانی تقدی و تبع و همچنین بی شو بفتح با و فارسی و سکون تحتانی
 و فتحه شین مجله و سکون و او ۵۸ اگر توانید بنیدارید بفرمایید پاری سر بر نپارید
 که نماز کردیم ۵۹ با این هرگاه ششکاخ بر بیند نماز برید یعنی تعظیم ستاره و
 آتش سر خم کنید ۶۰ و هر روز چهار بار یا و بار نمازید و یک بار هر آینه نمازید
 نماز کردن و بفرمایید باید دانست که نماز برخیزد گوی است یکی فرزند خیار بفتح فاء و سکون
 را و جمله و زار مجله و فتحه زار و هوز و سکون بسم و تحتانی با الف در از جمله که نه نماز باشد و آن

وان جهان است که در برابر فو غنده ایستد و دست فو غندد و سر خم کند تا پیش ناخ تاج تبار
فوقانی بالف و خا رجیمه فک که بحر بی سرو نامند و باز بر فوار آرد و آنگاه باز پیش افکند و
یک دست بر سر گذارد پس آن دست فو گیرد و دست دیگر را بر سر گزارد و آنگاه سر برآرد
و هر دو دست را بهم پیوندد و آنگشتان هر دو دست بهم رساند مگر شست که
گشاده دارد و شست بفتح شین معجمه و سکون سین مهمله و ناز فوقانی انگشت نز
عربی ابهام پس هر دو شست را بر حقیقه بیاورد و سر ای انگشتان آنچه رسد بر مارک
تا هر یک را رسد و سر خم کند تا پیش سینه آنگاه سر بر آرد و زمین پس بر زمین نشیند
و دستها بر زمین و زانو ها نیز چنین گرفته پیشانی بر خاک رساند پس یک سو
روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گزارد و آنگاه دراز شود و بگوید
مانند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و در آنها نیز چنین و دستها رست گرداند
و روی دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گزارد و آنگاه یک سوی
روی و باز سوی دیگر روی را پس و زانو نشیند و باز چار زانو نشیند و بگوید
بر سرین شسته هر دو مشت گره بسته سر بران گزارد پس بر خیزد و هر دو دست
و اگر ده بر آرد و چنین نماز با این همه که بر شمر ویم خبر نیردان کس دیگر را نیت
برون بجاست یکی یا یکا هشت فزون زمین ششکاخ را نیت و درین نماز
آنچه نیت است از ورشیمی یا سیمنا دی که نمود سا تیر است همی خوانده باشد قوله
ورشیم بفتح و او سکون را مهمله و شین معجمه و تحتانی معروف و سیم قسم و پاره
و مراد از آن آیت با آیات آسمانی کتاب که دساتیر باشد قوله سیمنا و سیمین
مهمله و تحتانی معروف و نون بالف و وال ابجد سوره و حصه از کتاب
آسمانی چون این نیردانی نماز بگردان گشته بار دوم هر ششکاخ سر بر زمین
گزارد و پیشانی بر زمین رساند و ستایش او جهان که در دساتیر است بخواند
و در خواهد تا نماز او را به نیردان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پروردگار
او را نماز مرا به نیردان رسان تا زیر آتش را روان نیست و آب را چنین قوال

پروردگار آفرینگر کسب اضافی یعنی ای فرشته که رب النوح آتش هستی و پرورنده
 آن امی پروردگار آب و رب النوح آن پس این خواستن از مکل آتش و آب که روان
 قرارند و اگر درین نماز دانی نیکو کار بشو باشد و از بی او گرمی استند و نماز کرد
 ستوده ترست و نتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم نماز کرد
 ممکن نبود پندارند که با جماعت نماز او اگر دیم و در روز و شب هر بار می که فروغند
 را بگردیم سر خم کنید و روزی چهار بار یا دو بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از بارها
 نابرآمد خورشید است دوم میان روز سوم هنگام و در فتن اقباب گیتی تاب چهارم نیم
 شب و نتواند یکبار که بر آئین خورشید است ناگزیر ۹۱ چهار گوهر را بزرگ
 دارید با اینکار بر خود تنگ کنید یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب
 باشند تقطیم کنید و گرامی دارند و بتغیر رنگی کار که چگونه می شود می پر باید باید است
 که می پر باید که هرگاه آتش و آب و زمین خرم به بیند سر خم کنید و چنین باد کم و زود بین
 فزاید و کم و زود بفتح کاف عربی و سکون میم و فتح و او و سکون را و هنوز میای سبک
 وزنده و باد پیش وز هوای تند وزنده و خاک را باید علی سازید با اینکار بر خود تنگ
 کنید چه هر آینه آتش که فروغند و ترک است از و باید زیر گلوید و او خست در سخن
 هجوع نور روشن گردانید قوله کلید بفتح کاف عربی و سکون لام و کسر و او و تنگ
 معروف و دال ابجد دیک هجوع بفتح او و هنوز و میم و او و معروف و فار بفتح شمع و شعل
 و چراغ و پیش پیش در شب بار بود و چنین بگاه ناچاری او را باید فرو نشانند و نشانند
 گشتن و پیرانان آتش آب آن باید باب باشد یعنی بول آب بخش نباشد و تاواند
 هدایت همیشه و خاک و خاک خود خشک شده و خیر می چنان اندازد یعنی مثل خار و دم
 گوهر آب است کن در و در خانه را نباید الود و آب را زشت جای نباید اکنند با این
 تن شستن زو ناگزیر است و در هر فرامی دور چرخه بفتح جیم عربی و سکون را و جمله
 و ضم میم و فتح ز و هنوز و سکون او و زبانی سفوف و سافت و در آب یا جای کردن
 و با و را چون به به بهایی سودا خوش سازی چنین نباید کرد یا جای به با فاری

بالف و جیم عربی بالف و فتحه تخانی و ادرهوز نجاست و و سوبیه چون بول و برار
 با این ناگزیر باد اشتی را دور اندازند و داشتی آنچه قابل داشتن نبود چون برار
 بدان سو که در دست باد میش باشد و خاک را پلید نباید داشتن و هر جایان بود
 با این هر فرد اشتی رشنیده دام پشیمان جای باید بود که رشنیده بفتح را رمل
 و سکون شین معجزه و نون با تخانی کشیده و فتحه دال و ادرهوز ساکن نجاست و
 دام بدال بالف و میم یعنی دو هشیان بفتح و ادرهوز و کسر شین سحر و تحت
 معروف و نون بالف و نون سوبی نجاست و و سوبیه که بول و برار باشد میگوید
 که هر چند زمان است که خاک را پلید نکنند اما ضرورت اگر پلید کنند گناه شمرده نشود
 چه از بهر آنکه اشتی نجاست جای معین می باید کرد و در نه بهر آنکه شدن سجا
 همه زمین پلید و نجس گردد و اگر جای هم نماند از زمین و شوارفت و کار مرغ
 تنگ شود و نذران تنگ شدن کار بر بندگان خواهد بود ۴۲ بنام مهربان خدای ۴۳ ای یاسا
 میگویم زبونی این ترا گلشاه دور کند و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم
 گویند و او پیمبری باشد سترگ

نام و خورشید گلشاه

گلشاه کسه کاف قاف و سکون لام و شین معجزه بالف و ادرهوز نام پیمبری از پیمبران
 ایران که این نامه از آسمان سوبیش رسیده نذرند و او را کو مرتب فتحه کاف عربی و یار شین
 و و معروف و ضم میم و سکون و ادرهوز و سکون و ادرهوز قافی هم گویند کیوزنده و جوان مرت
 ناطق ۱ پنایم به نذران از من و نوحی بد و زشت گمراه کننده پناه ناخوب برنده
 سبج دهنده از ارر ساخته ۲ بنام ایزد بخشا بشکر مهربان دادگر ۳ بنام
 شناخت شناسای خبر و یاد داشت و دریافت افراز شگرف بزرگ بینی خدای که گرفت
 شیار و حفظ و ادراک از افراز نذر بلند کننده است و عجیب و باز صفات او بیان
 می کنند بزرگ و سترگ که اینش بفتح کاف عربی و پای تخانی بالف و کسر تخانی
 و سکون شین سحر معنی عظمت یعنی عظمت و عظیم و عظیم است سکوه و رنخنده و بخشا بشکر

با عظمت جیم و در جان و غفور و دهنشور و او در جور و گفت و گفتار و دانش و کنش
 و دانای و گوینای و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و بدی و ستوکی
 و نکو میدکی و کفر و باد افواه و باد استس و سزار ساینده و توله و دشور و اوسب و عطا
 کند و او در عادل و سزار و جزار ساینده در جور و ولایت قول و ادراک
 هر کسی ازین عمل و قبح آن خدا و خدا یو دارنده برتر و بلند و سر و سرور دارنده
 حافظ و نگهبان ۴ ای عزیزان پور یاسان اجام چون نود و نه سلام
 سال از خدا و ندی یاسان یان رفت مردمان بد کار شدند یاسان اجام از میان
 ایشان که مردم هستند کنار گرفت و فریاد بخت فاد سکون را و مهله و کسر و اوجمه و
 یار تختانی و نون و سیم مهله با الف و را و مهله لقب کلاه معنی مجمع رفعت و عتلا
 توله سلام صد هزار چنانکه در نامه شاهی کلیو و قسیر آیه چهارم گذشت که فرستاد
 کیشان صد هزار را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سر و سرور در هم افتادند
 چون انجام هنگام خسروی شاهی مبول و جی الا و اباد اراد و تند بار گشتند یعنی
 انجمن که در آخر وقت باد شاهی مبول و جی الا و دبیر و بی حاکم شده با هم منصفه
 و بر خاش سمنی که در نزد همچنین اکنون هم با هم که بر خاشخی و سبیت و در نزدیکی کردند
 و توضیح حال مردم آن روزگار بحسب یاسان می بر باید گویند از کنار گرفتن آن جوان
 کار جهان یان تبا و مردم و دیوار و در هم افتاد و نذر بر دست زار بر دست گشت
 تا نام مردمی از ایشان دور شد و تند بار گشتند یعنی ازین که با و شاهان یاسانی یکسو
 شدند مردم آن روزگار درنده و اربکشتن یکدیگر کار به تبای کشید و انسانیت که مقتضای
 آن هر روزی با هم که باشد بالکل از ایشان زایل شده موسوم گشتند بدو باجی افوام و
 شاهی کلیو و یاسان را دادار به پیمبری فرستاد و در هنگام خسروی شتن یعنی ترک
 سلطنت بره و دستور که یاسان اجام باشد همچنان کار جهان یان تبای بر پرش
 و بر آنچه تبای سودمند باشد با و شاهان بر افکند و یعنی خبری که با و شاهان تبای
 ایجاد کرده بودند همه تبا کردند و اما به راه مردمی هستند که چون جانوران در کوه و درخت

می بودند یعنی از یکدیگر متنافذ شده سکونت بیابان گردیدند و چون وحشیان صحرا
 و بیابان میسر می بودند تا آنکه فرزین را پور یا سان اجمام را که گلشاه و کیومرث
 اورا گویند و اودارهای کوفه که خوشحوری و ستاد قوله که کفر ثواب دهنده یعنی
 این جمعیت و دیو کرداری مردم کشیده می بود تا زمانیکه خداوند عادل گلشاه
 را بر سالت مبعوث کرد و آن پادشاه را پور یا سان را پدید کرد و این پادشاه مردم
 را بسوی عدالت و خیر و امان گردانید و چون پادشاه را پدید کرد و این پادشاه مردم
 کرده مردم را چنین پرورش داد و گیش مردمی بودند از نیکو و از نیکو باری باز دست
 برین بود که اورا باب مردمان خوانند یعنی مردم را از سببیت و باجهدگر پر خاشجوی
 منع کرد و قوله باب مبارک با الف کشیده و با داجد سکن یعنی پدر و در پند می باب
 بیا و فارسی گروهی که براه راست و این سببیت می نمودند از نیکو باری نام نهادند و این
 و کشنده می نامد از اینها بود قوله سببیت سببیت می نمودند از نیکو باری نام نهادند و این
 و صحیح یعنی مردم آن روزگار را بسبب بد کرداری و ترک انسانیت دیو لقب کرده
 بودند و یکی از اینها که کرده می نامد کیومرث را گفته بودند پس ازین بود که از نیکو
 شاهنامه و دیوار مخلوق دیگر سواي انسان نداشتند و مصوران تصویر دیوان به سبب
 شاخ بر سر بر نگاشته اند چه و هم و پندار است ۴ ترا به پیغمبری و پادشاهی
 گردیدم این پیغمبران بزرگ آباد از نیکو ساز یعنی شریعت مه آباد را تازه کن ۵
 و این گونه ستای کیوان را ناما و نور تو باشد یعنی زحل را بدین سان ستایش کن بنام و
 نشان شناخت و شناسایی خیر و یاد داشت و دریافت افراز شکر و بزرگ و سرگ
 کیایش و شکوه و بخشش و بخشش و بخشش و بخشش و بخشش و بخشش و بخشش و بخشش
 و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیک و بدی و خوبی و بدی و بدی و بدی
 و ستودگی و ستودگی و ستودگی و ستودگی و ستودگی و ستودگی و ستودگی و ستودگی
 بر تو بلند و سرور و بر این فقره بعینه فقره سوم است از همین نامه و شرح آن برگزیده
 آمد ۴ ترا پاکش و پندش و بر تو در و در آفرین پاکش بیا و فارسی با الف و کسر

کاف جوبلی و سکون شین مجمه یعنی نفس شمره و تریش کبر و او بار تختانی معروف و کسر
 راز نور و سکون شین مجمه خلوص و پاکی این خطاب است بصل ۱۰ ای سرف
 بزرگ فزانه خوب و اما چیره کی ۱۱ بران بر و سر افکنده افزوده و بدیدار نده
 یعنی مطیع خالق خود ۱۲ کرده در خواست پس دلخواسته پاک خوشی است
 بخار مجمه مضموم و او معدوله و سکون شین مجمه و خار مجمه با او معدوله بالف و
 سین همله و ناز فغانی یعنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده شتیانی که
 پاک است از غرض دنی و مطلب دنیایه یعنی صرف شتیاق دیدار خدا در گردش است
 ۱۳ گردن سپهر فراز از بر رفتن گسست و بود و بیکر و زو و گذشت نگار در
 رست یعنی کرده بجوکت فلک که بالا و بر گران است از قبول خرق و جدید بود
 صورت و ترک تشش بری است از حرکت سقیمه یعنی فلک را حرکت دوری است
 که پیرامون مرکز خود میگردانند مرکبوی محیط حرکت نیکند که از حرکت سقیمه گویند
 ۱۴ قوی کیوان سپهر فزانه جانی بزرگ و باره و باره بر وزن کبواره شوکت و عظمت
 ۱۵ بزرگ شیم و ارج شیم مخفف شین مجنی محل ارج بفتح الف و سکون راء همله و
 جیم عینی قدر و قیمت ۱۶ زرف اندیشه باز گشت اندیشه یعنی عین الفکر و ادای
 اندیشیدن ۱۷ بزرگ آنکه خداوند بکثای و کنش بایست ۱۸ و اندیشه
 های زرف و کارهای انبوه یعنی خداوند تصویرات دقیق و کارهای بسیار ۱۹ و
 بخششهای دراز و دشواریهای شیده یعنی خداوند عطیات بابتدایه ۲۰
 راست کنی و چیرگی و بیوری و ترسگری کنی عظمت و چیرگی سطوت بیوری کبریا
 اجد و سکون بای تختانی معروف و ضمیم و او معروف و کسر راء همله و تختانی
 معروف هبابت و هیبت ترسگ بفتح ناز فغانی و سکون راء همله و سکون شین مجمه
 و فتح کاف فارسی و سکون راء همله و بایست که از دیدنش ترسی و رول زائد ترسگری
 هیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و ترسگ است آنکس که از دیدن او از دید کار همه است
 یعنی خداوند تعالی ۲۲ دشید و ادوت و برافروخت و برافروخت همه را ۲۳

در پیریه فو ستماد بر تو از پر تو بموزی یعنی گرامی کرد ترا به بر تو احتشام ۴۷
 پس بر اینکخت نجوشت خویش روشن تو که همیشه هست ۴۵ و گذشته ترا
 در نگاه جایی بلند سپهر ششم ۴۶ خواهیم از تو ای پدر خدایو که خواهی بفروغ روش
 ۴۷ پدر خدیوت و بهره بودت و بس حستبات بهره بود بفتح با و ابجد و سکون
 با و هموز و فحه را و مهمل و سکون را و هموز و با و ابجد با و او معروف و دال ابجد
 ساکن علت و باعث حست بضم جیم عوی و سکون بین مهمل و فحه تا و فوقانی و سکون
 با و هموز یعنی مطلوب اتم و غایت مقصد یعنی خواهش کنی از پدر خودت و هستی آرنده
 خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا افروخت ۴۸ خودی که بر کردت
 بشید بر کردن بفتح با و ابجد و سکون را و مهمل یعنی بلند کردن و سرفراز کردن میتوان
 که برگردن یعنی آموختن باشد یعنی آن که برابر اند و هموز ۴۹ و همه شید
 و اگر ته خنده خودی یعنی خواهش کن از دیگران و از مجروده عقول ۳۰ که خواهند
 از پدر خدیو خردان خرد از همه خردان پدر آرمده نخست این بیان مفعول واقع شده
 قوله خواهی را که در فقره بست ششم است یعنی خواهی از خردا فرینده خودت و غیر
 از دیگر خردان که خواهش کنند از عقل اول که پیش از همه سرستی کشی و عقل بعقول
 لقب است ۳۱ ستوده تر خواهش که خواهد از پرستش برای پرستش نرانی
 پرستش نرانی جهانیان خداوند هستی بر پائی دارنده همه قوله ستوده تر خواهش
 مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه
 عقول سوال کنند از عقل اول که سوال کنند از معبود بحق بر پادارنده همه ۳۲
 که کند مرا از نزد یگان کرده شیدانش درارای هر اندیش و غیر خود کرده شید
 و تاب را و از چند گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و ما را تا و کوشش
 بوباش چنین با و قوله هر اندیش و غیر و را و مهمل با الف و نون با یای تحت
 معروف و دال ابجد یعنی حقیقت و کیفیت روکش جا و دان بوباش و ایم میگوبد
 که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان کرده انوار

گروه واقفان هر حقیقت خودش و فیروز یعنی نصرت دهد طایفه نور و لمعان را
 که نزد یگان او تعالی هستند و با قدر و قیمت کند مارا و ان گروه را ناچار و دان
 همچنین باد ۳۳ بنام و نشان شناخت و شناسای خبر و یاد است و در پست
 افراز شکر بزرگ و سترگ کیایش و شکوه درخشنده و بختانیده و بختا بشکر و دستور
 داد و در جزو گفت و گفتار و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار
 و کنش نیکی و بدی و خوبی و بدی و ستودگی و نکو بیدگی و بکفر و با دافرا و پادشاه
 و سزار سنانده خدا و خدا و داورنده و برتر و بلند و سرور و شرح این فقره بالا گذ
 ۳۴ اسی گلشاه توان خمیری که سه پور که گانی و روینده و جانور را گویند پیران
 قومی برند یعنی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۳۵ و چهار مادر که چهار گوهر
 باشد در فرقت تواند یعنی اربع عناصر در حکم تواند ۳۶ سیامک را که سپهر
 دوست من است به خمیری که یدم تا پنجم برسم پیران تو برو یعنی مادر برای گرامی شست تو بر
 تر رسالت برگزیدم که تا این پنجم برسم پیران تو باشد ۳۷ پس از تو پوشنگ
 پس سیامک پنجم من است و این ترا خوش دارد

نامه شت و خورشید سیامک

سیامک بکسرین هجده و بای تختانی با الف و ضم میم و کاف عربی ساکن نام پنجمی
 از خمیران ایران که این نامه از نردان پاک بسویش دانند ۱ پنجم بر نردان
 از شش و خوشی بدو شست گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهند از ارر رساننده
 ۲ بنام از و بختانیده و بختا بشکر پیران داد و ۳ بنام نردان ۴
 اسی سیامک پور گلشاه تو پنجم نزد یکستای هر فرد را چنین قوله هر فرد و شتر
 که ستاره فلک ششم است ۵ بنام نردان ۶ ترا پاکش و وزیرش و درود و
 افین بر تو ۷ و از تو بر و انان پاکان ۸ اسی شکر بزرگ ستوده بر چنین
 قوله بر چنین کسر بار اجد و سکون را و هجده و کسر جم و با و تختانی و سین هجده شتری که او را

هر فرد هم گویند ۹ شرک ز باره خود فرخی و بجا یونی ای عظیم الشان حسب
 مبارکی ۱۰ میا بجی نکو بها و خو بها یعنی وسطه در افاضه حسنت ۱۱ بزرگ
 روان پدر خود بهر بان ۱۲ بزرگ بخشنده پیدا و بجا یون ۱۳ شکوف بزرگ
 شرک تر ۱۴ تابنده شکفته ۱۵ خداوند دانش و برداشت و بردباری داد
 و خو بها و تربیت خوئی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ۱۶ و نکو بها یعنی
 صاحب محاسن اخلاق ۱۷ شرک آنک فریاد رس ۱۸ سرافکننده
 و بران بر پدید آور خویش ۱۹ گردنده در خوشحالت و لحظه خودی یعنی حرکت
 تو با مقتضای طبیعت یا از بهر مصلحتشانی و تنافی نیت ۲۱ بگوش سپهر
 سر باز زننده از پر رفتن پاره شد و رفتن بیک و هشتن آن و گردش است ناچرخ
 قوله گردش متعلق است بقوله گردنده که در فقره بستم است متعلق بکبر از بوز و سکو
 شین بجهت فتنه تائی فوقانی و دنون یعنی ترک ناچرخ استقیم و تفسیر این عبارت
 در نامه گلشاه گذشت ۲۲ بزرگ است پدید آوری و پدید آورنده همه ۲۳
 دشنیده و فروزنده و دشنیده و فروزنده همه شنیده و نورانی کننده ۲۴
 و یاور و یکنیخت کننده ات و گرداننده و جنباننده ات که بلند تر است ۲۵
 از خوش خواست بس خواست انیخت ۲۶ در خوشحالت از جایات ۲۷ گردش
 نت سودمند و فرو بارنده خوبی را و نیکویی و نیکبختی را ۲۸ جادادوت در
 سپهر آرام جای بلند ۲۹ میخاهم از تو نیکبختی هر دو سرای ۳۰ و خواهم از تو
 ای پدر خود یونیک است و فرو بارنده نیکویی قوله فرو بارنده فیاض یعنی بغیض خبر و حسنت
 ۳۱ که خواهی از پدر خود یون و بهره بود و بسوی خواسته ات که شاید پذیرنده خود است
 و خداوند ستودگی و کنشادگی است یعنی از پدر و خداوند و باعث هستی و غایت مقصود
 خودت که عقل مجرد پذیرنده نور خدا و ستایش منراست درخواست کنی ۳۲
 و از همه خیزان و ارسته نزدیک ازادان از الالیش بزرگ او و استگان او قوله بزرگ
 بکسر با فارسی و ازاد بوز و تحتانی معروف و را جمله بالف اوده و بیولی یعنی خواهی از

عقل موجود خود نیز از دیگر عقول که مجبور و آزاد اند از ماده و مستلقات ماده چون
صورت و جسم و جزآن ۳۳ که خواهند خواستن مفعول است برای قوله خواهی
۳۴ در خود جهان تو نام پاک از جزائی قوله تو نام بنون مفتوح و و او ساکن
و نامی خوانی با الف و سین جمله سرد و جاوید قوله جزائی بفتح جیم و زار هوز با
الف و کسرون با یاء تحتانی معروف تغیر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است
. جهان سردی که بری است از تغیر و تبدل یعنی خواهش عقلی خواهش جهانی که فرمای
و تغیر است ۳۵ از پدر صد و ایشان و بهره بود ایشان پدید کرده تحت خود
همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۶ تا خواهد چنین پیش سرای خود و
پیشش سرای پیش سرایان و پیشش سرای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۷ شیدا
شید سود گیش نمایده همه گردن گان قوله سود گیش بسین جمله و و او معروف و دال
ابجد و کاف عربی و تحتانی مجهول و شین معجمه معنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که
فر الا نور و همه نحو گان را بر هوش بود بخش نمایده است ۳۸ خداوند
در و در شتر و شیدگی گفته و زبردست تر مالک رحمت واضح تر و خداوند نور
ظاهر و با سطوت ۳۹ ستوده و از تر و پدید آورنده ۴۰ بخشنده و زمکی
هر آینه هستی بزرگ است و باره اش هر آینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
۴۱ تا گنم از نزد یکانش و کرده شیدش شناسای را برایش تا کند از او
تعالی مرا از مقربان خود و از طایفه فرخودش و واقف را از خودش ۴۲ هم و گزاف
از من آیهایی روان و تن یعنی دور کند از من اقبائی روحانی و جسمانی ۴۳
و میر و زری و دهر از کرده شید و تاب یعنی باور من شود و کند مرا از گروبی که
نور تو درخشان اند ۴۴ و بیاون کن ایشان را و مار و پاک گرداند ایشان را
و مارا یعنی کرده شید ترا و مارا ۴۵ تا جاوید رویشان ۴۶ بنام بزرگ
ای سیاهک تر از افرازه اتم و انجمنی خود گنم و درین جای جای تو نیست بینی
ترا بر آسمان خواندن بخوابم که با من هم سخن هم گفتار شوی این شیبین جهان ترا

خوریت جای تو قرارین است ۸۸ روزی چند بار از تن می گسی و نزد من
 می آئی یعنی بنیوه چینه و قطع و دو دین تن می گزاری و بر آسمان میرسی و تفسیر
 می فرماید چه سیاه یک را از فو فی سنج بودن در بر ستاری یزدان تن چون برین
 شده بود هر روز چند بار خوست و دیدار یزدان سر و نشان بر وجه شدی از تن بر آمدی و برین
 یزدان باز بر تن آمدی ۹۹ و درین تر از فو دین تن را نام دهم انجمن خود سازم قوله لا اذ لم
 باله و ال اجد معنی بنا لا درین بنا برین و لهذا معنی ازین سبب که خواهش تو
 بدیدار برین بیشتر است که هر روز می آئی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم و ترا
 انجمنی میگیرم نجات دهم و یکی از انجمن شینان خود سازم که با من بکفایت با من
 و از تو یاد گاری گرام که چون او کس فغانه که نباشد تفسیر این فقره می فرماید
 ازین آیه می بخشد سیاه یک را که چون ترا بر افراز خاتم پور تر که بوشک است
 در جهان و دو دین گرام و او تفسیری باشد فغانه که بر سر کی و بر سر کی او کس نیاید
 پس از فو و آمدن این فرمید آتش سیاه یک است مردم میگری دیو که در کشته
 گشته از تن و تنانی بند رسته با فو از آباد و ازادگاه رسید و این دیو مردم در
 جنگ بر جنگ پیشه او پیشه او و دستور پیرانیده فرهنگ کیفر و پاداش کار یافت
 قوله فرمید با عظمت قوله آتش بد الف و سکون کاف فارسی و کسر و هوز و سکون
 شین سیمه منی خبر مردم میگری و کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش
 چون کردار دیو که شیطان باشد پیشه او بکسر و فارسی و کسر و هوز و سکون شین
 سیمه و ال باله و ال داد و کردار شاه که اولی بداد مظلومان رسد قوله پیشه او
 بکسر و ال اجد معنی داد و گری که از دیگر دادگران در داد گسری و نصفت پروری
 پیشه و افزون باشد یعنی سیاه یک را بد کرداری بکشت و باز در جنگ
 بوشک بنزای کار خود رسید که کشته گردید چنانکه در شاهنامه باز گشاد
 و تفصیل مذکور است و کوتاهه دریا نشان آن کشته سیاه یک را حیوانی
 دیگر خارج از نوع انسان پیدا کند

نامه شصت و هشتم در خوشنویسی

قوله خوشنویس بسیار نور و در او مجهول و فصح شین معجزه سکون و کاف
 فارسی نام بنجری از بنجبران کیش مه آباد که این نامه بسوی ایشان از وزارت
 رسیده پذیرند و او را بسبب نرونی و دانش و زیرکی و بزرگی او صد و هشتم
 خوانند که یکی بجای صد است ۱ پناهیم به یزدان ارشد و خوی بدو است
 و گمراه کننده براه انجوب برنده رنج و بنده از ارسلاننده ۲ بنام ایرد
 بخشاینده بخشایشگر هربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای
 خوشنویس در سیاهک گزیده بنجری و ترا دانش و نورانی و اوم ۵ و تو از رکا
 بنجری گزیده ۶ امین بزرگ آباد راننده دار ۷ و بسنای بهرام که باور است
 این گونه بهرام بفتح بادا بجد و سکون و نور و ارمله بالف و سیم نام ستاره
 بر روی میخ جایش سپهر بنجری میخ را بروشی که مذکور می شود مستقیم کن ۸
 بنام یزدان فرزانه آفرین ۹ در و بر تو د پایی یزدان و در خیمایش ۱۰
 ای شکر بزرگ خوب و ناماز بردست و بالا نور شکسته فیروزگر قوله
 فیروزگر بخشنده نصرت و فیروزی ۱۱ پدر خدای شید و بهرام پیر شیده
 بفتح و او و سکون را در مهله نورانی و صاحب نور ۱۲ بران بر آفریننده خدایی
 مطیع خدا ۱۳ گردنده در خوش خواستش این نوشته خودی یعنی متحرک استیاق
 عقل ۱۴ بگوش سپهر خود که سر باز بنده است از زیر فتن گشت و گرفتار
 بیکری ناز و گدازش بیکر گشته و گردش است قوله سر باز بنده و منحرف یعنی فلکی
 که از خرق و التیام منحرف و از قبول صورتی دیگر بر کران است ۱۵
 نوی و لی سخت او از برنده و استوار یعنی بلند و رسامنده بسیار و پادشاه
 ۱۶ خداوند چشم و نیرو صاحب سلطنت و قوت ۱۷ بهیم و استوار و سبب حکم
 ۱۸ آتش آفریننده خون سوزنده که از تاثیرات میخ آتش آفریننده صحت پذیرنده ۱۹

شمعروان ۲۰ بزرگ است که پدید آورد و برافروخت ترا یعنی عقلی که مرصع هستی
 کشید ۲۱ پوشانیدت پوشش ترس و بی و بزرگی و گویی و چیرگی یعنی هیبت و
 بزرگی و باسلطت افید ترا ۲۲ و فرو بارید بر روانت شید یعنی انوار خود بر
 نفس تو ریخت ۲۳ انجان که انگیزه شد از گردشهای تو که سبکی خوش خواهی
 است یعنی آن انوار روشن و پیداشد از حرکات تو که ارادی است ۲۴
 ارام جاداد ترا در آسمان بچشم که شمعین بهرام است ۲۵ میخاهم از تو که بتکلی شمعین
 رست خدویرا یعنی دشمنان خدا را که نیایشگر او نیستند بستی آری ۲۶ و خوا
 از پدر جدویت و بهره جودت و بس خواسته است که تید چهره و شکفته است یعنی از
 عقلی که ترا بسته آورد و مطلب است و آن نوری است غالب و قاهر ۲۷
 و از همه شمعینان چهره و نزدیکیان که خردان ارادند یعنی خواهی از عقل موجود خود از
 همه انوار غالبه که مقربان خدا و عقول مجوده اند ۲۸ تا خواهند از پدر جدویت
 ایشان و بهره بود ایشان که پدید آمده نخست خود همه است یعنی این عقول خواهش کنند
 از عقل اول که موجود و باعث هستی آنان است و پیش از همه سر برستی کشیده است ۲۹
 خواستن در جور بخودان که پاکان اند از جاور که قوله جاور که بحجم عوی بالفتح
 و او و سکون را در مهای و فتحه کاف فارسی و سکون را در مهای و ال مهمله یعنی تغییر و تبدل
 یعنی خواهند انجان خواستن که شایسته و منراوار بود بعقول که از تغییر بری هستند
 ۳۰ تا خواهد از پرستش سرانش و پرستش سرای همه و پرستش سرای جهانیان خداوند
 هستی بر پا دارنده همه یعنی از خدا تعالی که مبدء و حق و همه را از نیستی پاس میدارد ۳۱
 که کندم از نزدیکیان خود و از انبوه شمعینانش و از گروه رازبان بهرامیش قوله
 بهرامیش یعنی بهرام و هموز و را در مهای و الف و یا در تحتانی با تحتانی دیگر کشیده یعنی تحقیق و
 و جواب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مرا و از گروه انوار و آگاهان
 و جواب خود ساختن و خواندن از خدا ۳۲ جزو زنجیر شد گروه شیده و
 تاب را و جامه یون گرداند ایشان را و ما را و پاک گرداند ایشان را و ما را ۳۳

ناره کش و جاوید ایسان باو ۳۴ بنام یزدان فرزند آفرین ۵۳ سپس
 تو همورس خوشتر کرد و تولد خوشتر نصیحه فاو را در ممله و سکون خار جمعه و شین جمعه
 باو او را در ممله یعنی خیمه و رسول صلیق فوج خوشتر ۳۵ و من خیمه‌ری از میان
 فرزندان تو برگزیم یعنی مرتبه رستگاری و زرتاد تو جاویدان ماند چنانکه در خزانه
 اینده بازگشاد آن می سراید ۳۶ تا جاوید از زرتاد تو پنجمین انگیزم ۳۸
 هر کس را بخود راه نایم بین این ارم

نامه خوشتر همورس

تیمورس نصیحه تا فوقانی و سکون دار همورس و واد معروف و در ممله مصحح وین
 ممله ساکن نام خیمه‌ری از همبران این فرزاد که این نامه بپوش از فرزادین سو
 فرود آمده گمان بر ندو و یونند از نیش گویند که دو شبهات را بفراوان خود شستی
 تپخان که ناگاهان بر زبان دارند که دیوی را که از نوع انسان بیرون است در جنگ
 مجوس کرده و در چاهش مقید داشته ۱ بنامیم یزدان ارمش و نخی بدو
 رشت لمره گفته بر راه ناخوب بر نده ریخ دهنده از ار رساننده ۲ بنام
 ایزد بخشایند بخشایش که هر بان دادگر ۳ بنام توانا یزدان ۴ ای
 و خوشتر من تیمورس پوز خوشتر این بزرگ آله را استوار کن ۵ آفتاب
 باورست او را که خورشید باشد پر مودم که ترا هر زید و بدین شاهی او را این کوشه
 تولد هر زید نصیحه او همورس سکون را در ممله و کسرتا و جمعه و تختانی معروف و دال ایجاد
 یعنی یاوری و اعانت یعنی خورشید را در باره اعانت تو فرمان داده ام او را
 بستایش کن بگفتاری که ترا می آموزم ۶ بنام توانا یزدان ۷ خوشتر و
 خرمی و ستادی بزرده خردی باینده شبیدان یعنی شاه ملکی با بزرده که خردیست
 و او را شش باینده است ۸ کس پیدا نرید و روستا و خروستاره داشته تر
 این هم در ستایش خورشید است ۹ در و بر تو و زنده شاهی یزدان و خوشترش تولد

زندش نبخته زادهوز و سکون نون و کسر دال ابجد و سکون شین معجمه یعنی سلام و تحیت
 که دعای جاودان زیستن بود ۱۰ ای روشنگر بزرگ تر و گردنده و ستوده و مجسته
 و سپایون تر مانده از افروینده بی مایه و دانا گش خود و دانا گش سگام یعنی روشن شده
 از نور خالق خود که بی مایه و دانی استند از زبان ترا آفریده ۱۱ گردنده و رفون هر
 سرگش افروینده خود و سرگش بنهم سین مهله و ضم تائی فوقانی و سکون راد مهله
 و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه یعنی بزرگی و عظمت ۱۲ بگوش سپهر خود
 که پاک است از پیر فتن گتوده شدن و پاره شدن و نازه بیکر گرفتن و کهنه پیکر
 که آشتن و گردش است ناچرخنی قوله بگوش متعلق است بگردنده یعنی گردش کننده گردش
 فلک خودش که از قبول گشاده شدن و خرق و تجدید صورت بری است و از حرکت
 مستقیمه بر کران ناچرخنی حرکت مستقیمه خلاف چرخنی که حرکت دوری باشد ۱۳ توی
 هور خشنده سخت چیره کنی شکسته تیرگی قوله هور بنهم اد هوز و او مجهول قرانه
 مهله نامی از نامهای خورشید یعنی عظمت و عظمت راد دور می کند ۱۴ سر و سرور
 جهان بادشاه سارگان شاه احران ۱۵ بزرگ گان برین و بالای یعنی از
 همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز بگفت و بران ایزد بلند
 یعنی پیداکنده روز و بنیستی اور آن حکم خداوند تعالی که هرگاه که از خاور
 سر می برآری روی روز برخشانی است و هرگاه بباخرخت می کشی آن نور
 پنهانی است زیرا که نیردان ترا بدین کار مامور فرمود ۱۷ دارنده و دارای گردان
 شیدان تنان دار و پیکر انیان قوله گردان جمع گردن بفتح کاف فارسی و سکون
 راد مهله و فتح دال ابجد و سکون نون معنی شجاع و مقدر قوله بیکرانی منسوب بسوی
 بیکر که صورت باشد یعنی آفتاب بادشاه است بر همه مقتدران روشنی بپیر و صورت
 داران فروغ گیر ۱۸ وایا و نیردان برانده تن شیدای شیندنگفانده قوله
 کیشند نبخته کاف بی و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه و فتح سیم و سکون نون و دال
 ابجد معنی با عظمت و شان قوله گفانده متعجب آورنده یعنی خداوند را که حاکم جسام

نورانی با عظمت است بنیادی یاشی ۱۹ دانا و وزیرانه قرون و بزرگ تر پورانان
وزرا و گان بی الایش از فروغان مشکینان قوله پورانان جمع پوران بیاف قار
و و او نور از جهل با الف و نون معنی خلیفه و جانشین قوله رادگان جمع راد براد
مجلسه خاقلان و گریان یعنی بزرگترین خلیفه هستی از عقول ۲۰ پیره شید
شید در جهان تنان پیره کسره با فارسی و تحتانی معروف و فتحه راد مهمل و سکون
بار پوز معنی خلیفه شید نور الانوار که ایزد تعالی باشد یعنی خلیفه خدا تعالی است
بر روشنی باریدن در عالم جهانی ۲۱ شید نور شید کران گبرست سوسی سوس
و چیری او یعنی نور تو از انواری است که راجع و ایل استند بسوی عظمت خدا و سطو
او و شرح این فقره پنجم ساسان میفرماید که گوی و چیری خدا باشد کشاکش رنده است
سوسی شید قوله کشاکش بفتح کاف عربی و شین معجه با الف و کاف عربی بمعنی
ضمیر چون آن امان و در عربی هو و یا و هم معنی در عبارت و ازین نواد لفظ تو کیارج
هو و در ترجمه دبی سوسی کیش و چیری و ضمیر هو یا او که مذکور است راجع است سوسی شید
شید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور
قوتی است سوسی نور الانوار ۲۲ نوی نمودی از بزرگی او یعنی نشانی هستی از عظمت الی و
بیان این که ضمیر او راجع بسوی خداست میفرماید که ایزد باشد ۲۳ نموده از نموده ای فروختن معنی نور
آنموج همان خداوندی است که بدینش سوسی نور خدای پی می توان
برون ۲۴ خشنه دوی بر بند کانش قوله خشنه بفتح نون و سکون خاء
معجمه فتنه شین معجمه و سکون از پوز معنی حجت و بران یعنی از هر اثبات وجود واجب
الوجود نور تو و هر روز بر یک روش بر آمدن و دیگر گون شدن مرد و انشدن را بر رانی است
بر وجود و وجوب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی هست نیست این نورانی بیکرا که
در ان نشک و پنداری نیست که بر فروخت و کدام از ارادش داد و همچنین اگر فرمان
کسی نموده است جایدان بر یک هر روش مادرش از حقیقت و همین سان مادرشهای در
بدینت رستی و هستی ایزد او شکر بوی دای شود ۲۵ اگر که خشنه تر از شید

در تمان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدارا که ترانور نورانی فرمود و در
اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن و نمایان میکنی ۴۴ انگش که با دوسری کرد و
حجتی که داد ترا و یعنی حجت هستی خدای را که یاور شد ترا و مبارک فرمود ترا
۲۷ به نیروی زردان نیکیخت و حجت و فوج گشته می بخشی ستارگان را که شدت
یعنی قدرت خدا سید گردیده دیگر ستارگان را روشنی از انش میفرمائی بلع
و نور روشن میکنی ۲۸ و دیگری از آنها جانده روشنی و تاب یعنی از ستارگان
ان خلعت نور که در بر او شان می پوشانی باز دیگری که از نور برهنه و از لمعان
ستارگی شوند جا و دیدان نور نورانی اند و از فروغ تو بدرخشان ۴۹
بزرگ است انگش که نگاشت و نگارید و یکدیگر ترا و از وخت و شیدید ترا و
یکدیگر بفتح با فارسی و تحتانی ساکن و فتحه کاف عوبی و در او جمله و تحتانی ساکن
و وال اجد ساکن شتق از پیکرستن معنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله
شیدید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و وال اجد با تحتانی معروف و وال دیگر
شتق از شیدیدن معنی نورانی کردن یعنی بزرگ است خدای که ترا آفرید
و نورانی کرد ۳۰ و در شادخواست بزرگش و کیش گردانیدت یعنی متحرک کرد
ترا در شتیاق عظمت یعنی در شتیاق بده فیاض که او تعالی باشد و عظمت او
جاودان گردان هستی ۳۱ در میان آرامش داد آرا مانیدت قوله آرامش داد
بد الف و در او جمله بالف و کسریم و سکون شین معجمه و وال بالف و وال نظام
کل و اعتدال یعنی در شین اعتدال و آرا شگاه عدالت آرام داد ترا قوله آرا مانید
آرام دادن ۳۲ میخواهم از تو ای پدر خدیو بزرگی یعنی ای پدر که صاحب
بزرگی هستی ۳۳ خداوندندی و پیش رسانید و ان یعنی با سطوت و حساب
بیش کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود و باز گشت بازگان و پیدا
کفنه کشاد هنگامی که چهار هنگام بپسند قوله بازگان تبار فوقانی بالف و زار
معجمه ساکن و کاف فارسی بالف و نون جمع ماز که حادث باشد و متعاقب قوله که

کنشاد هنگامان بضم کاف فارسی شین مجمله بالالف و وال ابجد و فتحه هاء نور و سکون
نون و کاف فاکر بالالف و نون چارموسم که بهار و خزان و سرا و گرام و بحر بی بسیج و
خریف و مشت و صیف باشد و پنجم ساسان بتفسیرش لفظ چار هنگام از سوی خود در
ترجمه برافروزی یعنی بدایت و نهایت اوقات که از تجدیدات و حوادث اند و نیز وجود
فصول اربعه از تست و ثبت ۳۵ که خواهی بمیانجی فروغ روان یابنده ات که

یابیده است ۳۶ از بهره بودت و دوست و شست ات بیان است برای قوله منجوام
یعنی خواهش من است که تو بواسطه نفس درک خودت که نورانی است از باعث
وجود و محبوب خود که عقل موجد خویشید باشد خواهش کنی ۳۸ و آغاز جای کرد

و خبشت الکه نوی سایه او و فریکه او قوله آغاز جای مبد و بدایت گاه قوله و یکبه
بفتحه فا و راء هله و تحتانی مجهول و سکون بار ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون هاء نور
بمعنی طلسم و همچنین و بیگاه برباد الف این صفت بهره بودت که عقل خویشید خرج
باشد ان بهره بود و باعث وجود تو که مبد و حرکت تست و نور گسترانیدن نور سایه
و طلسم او هستی یعنی نور باریدن تو محض خیالی و پنداری است مانند طلسم و حقیقت
این نور نوران عقل است که ترایسته در آور و روشن فرمود ۳۸ و از همه شنیدن

کنیده و چیزده که خردان از او اند قوله کنیده بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی و سکون نون
فتحه و ال ابجد و سکون اء نور بمعنی عظمت و احتشام قوله چیزده بحجم فارسی و تحتانی
معروف و فتحه زاء هله و سکون نون و فتحه و ال ابجد و سکون اء نور بمعنی چیزه که غالب
و باسطوت باشد یعنی این منجوام از عقل موجد تو و از دیگر عقول که عظمت و سطوت اند

۳۹ که خواهند و گویند خواستن و کفشتن در خور و سزا بهمان بوباش و نیزه و پاک
از گشت و گردش و نوی و تازی و میدن و جزیدن قوله بوباش بیاء ابجد و واو معروف
و بار ابجد بالالف و شین مجمله قدیم و جاوید و سرمد قوله گشت بفتحه کاف فارسی سکون
شین مجمله فامی فوقانی بمعنی دیگرگون شدن همچنین گردش بکاف فارسی قوله میدن کسر
میم و یای تحتانی و فتحه و ال سکون بمعنی تغییر شدن و همین معنی جزیدن بفتحه جیم عربی

و از مجموع تحتانی معروف و قه دال و سکون فون میگوید که خواهند آن خواش که
 سزاوار بود بجهان قدم که از تغییر و تبدل و حدوث و تجدید پاک و بر کران است یعنی خواش
 عقلی نخواش ~~نفس~~ و جسمانی ۴۰ از پدر خدیو و بهره بود ایشان یعنی عقل اول
 که دیگر نه عقول را وجود آرا گردید و همه را از رستی هستی کشید بفرمان خدا و مدستی
 خدا ۴۱ شید نزدیک تر از دیده بنیاید و دما کش ستوده تر خرد همه پدید آمده بزرگ
 تر نخست یعنی عقل اول که بی مایه و بی مابخی نظام پیش از همه موجودات نشان
 وجود نشانند گردید و از همه عقول مقرب تر است بایز دی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید
 او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود
 بحث که ایندو تعالی باشد ۴۳ کران بهره بود آن خدیو پیوند آرائی گیتها قوله
 کران بفتح کاف عوی و راد جمله بالف و نون غایت و منتهی گیتی بکسر کاف فارسی و
 تحتانی مجهول و نادون فانی با تحتانی کشیده جهان یعنی او تعالی منتهای بوحث وجود
 موجودات که ایجاد بدو سپری و کران بریر میشود و او جهانان را پیوند و الیام ارسته
 ۴۴ کران همه بر پا آورنده و همه حافظان هستند اران را او غایت و انجام است
 که بالاتر از موجودی و حافظی نیست ۴۵ شید شید پرستش سزای همه خردان و
 روان تن اسامی و آشپچی و ناپوخته و ناپخته و پخته و منخته یعنی آن پرستش سزا
 نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس و جام علوی و حضری بسیطه و مرکبه ۴۶
 پیوند آرائی سزا تر یعنی بر ترکیب مرکبات کامل تر ۴۷ زردان بگانه هر آینه
 هسته که گرامی است شایه او ۴۸ که او شید اند و فوز اند و روانم تباش شهاب
 بکی ویزی و دانههای پرستش سزای و خوبهای برو فزازی یعنی خواش کند از خدا
 تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان را بلغات خاصه و علوم عبودیت و
 محاسن علویه ۴۹ و گندم از سن خواهند گان و دستداران سوس ۵۰ و نگه دار
 و پاس دارد و از سیبهای و انگشتهای روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دارد و مرا
 از افات روحانی و جسمانی افات روحانی چهل و درسته فنی و افات جسمانی اضرار

و غیره که تن را کاهند ۵۱ و فیروزی و هرم چون کوه شبید و مابین نورانی
که برجهایان فیروز بخراند ۵۲ و هابون کند و فرخ گرداند ایشان را و پاک
و دوزخ سازد ایشان را و مار آماج و بد چین باد تراج قول تراج بجای این که از بهر
استحباب در خواست بر سرانید و پنجم ساسان تفسیرش می سراید تراج غنی است
که چون کسی را ازین کند و بگوید خواهد در جای بزرگ رفتن و دوستاری گویند با چون
در باره یکی می خواهند در گاه و جای انبیا می آن سرانید یعنی در وقت شرکت در دعا
گفته میشود یعنی داعی مطلبه خواهد بود دیگری آیین سراید هر دو درین خواهش شریک
می شوند ۵۳ بنام توانایزدان ۵۴ پس از تو جمشید و خسروست
۵۵ اورا گزیم بهر ۵۶ و جو بهای چهار باد و نایم یعنی حاسن کردار و اخلاق اورا بکاریم

نامه شت و خسرو جمشید

جمشید بفتح جیم و سکون یمن و شین کسور و تحتانی مجهول و مودف نیز و وال ابجد نام
بادشاهی و پیغمبری از پیغمبر اکرم است که آباد که این نامه گمان برزد که بسویش از پاک یزدان
رسید و معنی مفروضه اش چنین جم پاک شید فوراً بنایم به یزدان از غش و خوی بدو
رشت گمراه کننده براه ناخوب برزده رنج دهنده از اراد سازنده ۲ بنام یزد
بخشایند بنشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام هنر آفرین یزدان ۴ ای جمشید
پور مهر حسن ترا بگردیم این بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵ تو پیغمبری هستی
بسیار بزرگ ۶ و همراه ترا از ختم و بدین چهار اوستم یعنی به هنرهای که ترا آموختم
جهان را از ایشان بکار رسید بچو رستن با فیدن از ایجادات جمشید بر شمارند چنانکه
در شاهنامه نعتی از ان بازگشاده ۴ شید من بر روی قست و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می گوید فروع جمشید من بر روی قست که هر که از این بیند از نیرو
من داند و شید بکنای مراد را بدین از لفظ شید من خود نور خدا مقصود نیست بلکه
اضافت شید بسوی من باظهار خصوصیت و عظمت آن نورست یعنی آن نور که از قوی تاب

خاص بخشیده و عطا کرده است که مردم بدین آن قدرت و توانای من معترف میشوند
 و مرا یکتا خداوند میدانند که چنین نورافزیدم و ترا دادم ۸ و تو از سخن من سخن
 می گویی یعنی گفته مرا مردم می گوئی ۹ سخن من بر زبان است و پنجم ساسان شصت
 این فقره می بر باید چه سخن افروین منم و ترا سخنی خبر سخن من است بدگر گفتار زبان کمتر
 می کشای ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می پویی و مرا می جویی و مرا می پیاوی
 و بشیر این فقره افزوده چه بسامان است چه در هر خبر و هر کار تو بانی و شنید مراد
 همه خبر و هر جای بانی و تو یکتای هستی مراد همه سایه های گزینی و همه بر تو هستی
 من می نگری و سخن من از همه در همه می شنوی که جوابی من اند و بوی من در همه
 می پویی و مرده شتاحت من در بافته و من نزدیکی یعنی نور مراد همه موجودات تا بان
 و قدرت مراد کل مصنوعات نمایان می نگری ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده
 من است یعنی هر چه می گویی بفرمان من می گویی و هر چه می کنی حکم من می کنی ۱۲ من می گویم
 زبان تو و تو می گویی مرا یعنی آنچه بفرمان می گویی گفته من است که از زبان تو بر می تراود
 و با و توانی که از زبان تو می بر آید غالب آن ارشهاست که از زبان قدرت من
 بر آید و آنچه خود می گویی مخاطب تو من است ۱۳ و افرویدگان فرودین میدان
 که تو بایشان می گویی تو چنان بانی که دیگری را نمی نگری یعنی ترا استخراق کلی است
 در دریای یاد من و در آن استخراق دیگری جز من ششم نور منی آید ۱۴ بنما
 نامید را که از و یاد بر بهایی ۱۵ اینک تنایش نامه فرستادم چنین خوان آغاز
 شانس نامید ۱۴ بنام نهر افروین نیردان ۱۶ ترا باکی و وزیر کی و بر تو درود
 خداوند باد ۱۸ ای شکر فزین بزرگ باو ستوده خداوند دانش خدایو کنش ۱۹
 نامید سپهر نامید نبون بالف و دودوز با تختانی معروف و دال الجبر ستاره معروف
 بر منی زهره که قاصه فلک مشهور است ۲۰ نامیده نیکنست ۲۱ گرمی روشن
 ۲۲ گوهر تو ۲۳ بن خواه نامیده ۲۴ بن خوش آینه و پاک و وزیر ۲۵
 ۲۶ آتش بر آید و خرمی و دوستی و نیگویی یعنی آرایش دهنده سامان شادمانی

۴۶ بران بر پدیدارنده خود یعنی عقل هشتم که هستی اش آورده ۴۷ گردنده
 در مخرج است و نحوه خود ۴۸ که پاک و دوزخ و خواسته و رسته است یعنی متحرک
 باراده پاک ۴۹ گردش سپهرش پاک و دوزخ از پیر بر فتن باز شدن و اسب
 پیکر هستن و گردش است یعنی متحرک بحرکت فلک خود آن فلک که از قبول الخلال
 و ترک صورت و از گردش مستقیم خلاف حرکت دوری بر کران و بر کن راست
 ۵۰ بلند و بر ترید آورت و دارنده ات و گرداننده ات ۵۱ از پس
 خوش خواست و بدست است یعنی گردانیدن فلک ترا ارادی است قسری نیست ۵۲
 و انگیخت از تو نخواست گردش ناچاری یعنی از اشتیاق و خواهش حرکت تو
 اضطراب و ناسکینه بظهور رسیده و چون از لفظ ناچاری و هم می شن که حرکت
 افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست و حال آنکه حرکات فلکی ارادی قصد می
 بدفع این مهم بهجم سامان می پر باید از ناچاری نه آن پر باید که سپهر را جنبش
 خود کامی و خویش است نه ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است بیماجی بر تو
 پاک و فروغ پسندیده که در سرنیزند قوله خود کامی بجای برانی اراده قوله خویش منکر
 قصدی قوله شاری بیار تختانی مجهول با فاد و وحدت شاربشین مجمله الف و راء
 جمله رقص میگوید که حرکت هر فلک رقص و جدیت که بسبب فروغی که بر وی تابد
 و نور می که بر روانش میرد رخسار او را حالتی طاری میشود مشابیه رقص و وجد
 انجمن که صوفیان خدا پرست هنگام خوار و انوار الهی از خود بیرون شده پاکو
 و حیدن می آغازند پس این جنبش هر چند باراده و قصد است اما ازین جهت که
 آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت از ناچاری گفت ورنه فی الواقع
 ارادی است و آغاز بر تو سار شدیم هر سپهر پروردگار اوست یعنی بدو رو
 هر فلک شسته رب النوع است یعنی آن نور و لمعان که فلک بدینش برقص و وجد
 می آید از آن عینش می تابد که آن فلک پرورنده و دارنده است و اسمان را بمیان
 هر تراب توانایی جنبش است قوله تراب بفتح با و فارسی و سکون را و جمله و تاء و قاف

با الف و باء اجد شعاع فروغ و عکس جرم نورانی و بمیانجی هر جنبش توانای فروغ
 بهر بابی می جنبید و بهر جنبشی فروغ می نپزید یعنی بواسطت عکس خردی که بر روی گاه
 خاکست خاک را جفیدنی بدل می خیزد و چون می جنبید فروغ نپزیر می شود و نهان
 میگردد ۳۳ جادوات در سپهر سوم خطاب بنبره ۳۴ میخواهیم از تو
 نیکنی بخواهی ۳۵ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و خرداراد ۳۶
 تا بخوابد از پدر خدیوت و بهره بودش پدید آمده بهتر خرد همه ۳۷ خواستن نروار
 بهمان بوباش ۳۸ پاک از تازه پدید آمد و گوش جاود قوله بوباش قدم و سر
 قوله جاوید جیم عربی با الف و فتحه و او و سکون را دهمله یعنی تغیر و تبدل و همچنین جاوید کرد
 ۳۹ که خواهد از آغاز گاه نخست هر اینکه هستی ۴۰ برستن نرهای برستن
 نرایان بر پا دارند همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ کشید و دهر و فروز و درویم
 و امان کند کارم ۴۳ تا نزدیک کرد اندم سویش ۴۴ فیروز و گروه شید
 و ناب را ۴۵ و جایون کند ایشان را و مارا و ویره کند ایشان را و مارا ۴۶
 تا جاوید و روکش روکش روکش جاوید و روکش روکش جاوید ۴۷
 بنام نهرافین نیروان ۴۸ پرسندت بچه شناختی پروردگار را ۴۹ بگو بفرود
 آمدگان بر دل یعنی معانی که بر دل مرز و این شناس فرود می آید و می تابد و تفسیر فرود آمدگان
 دل می بر باید چه آن چیست که از نیروان بر دل و انا نیرود ۵۰ که ناچار و بیچاره
 میشود روانان از دروغ کردن آنچه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
 برادرش نیارند چه آن چه رستی است و با آن بیز وجود قوله میر سبوا و اجد و تحتانی مجهول
 و فتحه میم و سکون را دهمله یعنی بسیار و بیشتر چه مر حساب شمار را گویند قوله و وجود و فتحه
 فا و سکون را دهمله و جیم عربی با او و معروف و دال اجد یعنی منجبه و آن امری باشد
 شگفت که برخلاف عادت از انبیا با ظهار صدق رسالت خودشان پدید آمد چون گفتند
 سنگ دریدن ماه و همین سان بگویدان معانی صادق که از خدا و از جهان بر دل
 انبیا ریخته می شود یعنی وحی آسمانی مکتوب کوفش و نارسستی پر آوردنش با اختیار مکتوبان

هست زیرا که بآن وحی معجز بسیار می باشد پس ناچار مردم می نریزند و مکنان
 فرو میمانند ۵۱ دانشی است در روان تو که اگر بر مردمان اشکار کنی لرزه چون
 شاخ از تنه باد یعنی اوج جشید در نفس توان خود در نهاده اند که مردم چون بنشین
 بلززه در افتند از بس گفت یا از جلالت آن که هیبت حق نورانی و از جلال انبیه
 جل شانزه برخشانی است ۵۲ هر کس است داند و بگمان دارد سخنان و گفتار
 ترا سیرا طخ پذیرفته است تو که سیرا طخ بسین جمله و تحتانی معروف و سکون نون را در جمله
 بالف و خاد و عجمه دعا و سوال و در و ازین نواد سیناس گویند اول آخر سین جمله
 هر که بگفتار تو ای جشید ایمان آرد و عایش قبول کنم ۵۳ گویند تدبیری خدا
 را ۵۴ گوی چگونه شناسم خدای را که بنیم یعنی بچوب بر سنگان بگو که خدا را دیدم
 زیرا که او را شناسم و کسی را که ندیده باشم چگونه شناخته باشم پس ناگزیر او را دیده ام
 ۵۵ و پرستیدن نه پر ایم خدای را که توانم نمود و باز میگوید که شمار ایجاد پرستی
 فرمان می کنم اگر بنگارند او توانا نبوده باشم از چه پرستیدنش فرایم و تفسیر آن فقره
 پنجم سامان می بر باید که بگوی جشید خدای را تا نه بنیم شناسم چه بانیای دیش
 شناسد شناختن ایمن را بگماند راست یعنی او را زد و کوبم هر چند را بگماند
 و شنیدن دریافت باشد اما در حقیقت یک چیز کوتاه است زیرا که چشم
 ندیده است غرض علم واقعی بشا به تعلق دارد اگر زبان سیاه و سپید و سرخ و زرد
 گوید و داند که هر چیز چه رنگ دارد بر آن راه که شنوده باشد و یاد گرفته با این بامیغ نداند
 که نزد کدام است و سرخ کدام چه اگر نزد آن او را بینا سازد و در آن گاه پیش از آن که
 بر رنگهای جدا گانه الکی یا بد رنگ بود بوی نمایند و گویند سیاه این است تواند
 دانست این سخن راست است یا کاست از اینجا دانسته شد که هر کسی هر کسی که بینا نیست
 از شناختن فوژه آن نارس است پس بجز ناگو هر رنگ را نداند یعنی تا ذات خدا را
 که چون است بیند چگونه مردم شناساند و پرستیدن پر مایه و چون مگر است مگر است
 او کس باور نگیرد تا تواند نمود پس خوشتر را باید تواند نمود و ایشان را بر اینی بود که آن هر

را بنگرند و از کمان برآیند چنانکه گروهی در خسروی بر وزیر نیردان تهنشاه پرویز پور
هر فرد و هر فرد تهنشاه این سخن که برگزیده آمدند درست شمرند و من ایشان را
رنج بردن در راه نیردان بر مودم و همه از تنها سیخته نیردان و نوز و یکانش را
دیدند و بن آندند و قول هر فرد و یعنی بشوکت شتری و هر فرد ثانی نام بادشاه
پرویز شیروان قول رنج بردن در راه نیردان ریاضت و عبادت میگوید که
گروهی در عهد سلطنت خسرو پرویز از دیدن خدا انکار آورند و انرا محال شمرند
منکه نیم ساسان شهم آن منکرین را طریق خلع بدن که بر می زرفان نیوه چلبه گویند
تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از تن برآمده خدا را دید و باز وزن رسید
از ان گفته مرا باور کردند ۵۴ و انایان هستی آفریده و گروه را ر بهر هستی نیردان
سازند و تفسیر این فقره می پر باید و آفرید کار را بهر آفریده شناسند یعنی از وجود
مصنوعات که پیدا و اشکارا هستند بر وجود ضلوع هستند لال میکنند زیرا که مصنوعات
بی صانع و مفعولی بی فاعلی هرگز بطور نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید
که او را صانع نبود ۵۵ و توشیه کننده و کرده و آفریده را می بینی و می
بنیانی قول کرده بفتح کاف عو بی و کسر را جمله و سکون نون فتحه وال ابجد و سکون
از هوز مخفی کننده که بعربی فاعل گویند قول کرده بفتح وال ابجد مفعول یعنی مردمان
پیکری جهان که از دانش بهره دارند هستند لالی اند و توشه را قی هستی بدان سان که خدا را
بچشم دل دیده پس اول خدا را می بینی بعد از ان این همه موجودات را بر تویی ان
خورشید و سایه موجود حقیقی میدا و مردم را که بیروان تو هستند می بنیانی ۵۶
آفریدم جهان را یکس نیم ساسان تفسیر این فقره می پر باید چه سر اسر جهان یک
کس است سی دارد از همه آنها و انرا هم گویند بفتح ما فوقانی و از هوز مفتوح و سکون
میم یعنی کل همه و روانی دارد از همه روانها و انرا روان گرداننده روان گردانیک کاف
فارسی و سکون را و وال هملین مجمع ارواح و خردی دارد از همه خردا که انرا هوش گرد
خوانند م مردم این است چون در نگر می جهانی بدین شکر فی یک برستار دست

که چشم دل کشای بینی که آسمان پرست این کس بزرگ است و کیوان سپهر یعنی
 زحل منزله طحال اوست بنا نسبت به وی رنگ و برجیس جگر و بهرام زهره که تلخه باشد
 و خورشید دل که در وسط است و باید بدینه قوله بدینه بفتح تحتانی و کسریم و تحتانی
 معروف و فتحه فون و سکون و از هوز یعنی معده که خدا در آن قرار گیرد و طبع یا بد تیر
 مغزیه و ماه شش سارگان بر جا و خانه های ششمان رنگ و بی یعنی کواکب ثابته و
 بروج آسمان که پیراسته کواکب اند عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و شش
 گرمی رفتار او در راه ایزد و با دود و آب خوی یعنی عروق و زمین گرد و باد و هر وی
 و رخس خنده قوله رخس بفتح راد جمله و سکون خاوشین مجتین برق و آسمان غریب
 آواز یعنی تند و زور عد او از این شخص بزرگ است و باران گرم و پوستگان گرم شکم
 یعنی موالیه ثلثه که از پوستن غنا صریه بیدای رسیده اند همچون که بها اند که از کز و
 ماده و شکم بیدای شوند و او را روانی است چنین که آن گزارش از روانان فودینا
 و برین است یعنی مجتمع از نفوس علوی و سفلی روان است و خردی این گونه که آن هم گزارش
 از هوشهای ششبین و از این آمده یعنی عقول عالیه و سافله مجموع عقل اومی توان شمره
 پس مرد باید که بکرم شکم بودن خشنود و نبوده روان شود و انجایه سخن انچه گزارده آمد
 در انجور که برده است از وسایر بزرگان سمرانی هم آمده قوله انجور بیا و هوز با الف
 و فتحه با و بجد و سکون خا و معجمه و ما و فوقانی با و او معروف و را و جمله ما انچه تقسیم بای
 خوان است قوله بای خوان بیا و فارسی با الف و یا و تحتانی و خا و معجمه با و او معد و لکه با الف
 و نون ترجمه ۵۹ جهان بندیش و بنداشته هراینه باش است قوله بندیش بفتح با و
 بجد و سکون نون و والی بجد و تحتانی مجبول و فتحه شین معجمه و از هوز یعنی اندیشه
 و تصویر یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که نیستی آینه
 هستی است یعنی در آینه عدم صورتهای موجودات عکس و ظلال ذاتی است که هستی
 اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شأنه باز کشاده تر گویم که این همه هستی زیر این
 که ما را موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه بر تو و عکس هستند که

مرآت عدم از موجود حقیقی متصور و پیکر بسته آید ۶۱ بیاب هر انشی هستی خبری
 نیست یعنی موجودی نیست که بر نور خدا باشد و ظل آن موجود نبود ۶۲ تابش
 بهمه رسیده بخشیدن هسته فرو باریدن بوده است بر بودگان قوله فرو باریدن بکسر
 فاء و او جمله و او مجهول و بار و بجاء الف و راء جمله با تختانی معروف و دال معنون
 یعنی فیض باید دانست که این فقره در و نسخ و سائر بانگ اختلاف نگریسته آید
 یکی فاء و عاطفه بر لفظ فرو باریدن یعنی بخشیدن هسته و فرو باریدن بوده است
 و زیادت از هر آخر لفظ بود پس لفظین منتهی فقره چنان تواند بود که تاب خدا
 انجمن تاب که بهمه رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطا وجود
 و فیض بوده هست بر موجودات پس بدین تقریر قوله تابش منتهی بخشیدن هستی معطوف
 خود یعنی فرو باریدن بخیران و نگاه بر نسخه دیگر و جمله میتواند بود جمله اول تابش بهمه رسیده
 یعنی نور او تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی
 فرو باریدن بود و وجود هست بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را احاطه
 دوست برین موجود شدگان و پنجم ساسان تبضیع لفظ بودگان جمله را عطف کرد و
 گفت و بر همه هست و هستی پذیرندگان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
 ثانیه را که در آن لفظ بود بودن از هر مندرج است نماید میکند ۶۳ تابش گرفته
 یافتن جمعی است بر خداوندان و لیک تاب خدا و جهان انکار شد و تفسیر دو جهان
 نماید که یکی جهان بیجا به و هنگام یعنی عالم علوی که ماده و وقت را در آن باز نیست چه
 بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و دمان عبارت است از مقدار گردش آن عموم
 گیتی مایه دار باشد دوم جهان مادی که دنیا باشد هر دو را هستی از بر تو خوشید گوهر و ادراک
 اندکی پیش ازین منتهی اش انکار کرده آمد ۶۵ بسیا جهان نماید او بدید آور
 بایه بختای خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده بختای را در بسیا و بسیا
 را در بختای که قوله رسیده کامل و وصل میگردد که مود خدا رسیده وحدت را در کثرت و کثرت
 مود وحدت نگرنده میگردد و تبضیع این فقره پنجم ساسان نماید که وی است بود را

در آفریده پوشند و رست بود را بنشیند و آفریدگان را نگردد و آفریده جز از رست بود و رست
 بوده را جدا از آفریده شمرند قوله رست بوده واجب الوجود میگوید که یک طایفه از
 مردم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می گویند و دانند که خالق از مخلوق برتر است
 که واجب در ممکن نیاید و این پایه را فرزند شای که شایب را باشد مانند قوله و چند
 شایب نفعیه فاو سکون را و جمله و جیم عوی مفتوحه و فون ساکن و ال ایچ ساکن و ن
 بجمه بالف و بایب تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا داشتن باشد
 فرزند شای و بمرئی ذوق نفعیه فاو سکون جمله و قاف خوانند و این مرتبه مایل ترین
 مراتب و اسفل ترین مراتب است دوم گردی رست بوده را نگردد و آفریده را نه یعنی
 همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جدا گانه مظاهر عکس افکن است پس و مطلق را
 نگران باشند و از مقدمات که در حقیقت حکوسم او نام و ظلال اند چشم پوشند موجودی جز
 موجود واحد حقیقی هرگز نباشد انان در نگردد و این پایه ناخیر شدن است یعنی فنا
 فی الله و این جای را سمر و ده که گردند بود خوانند قوله سمر و ده نفعیه نین جمله و سکون نیم را و
 جمله و او معروف و دال ایچ عینی جمع و بهین معنی گردند و بسکراف سی و سکون را و
 جمله و دال ایچ و فتحه و او و سکون فون و دال ایچ و در اصطلاح صوفیان این مرتبه
 جمع خوانند چنانکه مرتبه اولی را فرق و الا گردی رست بود بین باشند و آفریده را با و نگردد
 و این و را در همه نگران باشند و این را در حرف همه از رست گویند یعنی این مرتبه وسط
 است در میان فرق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند
 و من وجه همه و جدا دانند این پایه را یکتای در پایه بسیار و بسیار در پایه یکتا
 باز دارند از یکتای ایمنی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات
 ظاهری موجود حقیقی را نگران می باشند فونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست
 چنانکه فرق دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم کشانید وحدت صرف مطرح نظر
 دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع اقتد نام این محبت به پایه سمر و ده
 و گردند گردند باشد و با اصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمر و ده سمر و ده باشد

گویند و اعراب سحر و دود و دوز بر کار آورده شد ۴۷ ای چشمه تو خدا را در بند
 و بنده را در خدا می بینی چنان که گروه دوم را عقیدت است ۴۸ ترا یکمائی
 باز دارند بسیار و بسیار باز دارند یکمائی نیست چنانکه گروه دومین را ۴۹
 با مردم گویی بدین چشم هر اندیشه باش را نه بیند چشمی دیگر خواهد بود که چشم دل باشد یعنی
 واجب الوجود را چشم هر که عصبانی است نه بیند که اندازه آن دیدن محسوس است
 و او تلک بیرون از دریا بش حسن آدمی چشم دیگر که دیده دل دنیا باشد و میتوانش دید
 ۵۰ از آنکه خدا باشد چون نه بیند زیرا که اشکارا ترین همه موجودات است ۵۱ کور
 مادر زاد آنکه گوید او را که خدا باشد نمیبیند ۵۲ کور مادر زاد است آنکس که هر اندیشه
 را بدین اشکارای که اوست نمیبیند ۵۳ گل در چشم او را که نمی بیند گل بضم
 کاف فارسی و سکون لام مانده که در چشم افتد و از نگرستین مانع شود یعنی کسانی که
 خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کور چشمی خود خدا را بدین طهر و لمعان نمی بینند
 ۵۴ رسا بنجد انچنان رسد که کشیده کرد از فدا آغاز کند باز بهمان فدا آید قوله
 رسا بفتح راد همزه و فتحه سین همزه الف مرد کامل وصل قوله کشیده بفتح کاف و
 سکون شین همزه و کسریم و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و نادر سار کن دایره قوله
 کشیده که بفتح کاف فارسی و سکون راد همزه و دال ابجد بر کار و آن اله باشد که بدن
 دایره کشد معرب آن فرجبار پس میگوید که مرد خدا رسیده از خدا نگرستین آغاز بدین
 موجودات را نگران باز بنجد رسد انچنان که بر کار از نقطه گردش آغاز کند و باز بهمان
 نقطه که آغاز گاه گردش او بوده باشد برسد نقاط میانه قرار گیرد و گردش بر نقاط
 دیگر مانع حرکت و جنبش او نکند و قوله قد بکسر فاء و فتحه آن نیز و سکون نون و دال همزه
 نقطه و آن خبر است که از اجز و نباشد ۵۵ و توضیح بر سید ۵۴ و هر کس
 که خواهی ساری ۵۶ راهها بسوی خدا پیش از دهائی افرویدگان است ۵۸ آنکه
 خود را شناسد خداوند را بگشاید ۵۹ امیغ خود بینی خدا بینی است این را
 دو معنی خیر و یکی آنکه مصنوع را دیدن بسوی صانع بی بردن است و اشکارا ترین خیر را

چشم اشکبارا

هر کسی را نفس خود است که در آن هیچ کس را شک نیست افتد خسته در خواب مست درستی
 از همه چیز غافل می تواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکارا ترین خیر را بدید
 بصلح بی بر دو فاعل حقیقی را بدید پس شناسد و دوم آنکه نفس مردم را در سطح اوار خداوند
 و محیط لمعات اوست پس بدین شمع راه بسویش توان برد ۹۰ مردمان در حور
 دانش خود می یابند و نور در حور دانش خویش میگویند پس گوئی در حور دانش ایشان
 تا یابند یعنی غوامض اسرار را ندازه دانش خود میگویند نه بقدر ادراک ایشان از این سبب
 در نقش نمی توانند اگر بقدر ادراک در یافت ایشان گوئی در یافت کنند ۹۱
 از بسیار آشکاری نودان نهان است یعنی نهان بودن ذات اوتعالی بقدر توانی حجاب
 اوست چنانکه بلا تشبیه گویم که جسم آفتاب را با وجود درخشانی کس نیابد و بدید که تا با
 اش دیده را از نور کسین خیره می کند ۹۲ جهان مردم است و مردم جهان و تنبیر
 این فقره می باید چه جهان را همه مردم همین جهان خوانند و بعضی عالم کبیر و مردم را
 همین جهان و بعضی عالم صغیر و این گفتن از آن است که مردم نموداری از اوست یعنی این
 نمونه عالم کبیر است و هر چه در همین جهان است نمونه از آن در مردم و خود مندان در برابر
 کردن دو جهان نامهای ساخته است یعنی در برابر دو مناسبات میان عالم کبیر و عالم صغیر
 خود مندان کتابها تألیف کرده اند چنانکه کن آسمان و بهشت اندام بهشت آخرت و گفته است
 اندام صغیر و حی شکم و دو دست و دو پاییمی جسم انسان را با آسمان و بهشت اندک
 را با بهشت بسیار تشبیه داده اند و دوازده راه ده و دو خانه و دوازده راه و دوازده
 سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
 یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سینه شریک
 و توله ده و دو خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا و غیره و چهار امیه چهار
 گوهر یعنی اضلاع اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک باد
 و آب آتش و مانند آن که نهروان بر شمرده اند و ما در این آتش هم نامه ایست نام او دو
 گیتی نام برنخمان فرزانه فرکه از دوازده جایه خرد فرافرا گفته شده یعنی بر گفتار فرزانه شرحی

ساخته است

بر یکا شتم و آن گفتارش با خود و مستخرج خود است و در زمانه و حضور نامدار شاهنشاهی
 بیشتر سخنان بکتای است که خبر تاراسپان نامدار نیانید یعنی پنج شهر اقیان ریاضت
 کیش فمیدین آن کس نمیتواند و مادرین همین دانش هم مبدین نامه پیرسته ایم بر توشان
 نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم بر توشان نام آن کتاب است و از بر سر
 خرد پسند و چهراس مستایر و او ستایر ایره داده که از بدیش روان می شود و در آن
 از راز نامه های خدا می بزرگ است و در چهراس نفعه جیم سکون هم در امله الف و سین
 ممله آیت که فقره آسمانی کتاب باشد و در او ستایر هم الف و واد مجهول سین ممله و
 فوقانی الف نام کتاب زرتشت یعنی آن بر توشان را بر این عقلی و آیات و ستایر
 و او ستایر ایره و آدایش داده ایم که خرد را شادمان فرست و از سر اوردانی
 بر شمرده گردد ۸۳ بنام هنر آفرین بردان ۸۴ اکنون مردمان بدکار شدند
 و راه تند باری گرفتند یعنی مثل درندگان در پی می افتند ۸۵ واضح تر نمی
 شناسند و در ابرج نفعه الف و سکون را در ممله و جیم عربی قیمت ۸۶ و چم سخنان
 تومی یابند و باین گویش تومی کنند اصل در این ماجرا آن است که جمشید را با ستغراق در
 ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان آفرین منم همه از و برگشتند و از فرمان او سر
 بیرون کشیدند و فهمیدند که این گونه گفتار او از آفرین بیل است که صوفیان همه او گویان
 در هنگام استیخاسته از زبان می چکید پس نیکو بد که این مردم با هیت و حقیقت گفتار
 ندر یافتند و با وصف ندر یافتن حقیقت سخن نیکو پیش و ندرست تو پر داختند و
 ندرستند که این گفتار تو با و عار الوهیت نیست بلکه بسبب استغراق و در ذات الهی است
 ۸۷ نیکو بها که توار برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن هنرهای نیکو
 که از تو به پیدای می شد ۸۸ اکنون ترا از میان اینها بردارم و اینان را
 بدست ده اک تازی بودن سر او راست و در ده اک نام با و شاهی سکر که عوام
 ضحاک گویند و پس از جمشید با و شاه گردید اک بد الف و سکون کاف فارسی
 عیب چون او ده عیب همچو ستم فرستی بیک و جز آن دشت ده اک لقب اش سر و دند

و بهر سبب هم گویند که پیش از بادشاهی ده هزار اسپ داشت و توضیح حال ده اک
 پنجم ساسان بر باید ده اک که مردی بود از نژاد ناز سبکاک او یزدان و ستارگان
 بس پرستید و که نازت بای قوفانی بالف و زاء بجه نام یکی از اسلاف ده اک از پیش
 تازی گویند ناگاهان تازی معنی عربی گیرند و از پیش ضحاک نام پدشسته اند
 و پندارند که آواز شکم مادر خندان برآمد ضحاک نام یافتش بنی از ضحاک بس یزدان
 و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد یزدان او را بکام رسانید و او در
 بادشاهی زند بار آزار شد معنی جانوران بی آزار گشتن و خوردن گرفتگی از بدکاران
 بزرگ او گشتن پدر خود و جمشید و ابین است قوله ابین بدالف و سکون تا و قوا
 و باد ابجد و تحتانی معروف و نون نام پدر فریدون که ده اک او را بکشتن داد انجام
 کار چون بدکار بود او را از آب رانده بدوزخ فرستاد و قوله آب بدالف
 و باد ابجد ساکن غمت و ابرو یعنی بی ابرویش کرده بدوزخ جاداد ۹۹ ترا و زرد
 خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ تو از من دور خوب نه ۹۱ من چشم در راه
 دارم که کی نزد من آیی ۹۲ و چون مرا می این که گفته ترا مردمان شنیدند رنج بسیار
 پابند پس فریدون را به پیغمبری فرستاد ۹۳ تا این ترا زنده کند یعنی
 شریعت ترا که از زشتی کاری ده اک از میان مردم برخاسته باشد و او می رواج دهد

نامه شت و خورشید و یزدان

۱ پناهیم به یزدان از نش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
 و هنده از ارر رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایش که مهربان و دادر
 ۳ بنام یادر یزدان ۴ ای فریدون بر مردمان و جانوران بی آزار
 بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم و بهر سبب ترا
 پرستنده تو کردم که همه سر فرمان تو نهادند و خسر و می ترا بر خود گزیدند ۵
 این بزرگ آباد را زنده کن ۴ سرودا که تا اکنون گشت ترا آموختم سرود و فخته

سیم و سکون بین جمله در جمله و او معروف و دال ابجد و افسون ۷ ستاره
 تیر که یاور دانش تو شود قوله تیر تبار فوقانی و تحتانی معروف و در جمله نام عطارد
 ۸ اینک ستایش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام یامعدیزدان ۱۰ نرپاکی
 و افین و بر نور و دیزدان ۱۱ ای شکر بزرگ و سرگ خوب دانا ۱۲ بر خیز
 گرامی تیر سپهر ۱۳ دانشمند گشتمند خوب دانا یابنده رستور ۱۴ آگاه آسمانان
 ۱۵ آگاه جاوران و جاگیران قوله جاو بر جیم عربی بالف و فتحه و او سکون را جمله
 یعنی صاحب جاو محل یعنی بر خیز ای که محلی و مکانی هستند آگاه است ۱۶ دانای
 جهانان ۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ همه آسمان راز او شگفتیها ۱۹ بخور
 و آتشهای بارید و شوار ۲۰ پیشوای یاور گرفتن ۲۱ یاورنده شکر بزرگان
 اختران در شهباهای ایشان قوله یاورنده بیای تحتانی بالف و او و کسر را جمله و
 سکون فون و فتحه دال ابجد و سکون ابروز یعنی یاور می دهنده ۲۲ فرو بارنده
 زو و یابی و دانش هر آینه خیر قوله زو و یابی بر او سحر و او معروف و دال ابجد و
 تحتانی بالف و کسر با ابجد و سکون تحتانی بالف و کسر با ابجد و سکون تحتانی معروف
 سرعت فهم و ذهن یعنی معیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چیز که از آن افادات علوم
 صورت بندد ۲۳ بران پرید ابروز یعنی عقل را بطبع و فرمان برنده ۲۴
 گردنده گردش سپهر خود که پاک است از بر رفتن کشته شدن و گرفتن بیکری
 و فرو که آشتن نگار و گردش است شرح این فقره مکرر بر سروده شد ۲۵ در خوش
 چشامه پاکانی ۲۶ بلند است بدید اورت و فروزنده ات در از فرو ستند
 ات ۲۷ جوشنده و فرو بارنده شید جوینده پد کشنده همیشه بر فونی فین
 دهنده نور و طالب بر خود که خلود و دوام را بر تو کشید یعنی عقلی که موجود است
 ۲۸ جادوات در سپهر دوم ۲۹ آسان گیر رهنمای ۳۰ خواهم از تو
 با بجای از پذیر خدایت و بهره بودت بس خوشه ات که نزدی است ۳۱ وار
 خردان از ازان که شیدان بلند از خودی با بها یعنی آن عقول که میگردانند

و او را راند و بری هستند از ماده و هیولی سفلی ۳۲ که خواهند خوشترن در خوشتر
 خردی پاک از گردش کتونه کتونه قوه کتونه کتونه عوی معنی حال و طور ۳۳ و او را
 خدوایشان آغاز جای ایشان پیدا کرده ستوده خرد همه ۳۴ تا خواهد اوین
 از پدید آور همه بر پا دارنده همه هستی یا فیکان و او چیران پرست سرای جهان
 چیز بود که خیره بودانی او چیر بضم الف و سکون و او و چیم عوی و چیم فارسی نیز و چیم
 معروف و زاده و زاده است چیری و چیمین او چیری زیادت تختانی در آخر او چیران
 جمع معنی مایات قوه خیره بود و چیم فارسی و تختانی معروف و زاده و نور منقوح و او بودن
 و بار اجد با و او معروف و دال اجد معنی سبب و باعث چیزه بود اگر فیه کاف
 فارسی و سکون را جمله سبب آفرین باشد ۳۵ که نور در دوا هم را و در یک
 ساز و مرا بوش ۳۶ و سخن گوید با من و گرداند از من بری این سر او انسر ۳۷
 و غیره و می دهد گروه مشید و ناب را و هما یون گرداند ایشان را و مار و پاک گرداند ایشان
 را و مارا ناجا و بر چنین با و ۳۸ بنام یاد برزدان ۳۹ ای فریدون سیمین
 هرگز گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چه سان
 راه برزدان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه پیران برزدان است ۴۱ هر کس
 جمشید را بد گوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید بمنشین من است و توضیح این فقره
 پنجم سان میفرماید که وی بد کردار و خستور شهناش جمشید را بد میگویند این گروه
 را آگاه گردان که آن سرگ و خستور مرا که اکنون هم انجمن نیست و ازین و تنائی است
 بدگویند اگر کسی بدین نگوید یعنی اگر کسی بدین گفتن تو ایمان نیارد و تصدیق نکند
 باین نگر دو باز نیاید او را آگاه کن بزبان و دست چه پنجه ان هرگز گمراه نشوند چه
 انرا که برزدان بر گردانید او بکیش تپاه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که نه
 گفتار و پرشته کردار از او پیدای کشیدی سبب یکشتن مردم از خسروی او با فیهی
 و کوتاه و زایشی مردم بود که گفتار ایشان تقسیمه نرود و از او برگشته آورده اند پس
 ازانی که جم مرا هم از مردم جدا شد و پس از چند گاه بدست پور سپ جامه گذشت

نشوند

بعضی از دست ده آگ تازی بیکدیگر می آمد که چون جامه بود از روان پیرداخت و
بکشتن رسید ده آگ پیران بران خود را گفت تا جم را بگوشتش کنند و گفتار و
کردار زیست برویند یعنی جمشید را ششم گرداند با احوال و افعال مذکور بدینسان
چنین کردند و برین نبردان می پراید که ازین زیست گفتگو بگزید و به پنجم خود دید و
و گون میگوید که مردم را ازین باز دارد و هم آگهی می بخشد و خستور و شهنشاه فرید و
فرهی اکنون پیران تو سرکش شوند و انجام پاداش بایند ۴۴ و آنچه خوانست
باینان رسید زود بنویس و هم و نقشش چنین و خستور را آگاه می سازد که اکنون
قدوسم سرکشی کند و پاداش آن بایند و خوان ایران شهنشاه هرگز بکام نرسد
این مرز بوم را بنویس و پنجم ۴۵ و پس از آن بنویس و پنجم شود ۴۶ و دراز
و پیران زبردگی را از آن بنویس و فرزند ترا بر جهان سروری دادم ۴۷ ترا و خستور
و پادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ فرزندان و فرزند ترا بر سروری و فرماند
و ساندیم پنجم ساسان توضیح این فقره می پراید چه و خستور و شهنشاه روزگار
جهان را بر سر بهره کرده به پیران داد و در فرزندانشان خسروی ماند

نامہ شت و خوشنویز چھر

۱ پناهیم بیژدان از تنش و خوی بد و زشت کمره کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده ارار رساننده ۲ بنام ایند بخشایند بخشایشگر مهران دادگر ۳
بنام یکتایزدان ۴ ای منوچهر ویرایج ترا بر سلم و تور فیروزیدم و فیروزی
دادم و اکنون بختوری و بادشاهی است گزیدم بستمای ماه را اوله سلم و تور نام
دو پسران فریدون که اینج سویمین برادر خود را کشتند و انجام از دست منوچهر
شته گشتند ۵ بنام یکتایزدان ۶ ترا افوین و بر تور و ویردان ۷
ای شکوف بزرگ و موبد و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ انکسی که سمیزد در میان پادشاهان
دستور پور شدید و پیراهن خشنده رنگها دستور بوزن شور و زیر پیراهن خلیفه زیر که

ماه ازان پس که خورشید با خمر آرمی که در جبین است ۱۰ سوار سپهر بار
 شگوف بزرگان فوازی ۱۱ کلید آسمانهای زود بر نایر ۱۲ - یازده کوهر آب
 جوش آب و فروختن آن تا شیر ماه دانند کسانی که دریای شور بار و بارصل
 اش دیده اند ازین نیکوتر گاه ۱۳ خداوند ترها و منها سوی گرفت پیکر
 و گذاشت نگار یعنی از بهر نگارستن و زردون و پیکر ارستن خشیان پیوسته
 خداوند رطوبات است و خود ماه سپهر را پیکر آرا بکار بندد اند ۱۴ بران بر
 پذیرد آورنده خود ۱۵ گونده و رونده بگوش خود که پاک است از بریر فتن
 است و سبب ۱۶ در خوشخاست بن خاسته خردی ۱۷ بزرگ است
 پذیرد اورت و فروزنده ات ۱۸ شیدان آورنده روش همیشه پرو ۱۹
 آرام داد ترا در آسمان نخت بفسیر آسمان نخت ساسان فرماید آسمان نخت
 گفت و آسمان آشیخ خواست ازان که از مهر بانی نندگان فرودین را میخواید یا موزا
 پس از زیر سو شمار گیر یعنی تعداد افلاک از شصین سوا آغاز کنند پس آسمان ماه فلک
 اول و آسمان عطارد دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسان گیر خواهم از تو جوی ۲۱
 که خواهی از بر خدایت و بهره بودت که خردی است و پس خواست ات ۲۲ و هم
 حردان سازنده و کننده که شیدان جیره و ازاد از بابا اند ۲۳ نابخا نند
 خواستن و در خور گیتی پاک از نازه شوان و گردش جاوران یعنی خواشیمی که سر اوار
 جهان و ازین که بر گران است از حوادث و تغییر احوال ۲۴ و آغاز در ایشان
 پذیرد آمده نخت شید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش نراش و
 پرستش نرای پرستش نرایان پرستش نرای جهانها ۲۶ پوست آرای شبیهانهای
 بسته ۲۷ کننده چه خبر بهای همگان ایشان ۲۸ خداوند نختشمار در
 هر اینده هستی ۲۹ که یاور می کند و یاور دهد برابر گشتن شید پاکش ۳۰ پاک
 کندم و نزدیک گرداند مرا در سونی خود ۳۱ و فیروزی دهد مرا گرداند از من آسپها
 روانی و تنانی ۳۲ و فیروزی دهد کرده شید و تاب را ۳۳ و پاک گرداند

ایشان را و را و جاپون سازد ایشان را و را ۳۴ تا جاوید ایشان با
 ۳۵ بنام یکتا نیروان ۳۶ پس از تو پنجمی آید کثیر نام بازادی و در
 و بی از می او هر کس ابر کا شود و او پنجمین و یکنمی و نیم برای نیروان باشد
 قوله ابر کا بفتح الف و سکون با و اجد و را و جمله و کاف عربی با الف و را و جمله
 حیران و تخریفی چنان بی از و را رسته تعلقات جسمانی و دنیوی بود که مردم
 را بدیدنش حیرت رود

نامه شست و خست و کثیر و

۱ پناهیم ب نیروان از پیش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب بزمده پنج
 دهنده از ارر رسانده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایش گمراهان او که
 ۳ بنام ازاد افین نیروان ۴ ای و خست و کثیر و پور سیما و خست تو
 نردن گرامی هستی ۵ چشم که دل تو ازین جدا نیست ۶ روان تو
 فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خود نام
 داده ام و تفسیر این فقره بر ماید ازین که برمود که تو بر دوشی و پور سروشی
 و و چه خیر دینی محمل و معنی است یکی آنکه چون در آیین پر خستین خرد است
 کثیر و را گوید تو پوران همین سروشی و دیگر آنکه سیما و ش را از راه فرمی
 او سروش خوانده و گفته تو پور سروشی چه روان چون ازین فرودین
 و نیرادگاه خود باز شود سروشی مانا گردد و و گفت فرشته گیر دینی هرگاه
 نفس از جسم غصری دوری گزیند و بوطن صله خود که روستان فرشته
 گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با این
 نرد خود دارم ۸ تا چشمی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک خط و لمح ۹
 من از دل تو بیرون بستم ۱۰ و من در هیچ چیز نگنجم که در دل تو و در دل
 چون دل تو و تفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود و در کج

۱۱ و من نزدیک تر از تو ام ۱۲ ایدوست من این بزرگ آباد را که او
 بزرگترین شهر این است و آن این این است استوار کن ۱۳ که بسوی
 من راه نیاید جز این این ۱۴ در فرودین جهان ترا انجان است گرفتار
 و یادری کردم که سپاس گزاری بفرموده ام ۱۵ چه ترا هنر و ازین بخشیدم
 و چون بستان و سوری دادم و رستم و ابرهه و الی سپردم ۱۶ و تران ای
 دادم که با همه دستگاه از نزدیکان دوری گرفتی و با اینان نیامیختی و روز
 تب دل را بن بست و شرح حال کخیز و سیر این فقره نماید باید دانست که از
 دوری زمان نه آن خواهد که بازمان سخن نلفتی ازین آن خواهد که بازمان جهانچه
 مردم بخیندند و در این زمان نیامیخت یعنی چون مردمان ظاهری بازین میاشرت
 و مجامعت نکرد کخیز و رادشکوی ازین چارین بر فرمودند شکوی شمع بیم و
 سکون بین مجله و کاف عربی و و او و باز تختانی حریم بادشاه و امر او که بر
 بقیه با اجداد سکون راه مهله و فتحه فاد سکون زار مهله معنی باشان و شمت
 و ایشان نیز و شیشه زندگی کردند و آن جایون خسرو میرزا از جهان بیرون رفت
 و میرزا کسی باشد که بزنی نیامزد و هر تاسی او آشکار است و له میرزا بهار هوز
 و تختانی مجهول و در اهله ساکن و بین مهله بالف عربی حضور که با وصف قدرت
 و قوت بر مجامعت بازین نیامزد و هر تاسی او یعنی تعبد و ریاضت کخیز و همه
 میداند ۱۷ بنام آزاد افین نیرودان ۱۸ پرسیدی فرودین و شنگان
 کدام اند من گوی ۱۹ نیروای نیکو کار تان همه فرودین و شنگان اند و تفسیر
 این فقره می بر باید چه نیروای بنینده و شنونده و بونیده و چشونده و بساونده
 و مانند ایشان همه سروشان فرودین اند که پیران نیرودان در کشور تن پرستند
 روانشاه می گفته و له بساونده بهار فارسی مفتوح و بین مهله بالف کشیده و کسر او
 و سکون نیرودان و فتحه دال اجداد و از هر معنی لکن سنده و فونی که خبر ارباب در یافت
 میگوید که عوامی خط میبری که سامعه و بهره و شامه و ذایقه و لاسه پانده و شنگان خدا

اند که بفراوان او میطیع و مانور اند بادشاه نفس را و خد سگار او ستند هر چه فرمان
مید بر بجای آرند و چون فرمان خداست بایند همه از حکم نفس سر می تابند ۴۰

و من همه دانشهار را بتوا موختم دانش تو بر تو دانش نیست و کنش تو نشان کار کن
تو که کنش بضم کاف معربی و کسر نون و کون سین معجمه معنی کردن و کردار ۴۱ بنام

آراد افین یزدان ۴۲ بردش نشان چهره کردم و از خوبی بیرون و درون آنچه است
بخشیدم یعنی مجال صورت و کمال سنی ترا از زانی کردم و هر دو می سن یکجا کردم گویند
که بادشاه کیخسرو بیا زیور و خجسته بیکر بود و میتواند که از خوبی بیرون خسروی
و فری بیکری مراد بود و از درون و خسروی ۴۳ اکنون بجای گاه سحر آردن

برم خوش نمودستی و همیشه و همواره بودن نزد من سخاوی یعنی به نیو و چینه که عبرتی
خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آنرا راضی نیستی
جاودان به نزدیک من بودن از روداری و معنی نیو و خلع در نامه سیاه گفته آمد

۴۴ من نبردوری تو نوشتن و میتم ۴۵ هر خید با منی و من با تو باین سخا

که خوبرو من باشی ۴۶ فردین جهان را بهر سپ سپار که فره ایزدی با او
تو له سپ بفتح لام و سکون از هوز و راهله بالف سین جمله و بار پار
نام بادشاهی که زرتشت در عهد سپر او گشت اسب بدید آمد و اسفند بار سپر او
بود که نیره خوانند قوله فره ایزدی بفتح فاء و فتحه راهله شده و سکون از جمله
و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه زاده و زوال اجد و تحتانی معروف نشان جلال
خداوندی و نور او تعالی که در بادشاهی آن نابد و از آن همه کس بفراوان میزنند
و بدری زفان از آنجا که خیره بخا و بجه و راهله گویند و معربی جلال و آنچه مراد

ازین لفظ درین مقام بود پنجم ساسان تغییرش میفرماید چون نیروی چشم و کلام
میان گویند و بی فرونی و کمی داد نبرد از راه فره ایزدی گویند و مرونی فره ایزدی
خسروی را سوار نباشد یعنی فره ایزدی عبارت از عدالت است که بدری از راه
ماند و آن اختیار کردن حد اوسط بود طرفین افراط و تفریط را و باز گشت این

گفتار در نامه ساسان نخست بر رازی گفتار گفته آید بیاری توانا نبردان ۴۷
 و از هر اسپ پوری آید خوب در هنگام او پنجم نبردگ ز رشت آید ۴۸ و نامه
 او پر خیده و او پر خیده بود پر خیده بفتح بار فارسی و سکون را در جمله و خا رجحه و حنا
 سروف و فحه وال ابجد و سکون او هنوز کلام مجل و مرموز و سر بسته و شتاب
 و قوله او پر خیده نبرادت الف مفتوح بر اول پر خیده با فاده سلب و معنی صریح
 و محکم و مفصل مقابل مجل و مرموز یعنی کلام خدا به پنجم دو گونه بود یکی مجل و متشابه
 محتاج شرح و بیان و بعین صرح و محکم که همه انرا در یابند و معنی اش فهند

نامه شت و خشور ز رشت

۱ بنامیم به نبردان از منش و خوی بد ز رشت گمراه کننده بر راه ناخوب برنده رسوخ
 دهنده انرا در رسانده ۲ بنام ایزد بخشا اینده بخشا شکر مهربان دادگر
 ۳ بنام نبردان ۴ ای ز رشت بور بنفتمان ترا بخشوری گردیم ۵ و
 گونه سخن خود را نبودم ۶ یکی در خواب و آن خوشنام است ۷ دوم در بیان
 و بیداری و آن فرسنگ است ۸ سیوم در بیداری که از آن سخن و باو
 از آسمانها گذشته قوله و دشنام بفتح و او و سکون خا رجحه و شین رجحه و نون
 با الف و فحه میم و سکون او هنوز قوله فرسنگ بفتح فا و سکون را در جمله و فحه او
 هنوز و سکون نون و کاف عربی با الف کشیده و خا رجحه یعنی وسط ۹ روست
 بن رسید ۱۰ همه گفتار که نخست دو بهره است یعنی دو حصه دو قسم است ۱۱ پر خیده
 و او پر خیده پر خیده را با پر خیده برابر کن یعنی معانی کلام مجل و مرموز را بکلام مفصل
 و محکم تغییر کن که آنچه مراد از مرموز میباشد صرح آن در کلام مفصل میتوان یافت
 ۱۲ جزو سائر کاری کنی ۱۳ سر امر را ز رستی را بگو فتم ۱۴ اکنون تو
 برگشته هست و اینده دانای معنی و افعات ماضیه و مستقبله و حال بر تو آشکار است
 ۱۵ هر کس را بیدار پنجمی دهم این بزرگ آباد و سپاه ۱۶ خوشه من

این آیین است ۱۷ آنکسی که از وجد است از یافتن چمن سمن نیست ۱۸ چمن سمن
 مرا بر در بیداری نتوان یافت ۱۹ ازین بگشت تا سبب گو که ای شهنشاه
 ترا چند خبر دادم که بدان گزیده شدی از همه مردمان تو که گشت تا سبب بفتح کاف فار
 و سکون سین هجده و نای فوقانی بالف و سین هجده و باء فارسی نام بادشاهی که پسر پسر
 بود ۲۰ نخست چون ز رشت دوست و آگاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون پند یا
 ببری که ده موبد است و سپید قوله ده موبد بفتح و ال ابجد و سکون او هوز و ضم سیم و دواو
 جهمول و کسر باء ابجد و سکون دال ابجد کسی که ستونی خیرات و صدقات انشکده باشد
 قوله سپید بکسر سین هجده و کسر باء فارسی و سکون او هوز و ضم باء ابجد و سکون
 دال هجده سرشکر یعنی اموردینی و دینوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون
 جاماسپ شهری که راز سپهران همه میداند یعنی آخر شناس در صد بند است
 ۲۳ دیگر کشوری پرست است ایران وار ۲۴ و همه شهر یاران ناز بر این
 فره شدند قوله ناز بر نمون مقحوق و سیم بالف و زاء هجده و فتح باء ابجد و سکون باء
 هجده پرستار و فرمان بریر یعنی همه پادشاهان بدین این جلال خداوندی
 که ترا دادم سر فرمان تو نهادند و بنایشکر آمدند ۲۵ بنام یزدان ۲۶
 اکنون ای دوست من نزد من آمده و ترا خود نزدیک ختم بر من آنچه خواهی تا
 پاسخ دهم ۲۷ بنام یزدان ۲۸ بر سید ای بزرگ خدا جهان چگونه
 افرویدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر بر اینینه بود یکتا دلی چه چون است ۳۰
 هست چون شید است و شید آشکارا گردینی وجود موجودات نور مبد و فاض است نور
 را به پیداشدن ناگزیر این بهدم عالم اشاره می کند که زمان بدایت موجودات
 را آغاز گرفتن نتوان چه نور خدا صفتی است از صفات او و آشکارای صفات
 را مبد و آغازگاه نبود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودیش بر سامی اش چشم اند
 خور و روان و تن پدید آمد یعنی عظمت و کبر با خداوندی بر کمال خودش نظری
 اندخت این هر سه به پیدای رسیدند ۳۲ انجمنان که در نامه آبا و گفتم

تخت از دالایزدان نخستین خرد پدید آمد و آن نخستین از پیرده دویمین خرد و
 روان و تن فلک الافلاک هستی کشید و همین سان از هر خردی و سپهری
 بوجود آمد تا سپهریان انجامانید ۳۳ چون سپهر از بر بوزدان چرخید چهار آتش
 و سه پور پدید آمد یعنی از بهر عناصر و موالاته بطور رسید ۳۴ و این سه نیاز دارد
 چهار مادران و سپهریان بخرد و آن بوزدان ۳۵ بر زمین هر چه است بیکو سایه
 چیزی است که او بر سپهر است یعنی این همه موجودات سفلی طلال موجودات علوی اند و
 در آیه قرآن شریف در آیه کیف مد الظل یعنی چگونه گسترید سایه را اشاره بدین تواند
 شد و الله اعلم بعلمه مراد چنین تواند بود که این سایه را بجه درازی با فواح مختلفه
 و صور متنوعه بجهان آورد و بسته داد ۳۶ تا که آن تشید و راکونه خوب
 است این سایه را هم خوبی است قوله تشید و راکونه و سکون را و جمله نورانی
 یعنی آنچه در آسمان است این موجود سفلی بر تود سایه اوست ۳۷ چون آن تشید و
 ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی نا نزدیک گشت یعنی بدوری آن نورانی این
 سایه معدوم و فانی میگردد ۳۸ باز آن تشید سایه از خود تشید تری است یعنی آن
 تشید هم ظل و بر تو هست توانی نزد دیگر ۳۹ چنین تا کن تشید تشیدیم و لا اول
 ۴۰ بین بوزدان را که چون تشید سایه را یعنی موجودات سفلی را چه سایه سایه علویات کرده
 بزمیره بسته بدار تشید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام بوزدان ۴۲ اکنون
 از بوزدان فرزانه آید و تیانوش نام تا از تو آینههای خیر را برسد قوله توتیانوش
 بتاد فوقانی با و او معروف و تاد فوقانی ساکنی تخانی با الف و نون با و او معروف
 و شین مجمله یعنی حکیمی از بوزدان آید از بهر پرسیدن حقایق اشیا تا با تو مناظره
 کند و این از قبیل اخبار غیبیه است که پیش از وقوع زیادتش و حی فرستاد که بکارش
 آید و از آن تصدیق او مردم را در دل استوار شود ۴۳ من ترا از آنچه او
 جوید بگویم پیش از آن که او گفتگو کند پاسخ ده تا او را راستی تو در دل نشیند و
 تو کرد و بر بوزدان گراید و باز گشت و این هر گشت پنجم سلسله بر باید گویند

که چون آنگی و گوهر زرتشت در جهان هر جا کشید قول فرخوهر بزرگ ذات یعنی شهره
 زرتشت و آوازه او بسواریسد و اسفند یار کرد جهان گشت و آتشکده ابرخت
 و برادران گنبدان ساخت قول او بر دالف و فتحه و ال ابجد و سکون را و جمله
 آتش گنبد بضم کاف فارسی و سکون نوین و فتحه با و ابجد و سکون و ال ابجد قبه
 یعنی بر آتشکده ای بنا کرد و انشوران یونان قوتیاوش نام که در آن هنگام بر همه
 پیشی داشت بگزیدند تا بایدهایران و از زرتشت این سخن پیرایه رسد اگر از پاسخ
 در ماند و خشور نباشد و در پاسخ گزار در است گوی باشد چون یونانی را انشور بلخ رسید
 گشتا سپهرین روزی برود تا موبدان هر کشوری که درآمدند و زرین زیر گاه هر
 فرانه نهادند قول زیر گاه برابر بجه و تحانی مجهول و را جمله ساکن و کاف فارسی
 با الف و او هر کسی که بران شنید پس بر کشیده نردان زرتشت و خشور جهان سخن
 آمد قول بر کشیده نردان عالمی تبه که خدایش پایه بر فرازید فرزند یونان آن سرو
 را دیده گفت این بگوید این اندام در و علو نباشد و جز راسته ازین نیاید پس از
 روز زادین پرسید یعنی طلوع زایچه ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طالع
 در بگری جهان پرسید خدایان او گفت در چنین روز بدین نخت و ستاره
 کاست زن نژاد یعنی ازین طالع در ایچه او دریافت و استنباط کرد که ولادت
 او از زنی است که همه کامله بود تا چنین بوز را نید پس از خورشید زندگی باز جست یعنی
 از خورشید و زندگی کانی کوشش با مردم انحصار پس نموده از کردار او در یابد که راست
 است با کاست و فرستاده و الانیدان است با خود و با دور و رخ پیغمبر گرفته و خشور
 همه را و انمود یعنی زرتشت همه پرسیده او را جواب داد فرانه گفت این زندگی
 از در و عکار فرستاد و خشور نردان با و گفت این پیشها از تو بود و باز گفتم اکنون بچه
 نامدار فرزندان یونان گفته اند از زرتشت پرس بل دار و بر زبان میارینی آنچه
 ترا پرسیدن پاسخ با سو کرده اند حکیمان یونان اندازد دل خودت بنهان مدار
 و مگو حسته ایشان را بشنوی مینویسند ان حکیمان گوش کن که مرا نردان بدان

آگاه ساخته و در بار نمودن سخن نری من فرو فرستاد و قوله باز نمود بباد ابجد بالالف و
 نادره و نون و میم باد و دال ابجد تفصیل و تشریح قوله نری برادره و نون و نون و نون
 سوی و جانب یعنی توضیح آنچه می رسیدن آن ترا مامور کرده اند و نون بر بان
 سپرده و نون بر من نازل کرد و نون گفت بگو پس در نشست پنجم برمود تا شاگرد
 این و ششم را خواندن گرفت قوله و ششم بود مفتوحه و سکون را در جمله و ششم معجمه و نون
 معروف و ششم حصه از کتاب است ۴۴ بر سلت دوست زیر کی که نون از انکان
 یونان می گویند درین جهان پنجم نون را چرا باید یعنی از باعث رسالت و طاعت
 غامی نبوت پرسد و پرسش کند جواب آن ۴۵ دشوار ازین باید که مردمان
 در کار زندگانی در سیرت باید که نیازمند این جواب است یعنی مردمان در معاش و
 فریستن بسوی تعاون و یاری باید که محتاج اند چنانکه در بهر ساندن نان احتیاج
 می افتد بسوی دانه کار دارد و ساد و نانو همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است
 بسوی در و در و آهنگه آلات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز پس در است
 برخلاف جاهلاران دیگر که بسوی تعاون بیکدیگر نیاز دارند چنانکه شیر گوسفند آهو
 شکم می رسد و آهو روینده بیابان می رود و بسوی پیشش و گسترش و جران نیاز دارند
 اما انسان بسوی همه چیز محتاج است پس نظر بدین احتیاج که هر فرد انسان با خود
 دیگر هست یکجا بودن و یاری بیکدیگر ساختن تا گیر و چون در قوت عصبی و شهوی را
 سلطه می باشد و هر یکی سلطه قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در
 بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارند و مانع را به نیستی آوردن از رو کند
 و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر خونهار خیمه گرد و پس دور گردان گویند بر خاش و
 آویر قوانین کلیه باید که بدان همه ماسر نهند و با سایش باهم گراشتی روزگار سپری
 ۴۶ پس ایشان را اگر نیست از بر بستان و بر نهادن که همه بران همه استمان
 باشند بر بستان فتنه بار ابجد و سکون را در جمله و فتنه بار ابجد و سکون سین جمله و فتنه
 نامی خوشانی و کاف فارسی بالالف و نون قوانین و ضوابط مفردان بر سبت و سین

معنی بر نهادن بفتح باء و سکون را و جمله و کسوف و ماه و نور با الف و دال
 با الف و نون مفردان بر نهاد و غرض این قانون بستن و این بر نهادن بر
 می کند ۴۷ تا ستم در داد و ستد و انبازی شود و دو نهاد جهان باید قوله و نهاد
 بفتح و ال اجد و سکون ماه و نور و نون با الف و دال معنی نسق و نظم معنی مطابقت
 ازین این بستن آن است که کسی در شرکت و معامله ستم نکند و دیگری پس بدین زمان
 بریزی انتظام جهان باید ارماند و گیتی از ستم نگیرد و نه زود جهان آسایش رسد و
 مردم به نیتی گرایند ۴۸ و این بر بستگان از پیش نبردان باید نام همه کسان از
 بریزند یعنی همه کس را قبول افتد و سبب یکی آنکه خلعه
 قباختی در وقتی از اوقات دران یافته شود و این علم مخصوص است بذات خدا
 که دانائی نهان و آشکار است دوم این که مخجج آن تو این قدرت نامه داشته
 باشد بر دلها نامه تا گفتارش بریزد و این صفت هم خاصه ذات او تعالی است
 جل شانہ ۴۹ بدین فرزند و شعور انجخته شود قوله فرزند بود بفتح فاء و سکون را و
 جمله و زار معجزه باء و اجد باء و معروف و دال اجد حکمت معنی حکمت انتظام جهان
 بهشت انبیاء بطریق آید تا قوانین الهی و این اورا که از سوی خدا برسانند نشا مور
 شده باشند بمردم آموزانند ۵۰ برسدت و شعور را از چه است گوی و استکار
 در کار خود شناسیم معنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۵۱ بخیر می که او
 داند دیگران ندانند یعنی علم لدنی و علوی شسته باشد ۵۲ و از دل شما الهی دهد
 یعنی آنچه در دل شما باشد بی آنکه گویند بگوید ۵۳ و از آنچه پرسند در پاسخ
 فرماید ۵۴ و آنچه او کند دیگری نتواند تفسیرش می پر باید چه چون از وجود
 جویند باز نماید دیگری نیارد قوله فرزند بود بفتح فاء و سکون را و جمله و جیم عربی با و
 معروف و دال جمله معنی معجزه فان کاری باشد که خبری و رسول دیگری بران
 توانش ندارد و خلاف عادت بود همچو زنده کردن مرده یا سخن در آوردن
 سنگ زره و خزان پس بگوید که خبر را معجزه شناسند ۵۵ و ایشان که در انکار

یونان پسند یافته اند یعنی دریافته اند که بادشاهی بزرگ فرزودجوی بر خیزد و انان
 را بسیار خواهد یعنی حکما و یونان را بسیار دوست دارد از تو که زرتشت باشد
 میخواهند که او کیست نام و نشان او را بنمائی که این گروه و نامدانش و نیکو کرداری
 در و شنیدی یافته اند یعنی بعضی اشراق حالش پیش از ظهور در یافت کرده اند جواب
 ۵۶ آن بادشاه پورشاهی از ترا دشمن شاه گشتاسب باشد یعنی در حقیقت او
 پسر و ارباب باشد که از نسب گشتاسب پیدا شود ۵۷ چون ایرانیان بدکاران گند
 و بادشاه خود را گشند یعنی داراب ساکاشتن دهند و بدان او را که آن بادشاه
 حجت باشد با آنکه ایرانی است بروم برو ۵۸ و آن بادشاه بادشاهی بخت
 و هنر مند و دانا باشد انجام نامه خود را بایرانیان دهد تا میخند و سائیرش کنند
 یعنی خود و سائیرش سازند و توضیح این حالی می پر باید ازین پس سر الکی سکن
 پیدا که او پور خسروان خسرو داراب پسر بادشاهان بادشاه بهمن شهنشاه بهمن
 دست یعنی بهمن که بشوکت بهمن که نام فرشته است که تسکین چشم دهد چون ایرانیان
 کار اگر نشان تا سر او کرد و یکی از ان برگشتن آن دو گشت که داراب شاه راتبا
 کرد چون سکن در بادشاه پاداش ایرانیان رسانید انجام نامه خود را بایرانیان
 بزدان و بهمن ستمانی موبدان تخت و سائیر ساخت و ان نامه و شیمی است که دستور
 داد از زرتشت از بزدان در جو هسته تا پند را سخنی فرو فرستد که چون هنگام سکن در
 در سد دستور ان بدو نمایند و بدان خرم شود و این با کان را بهتر خواهد بزدان
 جو است پسر خویش پذیرفته نمی سخن اندرز نمود و دوستاد در باره سکن در و از
 خسروان بهر و دستور ان بخیر سپرده میدهند چون سکن در بایران بتری آید
 پدید برفت و دشمنک دستور ان آن نامه بدو دادند بشنود و این آباد را که آباد
 بران بادستود و بر بزرگی گذشت و راستی آن این افرینانود و پر مودتا موبدان
 آن نامه را تخت سائیر سازند و ان در شیم و دشمناس بنام سکن در شد زیرا که بهر پند
 اوست که زرتشت فرو آمده و آغاز آن و سام و ناکشس مه فرودام یعنی بنام بزر

والا زردان ۶۰ و چون آن بادستاه که سکندر باشد بایران آید نامه ای بر ایرانیان
 را بر زبان یونان گرداند ۴۱ بدین در یونانیان راه فرود می برافتد و نیز فرود
 میبرد قول فرود و بخت خا و سکون را در جمله فوقانی با دو معروف و دال ا ب ج
 اشراق که در یافتن است بسیار تصفیه دل باشد و نیز فرود با تحتانی معروف و در جمله
 با نون دو معروف و دال ا ب ج معنی استلال و آن در یافتن حقایق بسیار
 با استلال بود یعنی بدین کتب ایرانیان راه اشراق که در یونانیان تحمل بود ضایع
 شود و بر دو استلال در کار آرد و بخت سیری فرماید باید دانست که راه کشیان
 ایران یونان میانه است در فرود و نیز فرود چون سکندر بایران آمد کشیان ایران
 را بهر دو نامت ریافت کشی بنیفته کاف عربی و شین معجمه سکون سین جمله بار خا
 با تحتانی معروف اشراقی و مراض و دید که این گروه را نیروی است که هرگاه
 خواهند از تن جدا می شوند و تن را پس برین ساخته اند یعنی به نیوه چینه از تن
 می برآیند و باز در آن می درآیند و باین گروه دیگر در ایران دید که نیز فرود می
 خیزد اینجا چه هست می یابند و این گروه در یونان بود همه نامه را اگر گروه
 یونانی و رومی زبان نبشت پس دستور و آموزگار خود را بود و دانشور
 مهرخان داده او را سرور نیز یونان گردانید یعنی رئیس مشایان گردانید
 پس راه فرود می در یونانیان و در میان بر افتاد ۶۲ چون یونانی این
 سخن از تو که سن فرستاده ام بشنود بگش در آید و نزدانی شود و تفصیل این
 فقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانة شنود به این گشت و نر و شنوده بر د
 ز رشت دستور دانش و هنر اوخت تهنشاه گشتاسب پربان بهر بدی یونان
 و موبدی آن فر بوم بد و او در برک مرد یونان باز گشت مردم را با این این
 جامون دستور آورد ۶۳ بنام زردان ۶۴ ای جمیع دوست ز رشت
 بود استغمان چون چنگر لگا چه آمد از یک نیک او ستا بر این است گرانید و بنده
 باز گشت قول نیک بنهم نون و فتح سین جمله سکون کاف عربی یک حصه از است

و یک حصه اوست که کتاب زرتشت باشد و پنجم ساسان شرح حال این کس نماید
 چنگر لکاجه دانایی بود بفرزانی وزیر کی شناخته شده و موبدان جهان را گردی
 او می نایند بدین معنی فخر و ناز می کردند چون سخن از دستور بزدان زرتشت بود
 استغنیان بشنید باهنگ برانداختن این بی بایران آمد چون بلخ رسید
 بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد و پرسشها کند پیغمبر بزدان زرتشت باو گفت
 هر چه در دل داری بربان سپار و راز دار یعنی مخفی و پنهان دار پس بفرآ
 شاگرد خود گفت یک مشک او شارب و خوان درین حبه مشک است و شرب و شربها
 چنگر لکاجه بود با پاشها که با پیغمبر خود می گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش
 او این است و پاسخ آن چنین چون چنگر لکاجه چنین وجودی دیده این شده بهندوم بار
 شته درین فرخنده گیش استوار ماند بخشنده بزدان مارا و دوستان مارا
 این همین می بخشاد و قوله چنگر لکاجه اگر چه در همه نسخ و سائر این لفظ بحیم فارسی و نون
 کشا شته دیدم اما باندیشه من نامه نگار بحیم عربی و بای تختانی می گرد یعنی جیکر
 و کاجه نام قوم او باشد ۴۵ اکنون بر همین یاس نام از هند آید پس داناکه بر زمین
 کم کس جهان است قوله یاس بفتح باء بجد و تختانی با الف و سین مهمل بر همین نوشته بود
 در هند ۴۶ در دل دارد که تخت از تو پرسد که بزدان چرا کننده و کردار نزدیک
 نیست در همه هستی گردنجان قوله کردگر بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله و ال
 ابجد و فتنه کاف فارسی و سکون راء مهمله یعنی کننده و فاعل یعنی ایند و تعالی که
 بر همه خیر قادر است عقول را جزا و سایط وجود موجودات گردانید و خود بی واسطه
 دیگر از هر چه نیافرید ۴۷ بگو او را که بزدان کننده و سازنده همه خیر است و با او
 در و بار هستی بفرشته سالار و سر و شید دیگر آفراری در میان نیست و دیگران را
 آفرار است قوله و بار کبیر فاو راء مهمله و و او مجهول و باء ابجد با الف و راء مهمله و الف
 قوله آفرار بفتح الف و سکون فاو راء حجه با الف و راء مهمله که واسطه بود میان فاعل
 و مفعول در رسانیدن عمل فاعل مفعول چون خامه و تغیر هستی دادن خدا موجودات

رامی پرماید خرد و سخت بمیانجی افزار هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر هستندگان را
 باغوازی و میانجیها هستی داد یعنی عقل اول را بذرات خود بی واسطه و دیگری بایجاد و در آورد
 و دیگر موجودات را بوسایط بوجود کشید ۴۸ و میانجی هسته نختی بر نختی است ازان
 اند که در کنوزی و گردگاری بزودان نادرستی باشد قوله کنوزی بضم کاف جوی و سکن
 نون و ففتح را و همله و یاء تحتانی فاعلیت یعنی اظهار و سایط بسبب قصور و رعایت
 نیست بلکه ۴۹ و این بهر آنست که نختی هستی نوزیران را توانای و تاب و بار و
 فرو تاب بمیانجی نیست یعنی بعضی موجودات را بعلم الهی توانای و قابلیت قبول
 فیض و نور بی واسطه نبود و نختی را جز بمیانجیان و نختی را بمیانجیان بسیار
 یعنی بعضی را بدون واسطه و دیگر بعضی را بی واسطه بسیار قابلیت این قبول
 نیست و تفسیرش می پرماید که همه چیزهای کشور هستی در جمیع نختی در حقیقت و معنی
 از زودان پدید آمده اند این انجایر هست یعنی لیکن اینقدر هست که در فرد زیر است
 بر نختی از آفریدگان که هیچ خبری از او و میانجی نشده نزدیکتر است یعنی در فیض
 وجود بر بعضی از موجودات که در آفریدن آنها اله واسطه نشده است چون عقل
 اول نسبت آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران از اول و میانجی میان
 آمده و میانجی و آفرانستن نختی بر نختی نه از این است که در آفرینشگری و کنوزی از زود
 نادرستی و نارسایی است این از برای آنست که چندی از آفریدگان را تاب و تاب
 بمیانجی نیست و چندی را نیروی فرو بار بمیانجیها و نختی را توان بمیانجیها بسیار
 نیست قوله تاب و تاب یعنی طاقت نزول نور و خود شانی دیگر را در جنبه نیاز شیره
 در فرو تاب شید تمیاز و خورشید بمیانجی است ماه است قوله تیسار باد فوقانی در تحت
 معروف و بهم ساکن و سین همله بالله و را و همله یعنی حضرت و جناب یعنی خفاش را
 مجال نیست که بی وساطت و همله نور خورشید دیده کشاید اما در شب همان نور خورشید
 را بوساطت قمر دیدن می تواند زیرا که روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیرا که
 ماه در اصل از ذوق اللوان همدی نور است اما بخود خورشید می تابد پس شیره که همچو

دیگران فرغ حورشید دیدن نمی تواند الا وقتی که ماه واسطه شود و این سه از این است
 که حورشید در تابش و نور بارش راست است یعنی این وساطت بدین سبب است
 که حورشید در لغمان و فیض نور ناقص قاصرت این از این است که سپهر را توان تاب
 شرک تاب روشن نشود حورشید میساختی نباشد پس حال این ایجاد هم چنین است
 که هر وجود خصوصاً مادیات قابل قبول وجود از خالق با جود بی واسطه نیستند ازین
 جهت و سانه در میان آمدن از کونتابی و قصور در ایجاد و ابداع او قسماً
 جل شاناه و باز توضیح این بر سرود پرسیده و دریافته خود را بنیم ساسان میگردد
 در درشته برتر و سرود شرک و سرود سلالا پرسیدم که چرا نردان همه کارها
 بفراگاه تو بازگراشته قوله فراگاه بفته فادسکون را در مهله و گاف فارسی با الف
 و ا و ه و ز معنی بارگاه و جناب و هم از فراگاه تو بدگرانی و از ایشان نیز چنین یعنی
 از تو بعقل و قلم و عقل هم بعقل هم و همین بدگر لایکه موکلین انواع پرستودینی فرشته
 سلالا پاسخ داد ای ساسان بنجم در خور و پایه شاهی شکوه جهان داری نباشد
 که خسرو بخودی خود بکار نزدیک شود و بختهای فروایه را برادر یعنی خزیات
 و پیران بخت خود را بسته کند شایسته است که یکی از پرستاران را که به پیشی نرسد
 و فرونی زبرکی و دارش بسندی زبیده باشد برای این کارگزیند و کارهای حشری
 و مهر بانی برزبرستان بدو بپردازد قوله پرستار بفته با فارسی و را در مهله و سکون
 سین مهله و را در فغانی با الف و را در مهله خادم و فرمانبردار قوله دارش بسند بدالی
 ابجد با الف و را در مهله کسور و شین معجم ساکن بفته با ابجد و فته سین مهله و سکون
 و دال ابجد با تخانی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت جهان بود
 که بادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای
 انتظام مهمات مملکت مقرر و معین کند تا او بر پرمان بادشاه دارنده این کار
 گردد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان
 آورد و هر یکی را بکاری گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان ارسته دارند ماهمه کار ابدان رو که کام بادشاه و پیران است گسترده و
 بار بسته شود و این نیکو بوند و حسته گستر از بادشاه باشد بر دست گماشتگان
 کارکنان بی میان و بامیان یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست بادشاه
 بود اما از دست گماشتگان و چاکران او که برخی بوساطت انجام دهند بعضی
 دیگر بوساطت چنانکه کارای که شایسته ذات وزیر بود وزیر خود و کت رو آنچه
 شایسته برونش نبود پیشکارانش به پیدای آرند و چون این سخن بسته شد بدان
 بیگمان نیردان در کاران بزرگی و فزونی نیازی و توکل می و شکوه است و شایسته
 و آفریدگان که در هستی و رسائی خود نیازمند بجز خود ایشان را پاپا بسیار است
 بشود کمی و فزونی و نکو میدگی و ستودگی پس در خورد و در فرمایش نباشد که همه
 این با یکان بخودی خود پروراز و یعنی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج با نصیر
 اند متعدد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکو مید و پست پایه چون
 مادیات و بعضی غیر پسندیده و ستوده چون مخدرات پس لایق بادشاه نبود که همه
 مراتب عالییه و سافله و کارای حقیره و عظیمه بذات خود مشغول شود ستوده انکه
 یکی را که ستودگی بیشتر باشد بدید آورد و کلید های کارگاه خسروی بدو سپارد
 و او نیز بدان پایه بپایه که گفته شد کارکنان بامیان و بامیان ساخته گرداند و ایشان
 نیز چنان چون در دست گماشتگان سپهری و ستارگان که از جهان برین آند و در دست گماشتگان
 زمینی مانند منتهای آیهی و پیکر کانی و روان و نیروی ستی و جاورانی و مردمانی
 که از گیتی فرود آند هر یک را بکاری و براه سازند و دانش خسروی آیمنی بجا آرند
 قوله دارش بدال اجد بالف و کسر او جمله و سکون شین معجم یعنی حفظ و ضیانت و
 خسروی آیمنی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدا تعالی بران رو که در خورد و نیردان
 و بر مان او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابقت حکم او تعالی بوده باشد و
 این همه فرو گسترش و در اینم کرد و فرمایش کرده باشد قوله گسترش بضم کاف فار
 و سکون بین جمله و فتحه ثانی فوقانی و کسر او جمله و سکون شین معجم تهید یعنی این

اتظام و نظم و نسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشند بهترین روی همین مجرد چون
 گوهر بهتر است و ستوده تر از ناگوهر که نیازمند است باو یعنی چون جوهر بهتر است از
 عوض زیرا که عوض محتاج است بسوی جوهر در بقا و قیام خودش و از ارادگان بجای
 بی مایه که بی پروا اند از مایه تنائی بهتر و ستوده تر از مایه نیان که نیازمندند بجای
 مایه قوله تنائی یعنی مادی یعنی مجردات بی مکان بی زمان یعنی از ماده بهتر است
 از ادیات که بسوی محل و ماده محتاج اند ازین ره یزدان مراکز و رشته سبیلار
 سبک یار که چون مجرد و مستغنی از ماده و محتاج بسوی مکان زمان نبودم نزد
 مرادین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد شرف و مخصوص گردیدن بدان گونه
 بهتر است دم یعنی خود دوم و فلک نهین را باروان و تن او آفریدم و آن دوم
 خود سوم خود و فلک ششم را هست در آورد و همین سان تا موالید نشاء و پیغمبران
 فرودین همین بند و بست را دیده این بادشاهی و دستور و وسعید و
 در زبانی و مانند آن نهاد یعنی وزیر او امر او دیگر کارکنان با انجام خرد و می کار را
 مقرر کردند ۱ و دیگر جوید که چرا آتش زیر سپهر است و باد آتش و آب فرود باد
 و خاک زیر آب یعنی ترکیب و ترتیب کرات عناصر بروشی که هست چرا هست جواب
 ۲ بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب وجود حرارت
 است ۳ بین گرمی آتش زیر سپهر که باشند که اگر خراش بودی گرمی گردش
 سپهر سوختی قوله گرمی یعنی کاف سپهر و او مجهول و نختانی یعنی کره و آن جسمی بود و
 که از نقطه میانه آن چون خطوط کشند و تا محیط برسند همه برابر باشند بگوید که اگر غیر کره
 آتش زیر فلک بودی بجرات حرکت فلک همه سوخته می شد ۴ پس تنی ناز
 قوله ناز ناز و فغانی در او مجسم لطیف یعنی پس از کره آتش جسمی لطیف داشته آمد
 و آن باد است که اگر ناز بودی جانوران و دم دار نیارستند می در و آمد شده بود
 و آن جسم لطیف همست زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانوران متغنه را دران
 نفوذ و شکار بودی ۵ پس آب آفرید و آن را برابر خاک بدست که اگر ناز باد

بالا وزیر جهان پراب بودی جانوران دم تو استندی زدن و خوردن و حلق
 و نشست نبایدی چه همه فرو شدند یعنی جانداران در کره آب که ملاصق زمین
 بودی بر نفس کشیدن و اکل و شرب توانایی بودند پس خاک را آورد و او را
 آرام داد و اجنبان داشت قوله اجنبان بفتح الف که با فاده سلب اول
 اسما صفات آورده شود و ضم جیم عربی و سکون نون و بار اجد با الف و نون
 بعضی ساکن و جنبان تحرک یعنی کره زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران
 و رویدگان و گیاهان منشی نهاد و هر کدام را بخیری گذاشت یعنی در موالید
 ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعتی و دبعیت نهاد و هر یکی را
 بخیری تعیین کرد ۷ بنام نیردان ۸ دیگر جید دستان بریان بران
 جانوران گلشاه را و نویسه انیان با مردم قوله نویسه بفتح نون و سکون
 و او و سین مهمله و باو تحتانی مجهول و فته را و مهمله و سکون با و هوز یعنی بحث
 کردن و و کس بر او تحقیق حق و بعربی ساطره یعنی بیاس برین داستان ساطره
 حیوان با انسان که در عهد کیومرت بادشاه شده بود پشرویش کند و پرسد
 ۹ گویش نیردان گلشاه را گردید و جانوران را پرستار او کرد ۱۰ تان
 شهر یار همه ایشان را بر هفت بخش کرد بخش بفتح با و اجد و سکون خا و شین
 معجین تسم و حصه ۱۱ تخت چیدگان و بادشاهی ایشان را باب
 رحن نام داد ۱۲ دوم درندگان و بادشاهی انیان بشمیه و شمده نام
 بخشید قوله شمیده بفتح شین معجم و یم مکسور و بای تحتانی معروف و فته دال
 اجد و هوز ساکن سیر بعربی اسد ۱۳ سوم پرندگان و دارای این
 گروه را سیمج خردمند نام برتود ۱۴ چهارم خداوند چکال و سری این
 گروه بود برتر نام نمود قوله بود یم و و او معروف و و ال اجد عقاب ۱۵
 پنجم جانوران دریای ناپرنده و پرمایندی آنها را به نهنگ توانا نام گذاشت
 ۱۶ ششم خندگان و سالاری آنان را باز و پایر و نام بخشید قوله

شدند گان بقیه خار مجمره کمرشین منقوطه و سکون نون و دال ابجد و کاف
 فارسی با الف و نون در زمین خند گان چون مار و مور ۸۷ هفتم گشتند گان
 و برتری ایشان بر سموی شیرین نام بخشید قوله گردشده بفتح کاف فارسی
 و را و دال مملتین و فقه شبن مجمره و سکون نون و فقه دال ابجد و سکون و او
 هوز جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسو بفتح راء مجهله و سکون سین
 مهله و هم و او و معروف زنبور عسل ۸۸ از سموی این هفت شاه پیر گلشاه
 هفت دانند شهنشاه آمده از ستم مردمان و ادخو هستند ۸۹ نخست فرستاد
 شتر فرستاده حشر گفت ای بنحیر بدان مردم برابر ما کدام برتری است که خدین
 بر ستم می کنند ۹۰ بگویند که بنحیر و شتر و آنچه گویم ۹۱ فرزانه جست نام
 او از بر کشید که برتری مردم را بر ایشان رهبر است یکی از آن گویای است که
 ایشان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان و لایلی و بر این است یکی از آن
 بر این نطقی است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام
 گفتاری است که شنود در یاد جانوران را هم هست یعنی اگر از نطق مراد آن نطق
 و کلام است که سماع دریافت کند حیوانات را نیز این باید حاصل است ۹۳ و سوال
 گفتار جانور در نامه گلشاه و سیاه است پرس که ایشان هم بشنوند پس کلامی
 که مخاطب سماع بشنود حیوانات هم بشنوند ۹۴ حجت گفت گفتار مردم
 است که می سرانید و آنچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافت
 نمیکرد و فهم مراد از آن مخفی است اما کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ
 داد که جانور را نیز زبان سرایش هست چون تو می یابی همی پنداری که ما سرایان
 یعنی جانور را بسته زبان دستورات مقتضای جمل است چون نمیدانی میدانی
 که حیوان ما سرایان و بی کلام است ۹۶ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی
 ناخوبی است یعنی بد دعوی اثبات و نونی و ترجیح خود بر مانی آوردی که از آن
 جهل تو ثابت شد و جهل نادانی سر اسر ناخوبی است ۹۷ و میگوئی که جانوران

زبان ناسریشی و خوبی مردم آنکه سرایشی است چون شونده را از هر دو سود است هر دو
 را یک فرقت باشد باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود و این جواب
 دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنم که کلام حیوان ناسریشی است چه در نامه
 گلشاه مذکور است که حیوانات می شنوند پس اگر کلام ایشان سرایش نداشتی شنود
 چه بیان بطریق سیاق و اگر تسلیم کنیم که فی الواقع ناسریشی است چون از هر دو یعنی از
 سرایش و ناسرایش مقصود که افهام نافی الضمیر بیامع باشد حاصلست هر دو یکسان
 و یکباید هستند پس ترجیح کجا و درین گفتار تساوی هر دو قسم که سرایشی و ناسریشی
 باشد ثابت کرده ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات
 بر مردم همین وجه ثابت می کند ۹۸ و اگر کسی بسیار خیر زبان ناسر را یاب گوید
 بگوید من چون زبان سراید گرفتار شوم یعنی زبان حال که حیوانات رست سبب
 نجات و زبان قال که مردم رست باعث گرفتاری و در بیایات میگردد پس آنچه
 حیوان دارد بهتر است از آنچه مردم دارند لهذا حیوان بهتر شد از انسان ۹۹
 چنانکه مردم را ناگزیر نیست که زبان خاوری سخن گوید همچنین خاوری را ناچار نیست
 که زبان مردم گویند و یعنی آنچه در باب بسته زبان بودن حیوانات گفتی حاصل
 آن همین بود که مثل مردم سخن نمی گفتند پس میگوید چنانکه انسان را ضرورت نیست
 که بگفتار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضرورتی نیست زبان انسان
 گفتار بر آستان ۱۰۰ و نه بینی که خاوری را سخن باختری باد و نای
 نماید باقتنی و همچنین باختری را از خاوری حاصل این جواب بدینست که تفهیدن
 شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات ربانی آن زبان را از اصلیت
 خودش بیرون نمیکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام شننده مشرق مغربی را
 بسبب تفهیدن او از صرف بمعنی تخمال می در آید و همچنین کلام شننده مغرب
 شرقی را پس چنانکه تفهیدن شرقی کلام مغربی را از زبان غیر ساند همچنین
 تفهیدن انسان بان حیوان را ضرورت نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس نداند

تواند گفت که زبان ناگزیر است یعنی چهل سماع موضوعیت زبان مکمل زبان
 میکند ۱۰۳ حجت گفت شمار پرستاری با پر سوده اند یعنی ایزد تو
 شمار فرمان داد که مارا پرستار شهید ۱۰۴ شتر سرانید که شمار ابرام آب
 و دانه و گیاه بی نا آوردن پر سوده اند پس هر دو فرمان بردان پرستار بیکه
 شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ حجت را پاسخ دیگر نماند تا کام زبان سخنده
 در لب فرو بست و له سخن ده گفتار آرا و سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه خود ستا
 رسوی شیرین نام پیش آمده با گلشاه گفت ای پسر زردان و جانور و مردم
 را بادشاه بخوانم که فزون خوبی مردمان بر جانوران در باجم یعنی وجه
 و خیریت انسان بر حیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شتافت
 و گفت که یکی از پیرای فزونی مردم بر ایشان خوبی بیکه و داد بالاست
 یعنی وجه فضیلت انسان بر حیوان حسن صورت و استقامت اوست که حیوان ازین
 بهره ندارد پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چیمان را
 سخن از بیکه نباشد با این در پیوند تخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنم
 که حسن صورت وجه فضیلت است زیرا که اهل منی حسن صورت را اعتبار نکنند
 و از وجه ترجیح شمارند و اگر تسلیم کنیم پس در کتب بعضی همه برابریم چنانکه گویند
 انسان بر گوسفند همچنین کردن آب و شتر و جران از حیوانات پس نقد بر ستا
 وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان بر انسان نهی وجه
 که حسن صورت باشد ثابت می کند و می گوید ۱۰۸ و چون تنها کسی را ستایند که
 چشم و بکک قرار و مور میان گویند ازین دانسته شد که بهم و ساسان خیم
 توضیح ای کلام از سوی خود می افزاید زیرا که هر چه در پایه فرو تر است در شگام
 ستایش او را بعد از تری از دانه کنند به بیکه و کرداران فراز پایه بودند و نه
 چون مردم خود را مانند جانوران می کنند دانسته شد که جانداران به ازینها باشند
 یعنی چهل شصت است که خبری و لکه شب بود با دیگر خبر که افضل متبر بود و در وجه

مانند گنده آن دیگر خبر راست به نامند پس بالضرورت شبه به کامل و فصل بودار شبه
 در وجه شبه پس این شما همای وجه شبه حسن ادم است ازین دریافت می شود که
 حیوان در حسن صورت و خوبی ادم بهتر و فصل انداز انسان پس آنچه وجه ترجیح
 حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین شما سارا پاسخ نادر زبان می نوشی داد ۱۱۰
 پس سیم رو باه فرستاده شنیده ستافقه گفت که مردم را چه سرست تو که شیم بکشین
 بجه و تخانی معروف و نیم که تعظیم چون شیخ و خواجه تو که چه سرست یعنی کدام
 وجه ترجیح است ۱۱۱ فرزند جوشیر نام پاسخ داد که فرونی مردمان پوششها
 خوب و خرد و انعام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن شرگاه یعنی ملاپس
 فاخره و مطاعم لذیذ و وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را از ان خطه
 و بهره نیست و تحقیق لفظ داشتند که در همین فقه است پنجم ساسان می گوید باید
 دانست که داشتند از ان گفت که مردم در هنگام تمسار گلشاه پوشش و خورد
 نیکو داشتند یعنی در زمان افضیه داشتند و درین پس اکنون گفته بر پوشش اندین
 شرگاه فرو و آورده چه گلشاه و پیر دانش بر گهای در خان پوست جانوران
 مرده و تنه بار پوشش شرگاه کردی و جرین فرو پوش در ان هنگام نبود یعنی
 بکمرست و عورت در ان زمان استعمال با چه نبود و پوست زنده باران که خود می خورد
 و از تنه باران شده شرگاه خود می پوشانیدند ۱۱۲ سیم رو باه گفت
 جامهای گذشته شما از شیم و موسی و پوست جانوران بوده است یعنی مایه ناز و
 ترجیح شما عطیه حیوانات است پس بخیستار نازیدن از چه رو و خصوصاً بر ان که
 که خود از و در خواسته و گرفته باشند حال ملاپس معلوم شد حال احوال ماکل و
 مطاعم خود بشنید ۱۱۳ و جور بهتر از بدینه زیود یعنی ماکول خوب شما از فی
 و استغراق مکس شهید تو که بدینه مفتوح ناز و فانی و با و ابجد با تخانی معروف و فقه
 لون و سکون از بوز فی و استغراق که دفع فضلات از راه دهن باشد تو که در
 اندام و تخانی مجهول با و ابجد با و معروف و دال ابجد مکس شهید ۱۱۴ و در

انسان بود بر حیوان مرده ترجیح صورت

پوش جانوران را نمی باید چه پوششیکه ایشان خود پوشیده است فوله شترگاه پوش
 یعنی تهر عورت می گوید شترگاه حیوانات زیر دم و درون غلاف تور می نامند
 پوششیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ و اگر نیست نزدان اینان را نه پر بود
 که پوشش آنها ۱۱۴ چو شیر با سخ داد که ترا درین سخن رسد شما را بهیچ
 بعد که را می رسید ۱۱۷ رو باه گفت این کردار که در بدن و شکم بدن باشد
 ما از شما یاد گرفتیم چه جلیس پس را گشت و تفصیل این قصه پنجم بلسان
 می سراید باید دانست گشت شاه را از فرزندان دو پسر بود جلیس و جلیس نام
 و دو دختر یکبار و یکبار را که در دست اندام و رمود با یکوی و دلیه بری بود
 زنی را به جلیس و او یعنی یکبار را محبت و زوجه کرد از بهر جلیس یکبار را که جلیس
 نیکو نداشت جلیس بود و او یعنی منکو که کرد جلیس را کام و انگیران داشت
 با بهرستی سنگاش بنگ ترک سر برادر خود جلیس را در هنگام خواب و در گشت
 فوله سنگاش فتنه بین مملعه و سکون نون و کاف فارسی با الف و عین معجمه
 بنی حسد و در شک و بفزین گشت شاه و کردار خویش بدو رخ شافت باز کرد
 بدین رو باه در پای سر زش بچو شیر گفت که بگناه کشتن و بد اینی و کام بر
 و خشم شتر جانوران از مردم بیکران یاد گرفتند فوله باز گیر بار ابجد با الف
 و زاده و زو و کاف فارسی و بایی تختانی معروف و را در مملعه یعنی اعتراض و نقص
 کلام کسی باز گیر دار بدال ابجد با الف و را در مملعه یعنی اعتراض کنند یعنی و با
 بدین قصه اعتراض کرده گفت که این بر حاشی می ما از شما موختم شما درین باره
 از بابا پیافرونی بستید نهان نماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
 به پسران حضرت آدم علیه السلام که قایل و بایل باشند منسوب کرده اند و در قرآن مجید
 نیز مذکور است در اصل قصه بنجر اسماء اختلافی نیست در نصیحت ممکن است که چون کعبه
 در اسماء و القاب در اکثر زبانها جاری است این اختلاف اسماء هم از قایل بود
 باشد و الله اعلم ۱۱۸ و در زندگان از گوشت خورد می گیرند شما چادر هم می افشید

و تفسیر این فقره می گوید که در زندگان را خود را از گوشت است باری بدین جانور
کشی بکشد مردم را چون از گوشت ناکزیر نیست چراهند گریبان می کنند ۱۱۹
و چون شما بد کارید نزد آن پرستار از شما دور شده با مادر کوه و دشت آیند
۱۲۰ و مادر پرستار و پیشکار می شوم ۱۲۱ جو شیر از پاسخ فرماید ۱۲۲
پس فرزانه رجال فرستاده از پدر و زور نام پیش آمده گفت که خبی مردمان
چیت بگوئید تا دانیم قوله رجال بفتح را در جمله وحیم عربی بالا می معنی عنکبوت
۱۲۳ فرزانه نیا تو ش نام گفت که مردمان سپهر بندان و نیز نگها و جادو
و مانند آن میدهند و جانوران نه قوله سپهر بند بکسر سین جمله و کسر بار فار
و سکون او هنوز و فته را در جمله و سکون او هنوز و فته با و ابجد و سکون نون
و دال ابجد طلسم سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهر بند آن جمع
آن بنی استن طلسم و سحر و مثل آن از اعمال عجیبه و جبر جیح و تقصیل انسان چون
سخت که حیوان از سحر اعمال همه ناگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جانور بسیار
از مردمان می بینی که گرده خشنده و گرد خشنده خانه های بی چوب و دشت
گوشه و چار گوشه می سازند یعنی بوی متلث و مربع و در و در آن اشکال متغایر
می سازند بی یاور و سامان و آلات چون خانه های کسان شهید و همچنین دیگر
جانوران ۱۲۵ در کار من نکر که خبر از آن با فندگی سینه می آرم قوله از آن بفتح
الف و سکون فا و زاء مجهه با الف و راء جمله ال که بواسطه آن کاری بسیار
قوله سینه بفتح سین جمله و کسر سیم و با می تخانی معروف و فته نون و سکون با و زاء
بارجه نازک و دقیق و مراد از این بایده که سنج عنکبوت نامند ۱۲۶ نیا تو
گفت که مردم تواند نوشت آنچه در دل دارد و بر کاغذ آرد و جانور نه و عنکبوتی
این کار همه بود ۱۲۷ رجال گفت جانوران را زبندان از دل زنده بر
تن بچکان که کاغذ باشد ندارد یعنی این کار نکردن حیوان بکشد است آداب
الهی است ۱۲۸ نیا تو ش مرار تر شد کی در پیش آکل و زبان از گفت

در وقت ۱۲۹ پس فرزانگی گشت که در ستاده بنک توانام باشد پیش
 شده گفت هر سبزی مردم چیست یعنی بریان تفصیل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰
 فرزانہ دانش ستای نام گفت باو نشان در دستوران و سپیدان و پزشکان و
 شمران مردم را بر سبزی فروئی اند قول دانش ستای معنی ستایند و مدح کنند
 دانش قول سپیدان سر لشکران قول پزشکان اطباء قول ستاره شمران پنجهان
 و هیئت دانان ۱۳۱ گنج است گفت در جانوران هم این کرده که گفتی هستند
 ۱۳۲ پادشاهی زیور در این تاسور در کرده خود بینی گمان شهید که معرب
 نخل نماند پادشاهی دارند و در بانی که چون گسی از محل نجاست و گل بدو شیرینی
 اردو با بجای ناپاک بنشیند و در بان بوی شمشیر پیش پادشاه گرفته بر دوش
 تا بدین جرمش و دوباره کن رخص ضوابط سلطنت و قوانین محکمت میان این
 جانوران انجمن مربوط است که نشان از غایت میدد و همچنین مور را بادست
 و پیشوائی می باشد که همه در پس او رفتار آغازند و از راه او بیرون روند و
 این دستان سر بر دانی کشیده دارد و مادرینش هم و نوحه نامه برنگاشته ایم
 بیاری و اما خدا ۱۳۳ و دستوری رو به پادشاه که دستور شرمی باشد ۱۳۴
 و سپید پیل تنوان فقره داد و معنی خیر دلی توانای و پر زوری و بدین صفت پیل
 از انسان بینی موصوف ترست و دیگر سر لشکری که در باشگاه فیلان فیلی پادشاه
 و پیشرو این جانداران می باشد و این پاسبان در است به بیم اطباء بسته اش
 بازگذاشتم ۱۳۵ و پزشک از سرگ آموزد که ریش را بلبیدن زبان به کنند
 و بسوی شکسته بند و معالج نیازش نمی افتد ۱۳۶ و آخر شناس خرده است
 که دمان و همگام دور و شب نیکوست ناسد قول خرده بضم خا و محو و را و محو و
 و باد و معنی خروس می یک ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای خاموش ماند
 که پاسخش نبود ۱۳۸ پس فرزانہ فیبا و ستاده سیمخ خود نزد نام خرایده گفت
 می مرومان را بر سر کدام است قول فیبا و تحتانی معروف سین هله باالفطاکوس

۱۳۹ فرزانه روان ماه نام گفت نیروی زودبانی وجد اگر دکنیک از بد
 جدا سازد مردم سست قوله زودبانی سرعت ادراک قوله جدا کرد تمیز ۱۴۰
 فرزانه فیبا گفت اگر در شب تیره صد گوسفند را از روزنه زاده خود را
 شناسد و بچه چنین داند و تفسیر این فقره است سوی مادر گراید و این مایه
 شناسا مردم را نیست یعنی گاهی بچه انسان که زاده یک روزنه یا بیشتر از
 یک روز باشد هرگز مادر را شناسد ۱۴۱ فرزانه روان ماه گفت مردان
 دلیر و جنگجو اند ۱۴۲ فرزانه فیبا پاسخ داد که اگر شب بر جاش خرت نیستند
 پنجم ساسان است لال این دعوی می گوید چه جنگجویان هنگام ستایش خود را
 بدو مانند کنند و ظاهر است که شب به اعلی ترمی باشد در وجه شبیه ۱۴۳
 روان ماه از پاسخ باز ماند که گوینده را گفتار همه به سبزی بود و پاسخ او زبان
 بر ۱۴۴ پس فرزانه همای فرستاده بود بر تمام پیش شده گفت کی است
 دانایی که مرا به سبزی مردم شنواند ۱۴۵ فرزانه نیردان ستانیده نام پاسخ
 داد که کی از سبزی ای بی مردمان دانش است که به نیروی آن از فردو جای
 باوز گاه می برانید یعنی با عانت خرد و وساطت دانش از پستی پایه بفرار
 مرتبه و یا از عالم سفلی به جهان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فرزانه
 همای گفت اگر همین می نازی جا فران را نیز این دانش است که بدان کل و
 خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت باز می شناسند
 ۱۴۷ فرزانه نیردان ستانیده گفت که دانش را پنج است و شتاخ و شمارا شتاخ
 داده اند و پنج دانش و خشورنید است که مردمان سست قوله و خشورنید بیار فارسی
 شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکمت است مردم را داده اند نه شمار این
 مردم بهتر شدند از شما ۱۴۸ فرزانه همای گفت ما را نیز این داده اند و هرگز
 را دوستی است جدا که بدان رفتار می کند و بکام می رسد که نزد ایشان شناس میگرد
 ۱۴۹ و هم بران گونه که و خشوران شما اشکارا و خشورنید می کنند در بیان

تا نیز آگاه گردانده است و یکی از آن رسیده انگبین است قوله رسیده بفتح زاء و هوز
 و سکون میم و باء فارسی و و او معروف و دال ابجد گشت سهند که محل باشد
 ۱۵۰ فرزانه نیردان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و باروان
 پیوند می نبرد و بسیار بجای دشت بفرخوی فراریان فروزیده می شود قوله فرخ
 بفتح فاء و سکون راء و همل و خاء مجمره و او بمعنی عادت نیک که اخلاق نامند میگوید
 که دل مردم بصفه عدالت که مرتبه ایست متوسط میانه افراط و تفریط موصوف
 شده باخلاق علویان و آسمانیان متخلق و منووت می گردد و یعنی چون فرشته
 می شود بخوبی کردار و نیکوی گفتار ۱۵۱ فرزانه های گفت جانوران
 رنده نیز افزیده میگردند یعنی با مردم مانوس می شوند و خوب بر عادات
 شان میگردند ۱۵۲ فرزانه نیردان ستاینده گفت آری چنین است باین
 رسای شما است که بفروزه از فروزه های مردم رسیده و رسای مردم آنکه
 نفروخی از ابدان و رستگان که خردان و روانان اند قوله رسای کمال
 ۱۵۳ فرزانه های گفت رست باین گشته شدن جانوران مانند آن
 از مردمان بجانوران تند بارانند نفروشگان که ایشان ازین پاک اند و
 بتوضیح این فخره می گوید گشتن و بسن جانور در نجه و از زده ساختن
 جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه رستگان نیست این راه
 و این درند گلدن است پس مردمان درندگی گرایندند نه بفروشته هر چند زیرا
 این همین پایه و شند قوله زیرا برای قابلیت می گوید که هر چند در مردم قابلیت
 و استعداد بود که مانند فرشته شوند اما نشدند باز دردن زند باران درندگان
 مانند و جان مشکون بکار گرفتند ۱۵۴ فرزانه نیردان ستاینده گفت
 تند باران گشتن نیکوست چنانکه بیارار که کشادن قوله رگ کشادن قصد کردن
 و تفسیر این فخره نماید چه همه جهان یک تن است و برانداختن چنین بودی
 یعنی هلاک این چنین موجودی که سبع و درنده باشد و خون ریختن او بجای خون

کم کردن از تن است چه اگر بهترین خون فرو گزارد ز نهی باید آید همچنین اگر خون تند بار
 نرزد چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند گزارد رساند برای پاش
 چندین اندام خون ریختن استوده است قوله اندام عضو قوله بالش بالین
 که بعضی نمو گویند ۱۵۵ پس جهان بنوعی یعنی رسول عالیشان که شست گشاه
 باشد گفت که بازند بار شستن را بد میدانیم و کس را از مردمان توان این بدکا
 میت ۱۵۶ اگر همه تند باران بپاش کنند که زنده باز نکشند باز گشتن
 ایشان در گذریم چون خود ایشان را نیز دوست داریم یعنی نفی خود جانوران
 درنده را نیز محبوب شماریم و گرامی انگاریم ۱۵۷ پس همان بستند گز
 بابر و شیر با خود دوست شد در جهان ستم مانند ۱۵۹ تا آنکه ده اک از
 پیمان برگشت و جانور شستن گرفت ۱۶۰ بدین کار او که ده اک باشد
 هیچ تن با پیمان نماند مگر زنده باران یعنی زنده باران بدان عهد و میثاق که پیش
 کیومرث بادشاه کرده بودند استوار ماند و جان شکر دین کارند از دند و جانور
 از جانداران نمی اندازند ۱۶۱ اینست یوزره راز سرگ قوله یوزره بیاد بخت
 و داد معروف و فخته را و یوزره و داد یوزر تفحص جستجو و تفسیر این فقره و باید خوا
 ازین سچ سرای خود شنید و بر نیز گاری است که مردم را برتری بر جانوران دیگر
 جز بقدر و کردار و دانش و کنش نیست قوله نیچه بیاد فارسی و تحتانی مجهول و
 فتحه جیم فارسی و سکون او یوزر یعنی مرز و بهیم یعنی غرض ازین هر که مناظره
 حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان با اعمال حسنه
 احوال تحسنه و افکار صایبه موصوف بود نوشته باناست و اگر چنین نبود
 بلکه جاندار از او شود چون سباع و تند باز زشتی که غرض استعدا و بهر و کار
 در نهادش نهاده اند و بهر و کارش توانای داده ۱۶۲ چون این به
 برو خانی رست گیش شود و از هم اینان تو گرد و بینی بیاس باز کشاد این
 سرگشت می گوید گویند چون بیاس نهی بلخ آمدگش تاسب ز رشت را بخاند

و بادخسور یزدان آمدن آن دانا گفت بهمیر باسخ داد که یزدان اسکان کند
 پس پادشاه برمود نام از کشور فرزانگان و موبدان را خواند چون همه گرد
 آمدند ز نشست از افرین خانه برآمد قوله افرین خانه عبادت خانه و پرستش
 تسبیح بیاس نیز باچمن آمده بادخسور یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ
 و راز گزاری جنگیر لگا چه بیا نیان اینک گزیدن کیش نو دارند و خبرین وجود
 و لب یار شنیده ام و من مردی ام هندی نژاد و بدانش در کشور خود بیامند راز
 چند سر بسته دارم که از دل نربان نیارده ام چه گروهی گویند که هر زمان گهی
 باهرین کیش دیو پرست دهند و جز از دل من هیچ گویی شنیده اگر درین سخن
 از این راز که در دل من است یکبار بر من خوانی باین نو دارم زشت زشت
 گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان از این راز با الهی بخشید پس این درسم
 از این راز تا انجام بر خواند چون بشنید و جم پرستید و بفرمود یزدان را نام از
 و بهر این در آمد و بند بازگشت یعنی در این زرتشت که بهترین بود در آمد
 ۱۴۳ بنام یزدان ای خسور زرتشت پس تو سکن در چه تو دویست تسبیح ساسان
 اید و نامه ترا به سیر از روشن سازد قوله چرخ بفتح جیم فارسی و سیم و سکون را و جمله
 یعنی ظاهر و آشکار قوله سیر از بفتح ا و هوز و سکون سیم و سین و هله با تحتانی مجهول
 و راه جمله با الف و زاده هوز ترجمه که تعبیر زبانی زبانی دیگر باشد یعنی اول سکن در
 پیدا شود و پس از آن تسبیح ساسان به چیمبری از سومی یزدان برگزیده کرده است و را
 ترجمه بر نگارد ۱۴۴ و چنان سخنان مرا گش در یابد که او یعنی مثل تسبیح ساسان
 دیگر کس اسرار گفتار خدا در یافت کردن نتواند و تفسیر این حال می نماید این
 بود که تسبیح ساسان برایت زرتشت بهی رازی که در و پند در این سخانی گفتار و خروشی هرگز نداشت

پند نامه سکندر

۱ بنام بهیم یزدان از من دعوی بدو زشت مرا که گفته و بر راه ناخوب برنده هیچ ندان

ارار رسامده ۲ بنام ایزد بخشایش که مهربان دادگر این پند نامه هست بر
 کندر که یزدان بخوبست و خستور خود ز رقت و دوستی اند چنانکه میرای گفته
 آمد قوله میرای بفتح نون و یم و یای تخانی میروفت و راجله با الف و تحت
 شیخ این تمهید از بیجم ساسان بود اکنون آغاز آن نامست ۳ فرسام
 فرارش سه مردام بنام فروزده یزدان قوله فرز بفتح فاء و سکون راء جمله و زاء و سه
 بلندی قوله ده کبر دال و سکون باء و هوز دهن و عطا ۴ ای سکن در تو
 و ارباب یزدان ترا باده شای و جهانگیری برداشت این بزرگ آباد را که بزرگ
 ترین پیغمبران است بسیار دانستوری اشکارا کن ۵ من از چند کار را بر این
 که بد شد ترا بروم بروم و تفسیرش میفرماید ازین آن خواهد بینی که ترا نزد ارحم
 ایران است چون ایرانیان بدکار شدند با دامن ایشان را ترا از آن گروه جدا کردم
 ۶ بیگانه بر ایران نگار که خانه تهاست ۷ اگر از لشکر تو بنیکان ایران از آن
 رسیدت کن تبت بروزن صفت توبه و ایشان را خوشنود کردان و رنه از تو
 برسم ۸ بنام فروزده یزدان ۹ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سر و ستار
 دوم رده قوله رده بر اول جمله مفتوح و دال ابجد مفتوح و سکون اراء بر معنی گروه و
 و تفسیر این رده می گوید سر و ستان رده دوم روانان اند زیرا که فرشتگان این
 رده خود را اند ۱۰ فرشته فرستاد با او از خست رده خرد نام ۱۱ دوست افزار
 داد او را از فرو دین جهان با فرو دین فرشتگان یعنی جسم بیکری را اله اصدار کارا
 کرد و در آن جسم شوکت ملائکه نازل می شود ۱۲ که یکی ازین فرشتگان در جگر پادشاه
 مستی و خوی نام و دیگر جانوری و جانانی و انرا خانه دل است و دیگر روانی و او در مغز
 باشد یعنی سه روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است و انرا روح
 طبعی و دومی در دل و انرا روح حیوانی سوم در مغز و انرا روح نفث نام است پس بنور
 این فرشته گان مغزی خانه تن نورانی است چون خست ازین کاشانه بیرون کشند
 خاکی بیکر میوه بی نور ماند ۱۳ و اینها را پرستار از جنجید یعنی بهر این سه فرشته پیشکاران

و کارگران متعین کرد که حواس هر یک از حواس جسمه باطنی باشند ۱۴ و از
جانوری و دهرین گشتند کام و ششم اینها را میانه گیر و از بدنی از روح حیوانی
شهرت و ششم آفرید که یکی که شهرت باشد و در پسته در خواهند و بدو معین
که قوت غضبی بود و از ابروی زبان ششم مانند ناخوسته بدوری گشتند پس این بود
قوت را پایه عدالت ششم از افراط و تفريط بر کران دارد چه اگر کمی و تفريط گراید
خانه تن ویران شود و اگر با فراط و روار در برها سختی آغاز و انجام کار بر بانش
۱۵ نام دوم خود را چندین از این است یعنی تانگامی که بصفت عدالت برضو گردد و عالم علوش جا
بود و درودین جهان را قرار داده کار مانده کشد ۱۶ اکنون خبری آید و ناوینکو که اسان نام این است
سیاسان

نامت اسانخت

۱ بناییم به یزدان از پیش و خوی بد و زشت گمراه کننده و راه ناخوب بر نه رنج
و پنده ارار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشاینده که هر بان دادگر ۳
یاوری جویم از یزدان اردند گوهر با جو بسته کار کن فروزه ای همه بگوهر یعنی خدا
که ذات او صین صفات اوست همه کارها ذات می کند بر جای صفات و تحقیق این
در نامه سه آباد گشت نیم ساسان تمهید شرح فقرات اینده می فرماید و آنا بنای
بزرگوار را در فرزند او دیدم فوله نیا بکسرون و بای تختانی با الف پدر پدر و عربی
جد فوله فرزند او بنفشه فاد سکون را در محله و فتحه را در معج و سکون فون شین معجمه با
الف و دال با بجد یعنی مراجه که گفت در میر از نامه که یزدان بر من فرستاد که منی
از سخنان خود پسند یاد او هر چند در میر از شت و سانب در دست کسب
چم فوداد و میرای که خود پسند او رده شده لاد برین می گویم که خسرو بشداد
بشداد آموزگار بنمیران داد نهاد پیرانیده فرهنگ پرشتنگ در چاودان جز
همی پر باید در فرهنگ فوله بخور شید که بان سرور گفته فوله میر از ترجمه بنمیران
پای جم بنمیران فارسی مفتوح و نیم داد نهاد عادل عدالت طبع چاودان خرد نام گشت

هوشنگ متفرک است پس مظهر سکون فاعله را مظهر سکون فاعله و کاف فارسی شرح و تفسیر که بر کلام خالق یا مخلوق نویسد قوله بضم فون و واد مجهول و فتحه لام و سکون را بهوز کلام خالق یا مخلوق و اعم از آن یعنی هوشنگ در شرح کلامی که حورشید باو گفت چنین گفته است ۴ گفته است پایسته هستی پایسته

است بر اینی واجب الوجود صانع و خالق ممکن الوجود است پس باسان تخم تفسیر این فقره می فرماید و باس چنین و باس کسر و ال ایجد و سکون تختانی معروف و سیم بالفت سین مظهر ترجمه و توضیح که همراهی با پایسته هستی است یا شایسته هستی یا پایسته هستی قوله همراهی بفتح هاء بهوز و سکون سیم و واد مظهر بالفت و سکون فاعله و فتحه تار فوقانی و سکون را بهوز معنی مفهوم و مدلول قوله پایسته هستی سیاد ایجد با الف و کسر تختانی و سکون سین مظهر و فتحه تار فوقانی و سکون را بهوز و فتحه هاء بهوز و سکون سین و تار فوقانی با تختانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی چنین معجمه بالفت و تختانی کسور سین مظهر ساکن و فتحه فوقانی و سکون را بهوز ممکن الوجود زیرا که اگر نگردد در روان همراهی او کرده برشش دید از جزا و از لا و شایسته

نیست مدشته باشد پایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر از غیر نظر کرده آید و اصلا لیاقت عدم مدشته باشد واجب الوجود است یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد و بجزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود نامند قوله برشش دید بضم با و ایجد و کسر را مظهر هاء و سکون سین معجمه و کسر و ال ایجد و تختانی معروف و و ال ایجد دیگر معنی قطع نظر قوله از لا و بفتح الف و سکون زار معجمه و لام با الف و و ال ایجد معنی هرگز و اصلا قوله شایسته چنین معجمه بالفت و کسر تختانی

و سکون سین معجمه لیاقت و قابلیت و اگر زیرای هستی نباشد پایسته هستی است و اگر آن مفهوم قبول کننده وجود بود یعنی عقل وجود را هرگز تجویز نکند از لا پایسته هستی و بعد از قطع الوجود گویند چون گرد آمد و در شمس مثل اجتماع تقصین قوله

و تسمیه یافته دال الوجود سکون بین مجموعه تحتانی معروف در راه جمله و اگر او را سزاوار
 هر دو باشد شاید بستی است و اگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هر دو داشته
 باشد یعنی عقل نه وجود را ضروری داند و نه عدم آنرا واجب شمارد بلکه هر دو را
 ممکن است و در این صورت ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح
 تر گوییم که عدد چهار ممکن الوجود است که خرد تو نیستی آنرا خواهی است و نه هستی آنرا
 اما هرگاه دورا باد و جمع کند وجود چهار واجب است که عقل درین حال موجود شدن
 چهار را ضروری و واجب می شمارد و وجود پنج با سه را اجتماع دو دو با ضرورت عدم
 تجویزی می کند پس پنج با سه جمع شدن دو باد و تمنع الوجود است و شاید بستی را
 که اوست فرمایش گویند با جار است از هستی و بی که آنرا کنوران نام و خوانند یعنی برای
 ممکن الوجود ضروری است موجدی که او را بسته و وجود بیار و از آنکوز یعنی
 فاعل و صانع آن ممکن الوجود هستند قوله نادر بدون بالف و فتح و او سکون را جمله
 یعنی ممکن زیرا که اگر بود بستی و نیستی هر دو برابر باشد بی غرض که اشیائی بی بدون فرو
 که اشتن خبری از طرفی نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را فراینده باید که
 باو هست شود و آن کننده او است قوله نخستین انداز بادل و بلکه فکر و توله بی اندیشه
 بی اندیشیدن و بی ترتیب نظر یعنی از برای آن که اگر تعلق آن بعدم و وجود هر دو
 مساوی و برابر بود بدون نظر و فکر بادل و بلکه میدانیم که از هر دو وجود او ترجیح نهند
 می باید که بدان ترجیح بده وجود گر آن شود از بده عدم و آن مرجح فاعل آن ممکن است
 و اگر برابر نباشد بستی و بی بسته که کرد خوانند تواند بود و در نه ماور نباشد یعنی اگر
 عدم و وجود آن هر دو برابر و مساوی نباشند درین حال هم وجود آن واجب
 نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب
 الوجود بود و حال آنکه ممکن الوجود قرار داده ایم و این تواند بود که بستی او
 فرون باشد بر نیستی بی آنکه بیاید که در می رسد یعنی میتواند که وجود آن راجع و غالب
 بود بر عدم غیر از آنکه بر تبه و وجوب یعنی جب الوجود کرد پس راجع الوجود و غالب الوجود

و این فرونی هستی ناور پسند نباشد و این ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی تواند
شد چه اگر این ناور باین فرونی که گوهری اوست پذیرای هستی نباشد گردست
نه ناور زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کننده عدم نبود و حسب
الوجود است نه ممکن الوجود از برای آنکه ناپزیرنده عدم را واجب الوجود گویند و اگر
پذیرای هستی بود ناگزیر آید که هستی با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی افزون
بکار نیاید و این حجتین اند از بی اندیشه ناپای و ناشوست و اگر با وصف
فرونی و ترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
مخلوبیت بکار آید و وجود غالب بیکار و معطل ماند و این یعنی غلبه مرجح و مستحق
راجح باطل و بلکه نظری اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فرونی ترجیح
موجب وجود نیست چون این پیشرو و الستی بدان که کمائی و تا هر ایشکی میت
در هستی ناوران مانند نوسوان و پیوستگان می گوید چون این مقدمه و
تهیه معلوم شد بدان که شک نیست در وجود ممکنات همچو حادث شده گان و
مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس هر ناوری
که هست اگر کننده او گردد و فرمایش است خواست یعنی هر ممکن الوجودی که موجود
است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجود است همین مقصود مابینی کننده است
بایسته و دشنا بسته بود و اگر ناور فرمایش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر گردد
فرمایش نباشد کننده خواهد پس باینست که زنجیر کنندگی که از آن گیر دیگر و فرمایش و
همان است خواست یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر در کار
و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس باین شق بود که
سلسله فاعلیت و صانیست منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب
الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا آنکه چرخه ناگزیر شود و چرخ است که
و ناور فرمایش کننده یکدگر بسته و این ناشوست قوله چرخه بفتحیم فارسی سکون
را و هلم و فتحه خار سحبه و سکون را و هنوز دور که توقف و ذخیر بود هر یکی را بر دیگری

و همچنین جج بدون ابرو یعنی یا آنکه و در لازم آید و دور است که دو ممکن الوجود
 فاعل هرگز باشند یعنی هر یکی فاعل و صانع بود و دیگری را چنانکه جج فاعل بود
 ب را و ب فاعل بود و ج را و این محال است زیرا که گفته در هستی خود پیشیده
 بیجان پس اگر دو ناور کننده یکدگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشیده باشد
 بر و باید و این ناشوست بنا اندیش انداز خود می گوید که محال بودن دور بدین سبب است
 که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل
 هرگز باشند لازم که هر یکی مقدم بود بر دیگری بدو مرتبه مثلاً زیر فاعل و صانع بود خاله
 را و همچنین خاله صانع بود بر این باید که اول زید که فاعل است مقدم بود بر خاله
 که مفعول است و چون خاله نیز فاعل زید بود و وجود زید و سبب بران و وجود خاله و سبب
 بر وجود زید پس بدو بار مقدم شد بر خاله یکی بلا واسطه و دوم بالواسطه و تقدم چیز
 بر چیزی دیگر دو بار محال است بادل و بلکه فکر بی تمس نظر و نیز تقدم چیز بر ذات خود
 لازم آمد و آن نیز محال و در زنجیر ناوران بیکان زود که هر ناوری را کننده باشد و او را
 نیز کننده تا جزا انجام و این ناشوست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر متناهی امتداد پذیرد
 بدین وجه که هر ممکنی را صانع بود و آن صانع را نیز صانع دیگرانی غیر آنها یا این
 نیز محال است زیرا که ناگزیر می آید که گشتاری که آن شمار یکپای زنجیر باشد هم اجتناب
 و هم جهت چمی باید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناشوست
 می گوید که ازین دراز کشیده شدن سلسله غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد
 که آن تعداد احاد سلسله بود نیز طاق بود و نیز جهت زیرا که آن احاد را نصف
 سالم بود پس زوج است و باید که سالم نبود پس این فرد و طاق است و این خود محال
 که اجتماع تفضیلین از آن لازم می آید و کلام جهت بالف سلب بر لفظ جهت یعنی طاق
 است که بری زبان از راه و بعبی فرد گویند باز نمود این کلام باز نمود بسیار اجد
 بالف و را بهجه فون مفتوح ویم با و او و ال اجد یعنی تفضیل و شرح آنکه چون بشر
 بیکان برین روست باشد پس ناوری که آغاز آن زنجیر بود باید که در این تفضیلی باشد

و گفته آن در پایه دوی و برین نشان هر یک از یگان زنجیر باید نشانه خواهند داشت
تا سه سویمی و چارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر ممکن الوجود
که در ابتدا آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانیه
و بر همین روش هر یک از اعداد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث
در رابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی القیاس
غیر النهایه و چند می ازین یک در پایه اجتهتی اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم و نهم
بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشند چون سوم و پنجم و هفتم و نهم و اجتهتی
چون دوم و چهارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج
است و همچنین چهارم الی غیر النهایه و تواند بود که دو یک اجتهتی یا دو یک اجتهتی در هر یک
هم باشند یعنی ممکن است که دو اعداد فرد یا دو اعداد زوج برابر باشند اگر واقع شوند چه
یکسان پس از هر یک اجتهتی یک اجتهتی و پیش از هر یک اجتهتی است یعنی بعد از هر دو یک
زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم و سیوم با چهارم پس
انامیه که یک اجتهتی خواهد بود یک اجتهتی نیز باشد و باز گونه این هم یعنی سلسله هر قدر
که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود همان
قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجتهتی برابر یکهای اجتهتی خواهد بود
پس شمار یکهای اجتهتی نیمه شماره زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیره حقت بود زیرا که
او را نیمه درست است یعنی هر دو نیمه برابرند و این را حقت گویند و زین پس گویم
که او را حقت می باید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند زنجیر کمتر از
زنجیر نخست یکی و این نیز چون رست بر یکهای اجتهتی باید که حقت باشد یعنی چون این
سلسله روان است پس به گاه عددی بیاید این کمی را چاره کنند پس حقت کرد و چنان
که پیش از کمی بود لا بد بر حقت بودن این زنجیر ناگزیری است که زنجیر نخست حقت باشد
زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست تواند بود و قوله لا بد معنی بنا یعنی چون این سلسله
پسین که از آن عددی کم شده است زوج قرار دادیم با میخفتن عددی دیگر که بسبب

عدم تنهایی همیشه شد ناگزیر نخستین سلسله سالم را فرو گیریم زیرا که نیمه این سلسله
 پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه یک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین
 بحال خود است و این زوج است پس بالضرورت آن فرد بود و کمتر نمی تواند که باشد
 چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که زنجیر دوم بدو یک کمتر از زنجیر
 نخست باشد و اکنون آنکه فرو کرده است یکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را
 کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنیم اقل مرتبه با اندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون
 این سلسله پسین را زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز یک عدد کم بود
 تا هر دو نصف برابر شوند پس کمی دو عدد می آید و حال آنکه کمی یک عدد بود و این
 خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زنجیر نخست محفیف باشد و هم اجتناب چه او را
 نیم است و نیست و این ناشوازا ناگزیرانی بودن زنجیر آید یعنی لازم می آید که سلسله
 نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو
 متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست این
 اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر تنهایی گرفتن سلسله و آنچه از آن
 محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که اگر آن زیر شود بگفته که او را گفته بنا
 تا این سلسله تنهایی گردد و آن که در فرمایش است و این است خواست ما یعنی آن صانع
 که او را صانع نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود ما یعنی گفته است بایسته
 بود شائسته بود را قوله که در فرمایش بکبر کاف فارسی و سکون را در همافز و فتحه و او و سکون
 را در همافز و فتحه و او و سکون را در همافز و فوقانی با الف و شین معجمه واجب الوجود تنهایی شانه
 باید دانست که این بران را بدری زبان شنید که حفت و تاه و بعد بی زوج و فرد بنا
 و هم صد و خشتور در جا و دان خرد بر باید جا و دان خرد نام که تائینی در ابطال سلسله
 این بران که بدری زبان بر هم نه روشنگر و بعد بی بران لطیفی مانند می آرد بین
 گزارش که چون زنجیر بیکران است باشد یعنی سلسله غیر تنهایی را هرگاه موجود فرض کنیم
 اگر از آغاز این زنجیر مانند ده یک کم کنیم پس باز مانند زنجیری کم از زنجیر نخست بده چون

برابر کنیم و همچنین از این زنجیر را زنجیر نخست یعنی سلسله کم را بر سلسله سالم بسبیل
 تطبیق نهم باین روش که نخست این زنجیر را هم بر نخست زنجیر سیزدهم دوم را دوم و بر
 نشان یعنی اول عدد یک زنجیر را بر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم
 و علی هذا سوم را بر سوم نهاده تطبیق احاد هر دو سلسله در سازیم توانا بود که
 در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد و گرنه ناگزیر آید که زنجیر نهم بر زنجیر
 اتمه برابر باشد و این ناشو است بزود انداز قوله اتمه زیادت الف نفی بر لفظ
 همه یعنی ناقص کم قوله زد و انداز معنی اول و یله فکر که در است باشد یعنی ممکن نیست
 که احاد هر دو سلسله مساوی شوند زیرا که سلسله که از آن ده احاد کم شده اند باره
 و جزو است این سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است باینکه این ناگزیر این است
 که زنجیر کمتر گزانه گیرد پس بالضرورت آن سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
 و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون بیاید که آن انجامیده است و این است
 خواست یعنی زیادت سلسله زاید بر سلسله کم بمقدار معین است یعنی ده عدد و آنچه زائد
 بود بر منتهی باندازه معین و معهود آن نیز منتهی و معین بود مقصود ما و این تقریر را بیان
 از دم خلف نیز واضح کنیم و گوئیم که سلسله را که غیر قنایمی فرض کرده بودیم متناهی بر آمد و نیز
 آنرا کار و خستوران در جا و دان خرد گیر باید که سر اسر و همه ما و دان هستی یافته هر گونه که
 هیچ ماوری باز نماند همه هست یعنی همه ممکنات موجوده نوعی که هیچ ممکنی نرسد
 نماند موجود هستند از هر یک که سر اسر و همه در دست باره ای او هست است یعنی از برای
 این که اجزای آن همه موجود اند چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جزان و وجود
 کل بعد وجود اجزاء ضروری است و ماور است از برای آنکه پیوسته است لذا ما و دان
 یعنی این کل مجموع ممکن الوجود است زیرا که مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل
 غیر اجزاء خودش تواند شد پس او را کننده و سازنده باید یعنی چون ممکن الوجود شده
 از برای ایجاد آن موجودی ضرور آن کننده با روند کرده است یا نخست او یا
 بروده بیرونی قوله از روند عین نخست جزو قوله بر بوده یعنی با وجود و سکون را

مهله و ضمیم بود و معروف و فتحه و ال و سکون باره بر معنی خبر عربی شیخی یعنی ازین
 حال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا خبر و آن باشد
 خارج نخستین ناشوچه ناگزیری آید که آن کرده بر خود پیشیده بود میگوید که اهل
 یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر خبر ضرورت است
 که پیش از آن خبر موجود بود تا خود موجود شده آن خبر را موجود کند پس ازین تقریر
 لازم آید تقدم یک خبر بر ذات خودش و آن محال است و دوم نیز ناشوچه
 کننده همه می باید که کننده هر باره از او باشد پس اگر باره کننده و سازنده او باید که
 باره کننده خود باشد و این ناشوچه یعنی شق دوم که فاعل بودن خبر و ممکن الوجود را باشد
 نیز محال است زیرا که اگر خبر و فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش
 می باشد ازین لازم آید که آن خبر و فاعل هر خبر و باشد و چون خود هم جزو است از اجزاء
 پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شی بر ذات خودش لازم می آید
 چنانکه گفته شد که فاعل را تقدم الوجود بودن بر مقول ضرورت است و سوم نیز جوسته
 ماست چه نه که بیرون از کرده باشد ناگزیر است که گرد و زلفش بود یعنی شق ثالث که
 فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ماست زیرا که موجودی که سوا می ممکن الوجود بود و
 الوجود است و متمنع الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود به همین سه یعنی ممکن الوجود
 واجب الوجود متمنع الوجود پس ازین هم بداند که صلایح ممکنات واجب الوجود است
 تعالی شان درین ان هزار هزار در جهاد و ان خود پیوسته آن و خشنود و بر است
 که بجهت از ان و سازدستی چه نه و با قصد در نادرستی زنجیر است یعنی هزار بار ان
 نیمه از ان و ابطال و در زویمه و دیگر در ابطال سلسل در ان کنایه که در وسط
 و هم صد و خشنود در همین نامه جهاد و ان خود بر باید در سقوط ناله است و خشنود
 که گفته ۵ و تا که گرد و زلفش نباشند یعنی واجب الوجود نیستند و بر انش انجام
 سنان می آید که اگر گرد و زلفش است باشند هر یک از و انش این بگری
 پس جدا است انش ایشان از یکدیگر میبایستی بر موی بیرون از گوهر ایشان بود و نه جدا

شناسانضم جم عربی و دال ابعده بالالف و فتحه شین معجم و نون بالالف و سین بمهله
 بعضی اقیانوس نیز قوله بر موه بفتح باء ابعده و سکون راء بمهله و یم با و او معروف و فتحه
 نای فوقانی و سکون هاء هوز معنی خبر که بعد بی شی گویند و همچنین بر موده یعنی اگر
 دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هر یکی عین باهیت و حقیقت آن و بر
 پس اقیانوس و جدائی هر یکی از دیگری بواسطه خبری دیگر بود که خارج بود از ذات
 ایشان پس ایشان در کسی و وجه شناس نیاز داشته باشند بر موده بیرون بر
 نیازند برین روانوار است پس این هر دو واجب الوجود در شخص است نیاز
 خود را محتاج بوده باشند بخبری دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج مکن
 الوجود است پس آنرا که واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجودند و این است
 خلف و نیز بیدران نامه گویند که اگر در و رفتاش بسی بود باید که نادر بوده باشند
 چنانکه کثرت و هر ناوری را کننده می باید و کننده این کرده اند که هر اوست
 بود چنانکه بسته شد که کنند و هر ناوری را ناگزیر است که جز او بوده باشد و برو
 پیشیده بود بگزارش هستی یعنی مقدم بود در وجود و باره او نیز تواند بود چه کننده
 همه باید که کننده باره ای او باشد و بر موده بیرون نیز تواند بود چه از آن چه
 بازجه تاگزیر آید و آن ناشوست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن حید واجب
 الوجود شی خارج است دور با تسلسل لازم آید و آن معنی دور و تسلسل باطل
 و محال است و بیان این بر آن پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره خبری باطل
 با باطن کشیدن نشاید و همین روار پس شماری گردانگر بر آید که نادر و رفتاش
 باشد بی کننده و این ناشوست یعنی چون تعدد واجب الوجود باطل شد پس
 ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد خبر کرده شود لازم آید که ممکن الوجود
 بی صانع و بی فاعل مانند این خود محال است ممکن الوجود بی صانع بطریق وجود و راید
 و هم در گرامی نامه جاودان خود می گویند که اگر دو گرد و رفتاش باشند باید که هر دو توانا
 باشند بر همه ناوران چه ناوان خدای را نشاید پس بر گاه یکی اینک بر موده کنند

و دیگری خواست باز گویند آن اگر کام هر دو شود کرد آمدن و دو تفسیر است قوله باز گویند
 بهاء ابجد بالف هزار معجمه کاف فارسی با و او معروف و فتحه نون و سکون
 و هر مبنی خلاف و عکس میگوید هر گاه ازین دو خدا یکی قصد کند چیزی را و
 خدای دیگر اراده خلاف آن کند یعنی یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم آن
 پس اگر اراده هر دو ظاهر شود اجتماع نقیضین مبنی فرا می وجود با عدم لازم آید این
 خود محال است و اگر خواست هیچ یک نشود بر خاستن و دو تفسیر اگر بر قوله تفسیر
 بفتحه دال ابجد و سکون شین معجمه و یم با تحتانی معروف در اوجه نقیض یعنی اگر اراده
 یکی هم از دو خدا بطریق نزدند وجود و عدم پس در تعلق نقیضین پیدا شود و این خود محال
 است و اگر خواست یکی قرار آید دیگری ناتوان باشد و ناتوان خداوندی را ندارد یعنی
 خدائی که مراد خودش به پیدای کشیدن تواند عاجز بود و خدا عاجز نبود پس با ضرورت و
 خدا نباشند و این را در ملت اسلامی بران مانع نماند و در قرآن مجید این برهان
 بدین پیرایه مذکور است لو کان فیها اله الا الهیف تا معنی اگر میان آسمان زمین دو
 خدا بودند ی هر دو یعنی آسمان و زمین تباها شدند ی که یکی ساختی و دیگری رکن
 برین گونه بسیار بر و در آن جایون نام است یعنی در ابطال تعدد اله و همی گوید در آن
 فخر ترین نامه در سوره نمل قوله افتاب جهات تاب ۴ یزدان نباشد جای تعینی
 خدا تعالی محل حوادث نیست و تفسیر این فقره فرماید که در فراتش گاه تازه شده
 و گاه است قوله تازه شده متجدد و نو یعنی حادث بدان که هر تازه شده و نو شده
 ناور است و هر ناور نیازمند است بکننده و سازنده و گرد و فراتش ناور و نیاز
 مند نیست پس نوه و تازه پیدا شده نباشد اگر او را فوزه تازه پیدا شده باشند آن
 فوزه را کننده باید و آن کننده بی نیاز و سازنده استوار گوهر گردد و تواند بود چه
 که و باست قوله که بفتح کاف عوی و سکون دال ابجد اول و مقدم قوله باس بهاء
 ابجد بالف و سین همله قیم و سر یعنی الصفات الهی جل شان را حادث و متجدد ساز
 و هر پیداشد که بهر حادث صانع و فاعل ضرورت که بی نیاز و استوار بود پس آن گفته

صفات یا خودات الهی باشد که مقدم و سر است و هرگاه در گوهر خود بی نیل و نکر
 و استوار باشد باید که در فوزه نیز که و باس باشد و اگر دیگری شود نوگی تازه شدگی
 او شود و اگر آید که در فو تاش ازین زیر دست دیگر باشد و دیگر نیازمند شود و از
 رگه ز دیگر رسائی یا بد چه فوزه ای یزدان برتر فوزه رسائی اندیشی اگر
 گفته صفات خودات او باشد در صفات قدیم وی نیاز نبود و اگر گفته صفات
 او دیگری فرض کرده آید از ان لازم آید که آن صفات کامل کمال حاصل کرده باشند
 از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در اکتساب کمال خود و این خود محال
 و کنون آنکه اینها ناشیست پس در فو تاش جای و گاه فوزه فوه و تازه شده نباشد
 یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه نبود و خود و خورشید در جاودان خرد و در سفر نک
 قوله همین باب افتاب که گفته ۷ ناپوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکزیت
 بر مایه که است یا پوسته است یا پوسته یعنی موجود یا مرکب است یا بیط اگر او مرکب
 و بهره توان کرد با تمام انرا اشکیو دانند قوله اشکیو بفتح الف و سکون سین معجمه
 و کاف عوبی و تحتانی با و او معروف و دال ابجد مرکب یعنی اگر قسمت نبرینو با جزاء
 انرا اشکیو نامند و بهره و بخش توان کرد با با کاموس شناسند و گوهر فو تاش کوس
 است قوله کاموس کاف عوبی با الف و سین با و او معروف و سین هم بیط مقابل مرکب
 بچندین بر سر یعنی به بر این متعدد نخست آنکه هر اشکیو نیازمند است بهاره خود هستی
 او بازمی است از هستی باره چنانکه خرد بر مانده است آنکه هرگاه باره یافت گشت پس
 او یافت شد یعنی تریان اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خود شدن و چون
 زیرا که عقل حاکم است که هرگاه اجزاء موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
 مرکب متاخر بود از هستی اجزاء و هر چه این دو گونه داشته باشد نادر است پس در
 فو تاش اشکیو نباشد یعنی هر چه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
 می باشد و ایند تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد
 بهر دو م آنکه اگر او را پاره آلوده باشد پاره ای او یا گوهر فو تاش باشد یا نادر

بر آن تانی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا آن اجزا
واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت تا که بر آید که چندین کرور فرمایش
است و شسته باشند یعنی بر شش اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود
لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و بگفت دوم آن پاره را کنند
باید و آن نشاید که کرور فرمایش باشد زیرا که گفته نخست خود است می شود و پس
آن چیزی را هستی میدهد و اگر کرور فرمایش کننده پاره خود بوده باشد باید که کسی
او بر پاره خود پیشیده باشد کنون اگر پاره اشکیو بر یک پاره پیشیده است یعنی بر شش
تانی که امکان وجود اجزا بود و هر ان اجزا صانع ضرورتان صانع خود ذات واجب
الوجود نبود زیرا که صانع مقدم می باشد بر مصلوح و حال مرکب این است که وجود اجزا
مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کرور فرمایش باشد زیرا که هر چه نا و فرمایش
است هستی از کرور فرمایش یافته پس اگر ان گفته جز کرور فرمایش شد باید که کرور
فرمایش پیشیده بود بر پاره خود و بار و این ناشو است یعنی صانع پاره ای خدا سوا ی
واجب الوجود هم نباشد زیرا که هر چه سوا ی واجب الوجود است ممکن الوجود و ممکن
الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات
خدا بر اجزا خودش بدو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزا واجب الوجود
و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصلوح پس واجب الوجود دوم مرتبه
مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیزی دیگر یکبار صورت
تبدیل و پس شکو نباشد چون درست شد که شکو نیست است گفت که تن نیست
چنین گوهری است که او بر پیرای بخش است در دراز او پنهان و تر فای بخش کرده شود
بیاره مانند همه و نه و چار و مانند ان هر چه پاره دارد و درست پس کرور فرمایش
تن نبوده باشد چه پیدا است که اگر زردان پاک تن بودی بیار بخش کرده می گشتی و باره
کیوی همه بودی و همه کرده اومی شد اگر پاره را نیست شمرد می تا که بر او هم نیست
ابدی پس نا و فرمایش بودی نه کرور فرمایش قوله کیو بفتح کاف عربی و یای شتخا

و او معروف علت قوله کرده معلول یعنی اگر واجب باشد شانه جسم بودی قسمت پذیر
 شدی باجزا و اجزا علت بودی و کل معلول آن گشتی پس اگر اجزا را معدوم نم کردی
 بالضرور او هم معدوم شدی که کل معدوم شدن اجزا معدوم می کرد پس محل الوجود
 بودی نه واجب الوجود و چون تن نباشد او را جای و سویی نباشد از برای آنکه
 آنچه در جای و سویی باشد یا تن بود یا پاره تن یا فزوده تن باشد و تن پاره تن
 پذیرای پاره اند و گزاف فرمایش را بخش و بهره پاره نیست و آنچه فزوده تن باشد
 پیراوست درستی و نیازمند باد و هر چه بدیگری نیازمند است تا درست یعنی صفت
 جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم و بقا و هر چه محتاج است
 ممکن الوجود است پس که در فرمایش تن و تنائی نباشد و او را جای و سویی نباشد
 یعنی خداوند تعالی جسم جسمانی و جهتی نیست و زین یافته شد که که در فرمایش ناگوهر
 نیست که از انا و او گویند یعنی ازین نفوذ و انحصار که خداوند تعالی عرض نیست قوله
 تا ورتار فوقانی باالف و فتحه و او بارادهمله معنی عرض چه او با یابن است و اگر ان
 را نیست شمارند تا ورتا بود و چون تن نیست بر پیرا درست شد که تا ورتا نیست
 چه او با یابن است یعنی عرض قائم بحسب باشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم
 شود و چون بران ثابت شد که او تعالی جسم نیست دریافت شد که عرض هم نیست
 چه عرض قائم بحسب می باشد دیگر آنکه تا ورتا نیست که فزوده دیگری باشد مانند سیاه
 و سپید و فزوده و زین ان یعنی بران دیگر اینکه عرض موجودی است که صفت
 دیگری باشد چون سیاه و غیره و هر چه این گونه داشته باشد تا ورتا فرمایش بودی گوید که
 هر چه این حالت یعنی صفت دیگری بودن داشته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
 ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس بدین گفته شد که که در فرمایش دیده شود پسندید
 که بر تار که است یعنی از تن و تنائی نبودن خدا تعالی هویدا شد که او تعالی بحسب سروده
 نشود چه دیده شده چشم سر و سویی بود زیرا که دیدنی برابر پسندیده یا در بران
 برابر بود زیرا که غیر می برابر نگزده بود یا در حکم برابر و هر چه انجین شد و سویی

بود و بر سر درست شده که در فرمایش در هیچ سوی نیست پس ویدنی این چشم
 تواند بود و بر چشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود و سواهی چشم دل اینک
 ساسان پنجم حال خود می گوید چون از تن خشکی می برون می ایم جهان تنان
 می درمی آوردیم یعنی از عالم جسمانی در گذشتیم و برافراز دو له دو له ماورای آن
 قوله دو له یعنی دال ابجد و او ساکن و فتحه لام و سکون با و هوز یعنی دایره یعنی از
 دایره ممکنات بالا میروم شدیدان را می بینیم که ناتوان و تنانی و ماوراست
 نور الا نور یعنی خداوند تعالی را می نگریم که جسم و جسمانی و عرض نیست بیرون ازین همه
 است دلی گاه و سوسی بر من می نماید و آن فیه است که بر بان فروزه آن توان گفت
 و نه گوش آرد و شفت و نه این چشم تواند دیدن و بی بیان این حال آیت قرآنی و لای مطلق
 است جایی که فرماید لا اله الا الله ذات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر یعنی آنچه میش
 ندید و گوشش نشنید و بر دل مردم خطور نکند و روانان روزندگان این راه را از دیگر
 گشتن انوخته می خلع بدن و نبوه چینه تعلیم کردم و بدین مجسته باید رسانیدم بر
 این نیاکان خویش یعنی بروشی اجداد خودم آموزگار بنمایان در جادوان خردور
 سفرنگ قوله هر بخشنده سوره که گفته ۸ هستی آروند گوهر است و ادار را یعنی موجود
 عین فایات است خداوند را گوید که در فرمایش آروند بشین است و پاهای است
 در هستی داری به روی تواند بود یعنی واجب الوجود عین ذات است و مرآت موجودات
 در وجود به وجه تواند بود یکی آنکه هسته هستی است که از برون گواهر خود یافته باشد
 چنان ماورای یعنی یکی از ان موجودی است موجودی که از خارج سواهی ذات خود یافته باشد
 همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه هسته باشد که فروزه گوهر بود بان
 از ان بالیده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و از فرون بود
 از ان سوم آنکه هسته باشد که آروند گوهر او بود چنانکه توان اندر رسید قوله اندر رسید
 مشتق از اندر رسیدن یعنی تصور و تخیل کون یعنی سوم موجودی است که در وجود عین فایات
 آن موجود بود انچنان که تصور افراق و غیرت توان کردن نمونان سه باید هستی روشنی

یعنی مثال این بر سه مراتب وجود روشنی است چه شئی تان روشن باشند روشنی که
 جزا که هر ایشان است و آن روشنی از دیگری بافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب
 مثال وجودی که از خارج بافته و تحتی روشند روشنی که جزا که هر باشد با این از گوهر
 جدا نیارند چون روشنی شست آفتاب و دیگر روشنی که فروغ و تاب است و آن روشنی است
 از گوهر خود نه از چیزی و این نموده بود که در فرمایش است رهبرش انکه اگر هستی که در فرمایش
 جزا که هر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیر و فروزه منده است و نیازمند است با او
 و هر نیازمند دیگری نادرست و هر ناورد را سوه می باید پس اگر هستی که در فرمایش جزا که
 گوهر او باشد او را سوه باید و سوه بود که سوه هستی خود شود و این بنا اندیش برود
 انداز خردنا سوست چه از او با گیر آید که هست بودن که در فرمایش بر خود پیشیده
 باشد پس پیدا شد که هستی او فروزه گوهر او نیست قوله بنا اندیش یعنی بی نظیر و نظر
 ترتیب مقدمات منتهی بود بطریق استدلال قوله بزود انداز خرد یعنی در اول و اول
 تصور یعنی وجود و حیرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و
 تابع موصوفست و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج و تابع ممکن الوجود می باشد
 و ممکن الوجود را علت هستی در کار است که او را هستی نبخشد و این علت خود ذات او تعالی
 نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرورت پس ازین لازم آید که خود او تعالی بر ذات
 پاک خودش مقدم باشد و تقدم الشی علی نفس محال پس ثابت شد که وجود او تعالی
 صفت او نیست و پاره او نیز تواند بود چه پیش ازین ثابت کرده شد که در فرمایش را پاره
 نیست یعنی آن وجود جز ذات هم شدن نمیتواند زیرا که بران ثابت شد که او تعالی
 را پاره و جزو نیست پس او را هستی از وند گوهر است پس وجود او تعالی عین ذات
 اوست چنانکه گوهر او هستی تویم است و از لا اندر رسیدن نتوان که آن گوهر است نه
 یعنی ذات او تنها وجود محض است و هر که تصور نتوان که کوک ذات او وجود نباشد و دیگر
 انکه هستی که از وند نیست در ولمان دومی است چون چنین بود و بدان چو بسته باشد
 و چو بسته نادرست یعنی بران دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او باشد

در آن گمان وطن اتمیت دوری را پس ازین اتمیت ترکیب ذات اوتعالی لازم
 آید و او تنها از ترکیب برمیست پس با ضرورت عین ذات او باشد و همچنین اگر اتمیت بسی
 فرون برهر اتمیتش هر اتمیتش ناوریده باشد بران چون ناوریده باشد هر اتمیتش اینچنین است
 از تیریش نیاز بسوی دیگری ناور بود و از که هر بار بسته بسوی کبوده پس ناچار است
 او را از نوزنده و این نوزنده اگر روان برانید او باشد ناگزیر آید هست بودن
 او پیش از هستی از آن که گیدوستی خبر را ناگزیر است پیشتر بودن بر کرده خود قوله
 گیدوده بفتح کاف صاعقه و تحافی با و او معوض و فتحه وال ابجد با و او عزیمت قوله
 نوزنده بفتح نون و سکون و او و کسر زاد فارسی و سکون نون و فتحه وال ابجد و
 سکون و او و زیننی اثر کنند یعنی برمان و دیگر این است که اگر وجود اوتعالی زاید بود
 بر حقیقت او هر اتمیت عارض شده باشد و چون عارض شده باشد پس اینچنین موجود
 بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی موقوف له ممکن الوجود بود و موقوف و متعلق
 بود بعلتی پس او را چهاره بود از نوثر و ان نوثر اگر نفس حقیقت او بود لازم آید موجود
 شدن نفس حقیقت او تعالی پس از وجود او چه هر علت را تقدم بر معلول ضروری است
 و هر فاعل را تقدم بودن بر مفعول ناگزیر و این محال است که حقیقت او تعالی
 تقدم بود بر وجود اوتعالی پس هستی که در فرمایش روان برانید او باشد پس وجود
 واجب الوجود نفس حقیقت او باشد و صد و خستور در جا و دان حرد در سطر است
 قوله بیره بردان در شان که گفته قوله بیره بردان یعنی خلیفه خدا تعالی در عالم جسم
 یعنی خورشید که در نور باریدن خلیفه اوست ۹ فوز گان اروند بردان
 را یعنی صفات اوتعالی عین ذات او هستند گوید که فوزه ای که در فرمایش او نود
 گوهر پاک است چنانچه در ناوران آنچه میرسد از گوهر و فوزه در باره که در میرسد
 برگه بی آئینش فوزه یعنی آنچه ممکنات بذات و صفت می کنند اوتعالی صرف
 بذات می کنند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میماند بذات خود و صفت
 علم که بذات او ملحق بعد اوتعالی صرف بذات خود میداند زیرا که اگر او را فوزه فرو

باشد و از وجود و در گنجایش دیگری است یعنی اگر صفت او تعالی نداید بر ذات بود
 و همین نباشد پس هر چه عین نیست در آن غیرت را گنجایش میباشد چون گوهر و ادویه
 با شیرش و زرد و نار سبزی بر پخت پس هر چه رسامی او از رنگدانه و زرد نهاده پس از کونا
 و ناری نیست و نار سبزی بر گوهر پاک ناسوت یعنی اگر کمال او تعالی با شیرش صفات
 باشد نقصان در آن لازم آید زیرا که هر چه از غیر خود کمال می یابد ناقص تمام است
 و نقصان بر ذات او تعالی روانست پس فوز و از وند گوهر پاک هستند چنانچه و اما
 باشد بر و ان دانش ندانش فزون بر گوهر یعنی خداوند تعالی عالم است نفس غلم نیغلمی
 که زاید بود بر ذات او تعالی و آشکارست هر چه از وند گوهر فزونیست ماوراء فزایش
 است اگر فزوده ای نبردان آرد وند گوهر نباشد ماوراء نیست پس رسامی نبردان از ناو
 بود و هر چه از خود رسامی جوید ماوراء نیست نه کرور و ان ناسوت یعنی هر چه عین ذات
 واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین ذات او نباشند
 ممکن الوجود هستند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود بظهور آید و هر چه از غیر خود کمال را
 جویان شود ممکن الوجود است و واجب الوجود و ممکن الوجود بودن حضرت و حسب الوجود
 محال پس غیر ذات بودن صفات او تعالی محال و هم صد و شصت در نامه جاودان خود
 نام در سفر نام نو که خور فروغ آورستایش در جور گفته یعنی در شرح مخاطبات و
 مکالمات خورشید که قابل ستایش است گفته ۱۰ داند نبردان جهادی ایمن یعنی علم و عباد
 کلی است گوید که در فزایش از کبرش و اناست جهادی ایمن از ان که از دست از مایه آمیزش
 آن و هر رسته از پایه را دریافت باشد چه باز دارنده دریافت مایه و نامی بودن است
 می گوید که واجب الوجود ذات خودش عالم است بکلیات از ان سبب که مجود است از او
 و متعلقات ماده و هر چه از ماده را ادراک می باشد زیرا که مانع از ادراک ماده است
 با مادی بودن چون گوهر ایندوی و اناست بکبرش بر باز تازان کردن و بر روی جهاد
 و باز تازان مانده و نیزه افش چاری قوله باز تازان جمع باز تازی بیاد فارسی
 بالف و زار و زو فو قانی بالف و زار و زو یعنی چری مقابل یکی یعنی او تعالی عالم است

بدات خودش جزئیات متغیره را بوجه کلی و جزئیات غیر متغیره را نیز معلوم کلی چه پیدا نشود
 از اینجه رو که دانش درست باشد زیرا که میداند علتها می از اینجه وجه بعلم کامل پس هر که
 داند شود را بدانش درست نگیرد است که بداند چیزی که نگیرد است از اینها بیکر شش
 پس هر که علت را بعلم کامل در یابد با ضرورت و ضروریات از اینها بدات خودش نیز در یابد
 و نیز که بداند باز نازیان را با خودش اینها در یابد بیاری از اینها که است باشند
 و بیاری بیاید از اینها که نیست بودند پس باشد هر که می از هستی و نیستی را بیکر جدا
 و یکی از این دو بیکر با نامند با بیکر دیگر می گرد و فو تاش گردشی بیکر سود از بیکر بیکری
 و این شاید چه اورا کونه فرد مانند نیست او میداند باز نازیان را بر روی آه
 می گوید که سر او را نبود که از دتعالی داند جزئیات را با تغییرات ایشان و اگر چنین است
 یعنی جزئیات را با تغییرات خودش این میداند لازم آید که یکبار داند هنگامی که آن جزئیات
 موجود باشند و دیگر باره در یابد هنگامی که معدوم گردند پس هر کی از وجود و عدم را
 صورت جدا گانه بود و یکی از این دو صورت قایم نمی ماند با صورت دیگر پس تغییر لازم آید
 در ذات او تنها از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سر او را نبود ذات او بکار یک
 او در حالتی منتظره باقی نیست که اول حاصل شده بود اینک حاصل شد پس جزئیات
 میداند بوجه کلی یعنی علم او تعالی بر جزئیات تعلقی نمی پذیرد مگر بوجه کلی در هیچ صورت
 را نمی بیند و این همین نامه را سکندر هنگام خسروی خوشین بیهانی باز نوشت
 و نیز پس نامه های دیگر را و مالمی در اینجا جادوادم تا او آموزد و یاد و او را خود را
 بر سر خودانی شناسد پس از یاری کند بر سرگی میرای است و سائیر که سائیر که
 بر کز و یعنی شرح ناز که بر کامل سائیر تصنیف کرده ایم عبور کن و همه و اسنها از این
 فراموش و باین اگر از یاد و بریش و در پرستگار نزدان گردید و براه تنهایی بیکر
 و کم خواری و یاد و نزدانی نزدان و ترو بیکان و در را ننگد ۱۱ خداوند خدایت
 کننده روان سازنده تن فرازین از اینده حسیج نمانده و چار گوهر این زنده است
 یعنی خالق عقل اول مصلح نفس جسم و مظهر اربعه عناصر است و خورشید و یونکو میدانی

بنده تمهید برین نامه برین فرهنگ میگوید در بازگشتاد این گفته کلید سپهر که با گفته ۱۳
 که در فو تاش یکی است بی بسیار و تفسیرش میگوید یک نامی است که بکر و فوزه در و پیشی
 نمی گنجند چه بی در گوهر یکم بوند و پوست است و آن نشان نیاز آمده و نیاز ویزه
 نام و نامی در فوزه می گوید که او تعالی انجنان واحد است که در ذات و صفات
 او کثرت را گنجايش نیست زیرا که کثرت و تعدد در حقیقت ترکیت و ترکیب است
 احتیاج و احتیاج خاصیت ممکن الوجود را و علامت نقصان است در صفت بلکه
 اگر در فوزه بیش باشد باید که یک چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده
 هم ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز است پس کننده و سازنده
 فوزه خود نیز باشد و هر فوزه داری بر پریده و سازنده فوزه خود تواند بود چه
 شاید که یک چیز هم کننده کار و هم پر پریده باشد زیرا که کننده از راهی که کننده است
 ناگزیر اورا کرده شده است و پر پریده ناگزیر میت کرده شده را تواند که یک
 چیز ناگزیر می باشد و نباشد و که کننده کار فاعل کرده شده مفعول پر پریده
 بهاد فارسی قابل که قبول کننده خبری باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات
 خود بود لازم آید که خود فاعل و خود مفعول بود زیرا که فاعل را من حیث الفاعل بگیرد
 نیست از مفعول و قابل را ضرورت نیست مفعول پس در صورت ایجاد فاعل و مفعول
 و قابل لازم آید لزوم خبری و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعول به بنکام
 لازم است و اگر من حیث القابل به بنم غیر لازم پس در صورت اجتماع ضدین بنی (و)
 و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و هم صد و خور بر اندازد بخوی یعنی تمهید
 که شیطان اخلاق رویه را بر انداخته بود گوید که از یک نامی اینی خبر یک چیز و
 نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد و خبر خارج نمی شود زیرا که اگر دو چیز
 از بیرون آید هر اینکه بر آمد جائی هر یک ازین دو را جدا باشد چه بر آمد گاه یکی
 خبر بر آمد گاه آن دیگری بود پس مصدر هر خبر جدا بود پس یکی از دو بر آمد جای جزا
 باشد یعنی منحج یکی غیر او بود و او را نیز میباید و سخن در و را نیم ناگزیر با جح آید

باز بجهتی از برای آن دیگر که منجیح آن خبر دیگر شده است علتی ضروری است و آن علت
 علتی دیگر که هستی اش در آورده باشد ضرور است و همچنین پس ازین دو علت اگر
 هر یکی را علت دیگری دانند و در لازم آید و اگر این سلسله را دراز کنند الی غیر النها
 تسلسل لازم شود و هر یکی از دو تسلسل باطل پس ناگزیر دو منجیح بود و چون دو
 منجیح نبود و خبر خارج نگردد ازین تقریر واضح - که از واحد حقیقی دو خبر بیرون
 نیاید و همین بود خواست حالا دفع اعتراضی میکند تقدیر اعتراض چنین میسر شد که
 کسی گوید که اگر این را بر سر راست بودی ناگزیر باید که یک خبر نیز از یکتای باطنی بیرون
 نیاید زیرا که اگر از دو خبری بیرون شود ناچار باشد از برآمدگاه چون خوشی است میان
 گفته و کرده شده او را نیز کیودی باید و ناگزیر منجیح و یا بر نحوه کرایه و بسط اعتراض
 اینست که بدین دلیل خروج یک خبر هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال است زیرا که
 در میان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل بر می آید و این
 نسبت را علتی در کار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت است
 هر یکی از هر دیگری شمارند و در لازم آید و اگر این سلسله را الی غیر النها بکشند تسلسل
 ناگزیر گردد و در تسلسل هر دو باطل پس بر آمدن یک خبر هم باطل و بر آمدن یک خبر
 که عقل اول باشد مسلم است پس هویدا شد بطلان این بران جواب می گویم که خواست بر آمد
 چه بر آمد جای نیست و ما ازین آن نخواهیم که بسیار می او کیوده را با کرده شده خوشی است
 و خوشی کرده شده و ساخته گشته بود و این چه بر آمدگاه نیست یعنی فوق است در میان
 نسبت و خروج و دستور و یوندر را در اینجا بسی سخن است و آن در اینجا آوردن نشود که تا
 دراز نگردد و هم در نامه بدین فرهنگ گفته در کتابش بر بوده است و این در شرح
 مکالمه حضرت فخر گفته ۱۳ نخست خود پیدا شده است گوید که چون درست کردیم
 که بر داند پاک یکتای باطنی است و از یکتای باطنی خبر بیرون نشود پس ناگزیر
 آن خبر است خود باشد زیرا که تن نیارد و چه تن شکوید است و شکوید مرکب و گفته که
 گفته هر مایه از پاره ای او باید که باشد ورنه یکمان کننده و سازنده درست نشاید

پس اگر کرده و ساخته است آشکوار بود و گفته باید سازنده هر باره او را بدین ماکر
 از یکتای بعضی بسیار چیز بیرون آمده باشد یعنی اگر آن افزیده اول را مرکب خیال
 کننده ازین لازم آید که خداوند تعالی که گویا خفیه است فاعل بسیار چیز بود که اجزاء
 آن مرکب باشد و از یکتای حقیقی بسیار چیز بیرون نمی آید پس ناگزیر آن افزیده اول
 تن نیست و هم کرده نخست هیچ یک از باره ای تن نیار و بود و هیچ یکی از اینها بی نیاز نیست
 و استوار نیست بی دیگری و برین درخور کنندگی و سازندگی همه را و آن نباشند و اگر
 نخست را کشکار و برآید گاه باید بود تا زنجیر ناوران ببرد و کرانه گیر و در زنجیر ناگزیر زنجیر
 یعنی ازین سبب که اجزای آن محتاج به دیگرانند قابلیت فاعلیت ندارد بلکه دیگر ممکنات را
 فاعل و صانع شوند و آفریده نخست را مخرج و فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود
 بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل طلبیت و کرده نخست
 چنان باید که پیش از او هیچ ناو نیست نباشد پس کرده نخست روان نیز نیار و بود
 زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنائی در نهایتش قوله نهایش بقیه
 از هر دو نوع بالف و کسر تحتانی و سکون شین محتمل معنی تاثیر یعنی نفس جسمانی
 است باعتبار تاثیر کردنش در مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس باشد قابلیت آن
 ندارد که از بردن آن که غنی مطلق است بی واسطه اول از همه هستی و رای پس دست
 شد که خود نخست ناو هستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند بن و تنائی نیست
 و در نهایتش خود نیاز بن و تنائی ندارد و خود مند می گوید از خود جز بن یعنی عقل
 اول ممکن الوجودی است که جسم و پاره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست
 بسوی جسم و جسمانی و مرد و عاقل از خود مراد ندارد و جز این وجود مستغنی از جسم و در اینجا
 دو بند و دستور بسیار گفتار است یعنی درباره شرافت عقل اول و از آن پس گوید که
 ماه برود ۳ و این خود خردی و روانی و تنی کرده و دیگر خرد و آن جز چنین معنی دیگر خرد و آن
 نیز خردی و سپهری آفریده چنانکه تفصیلش می برآید باید دانست از آغاز زنده
 خود نخست پدید آمده و در آن جسمه سه مرتبه سوی درست شده یعنی از بدنی

عقل اول موجودند و در وی سه جهت پیدا گردد سومی هستی روانی جهت موجود نفس
و سومی هر اینکه بود جز خودی و جهت واجب بالغیر زیرا که واجب بالذات صرف ذات
از خود تعالی نیست و سومی شایش باشد که هر وی جهت سوم امکان ذاتی خودش هستی
روانی که جز خوبی در آن نیست خرد دوم را بدید کرد که بکهر و فوزه پاک است از ناری
و گوناومی و نادرستی و نیاز بایه پس بود نفسی که سوامی خوبی در آن نیست عقل دوم
را هستی در آن در آن چنان عقل دوم که بود که آن است از قصور و نقصان و ناتمامی
و احتیاج بجاوه نیست و بر گوری جز خودی که ستوده و فتح است از راه گوری و
هر اینکه بودی و فو کاس است از راه پایش بچو در روان سپهر برین پیدا است
که ستوده است از راه بی نیازی که بایه اگر چه فو کاس است از راه نیاز و در رسا
بایه قوله گوری و وجوب قوله فو کاس بکسر فو را در جمله و او مجهول و کاف عربی
با الف سین جمله یعنی خیس و فی قوله بایش بیاد بجد با الف و کسر تحتانی و کونین
معجمه معنی قیام و وجود یعنی از جهت وجوب که شریف است باعتبار وجود و حسیست
از راه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را بوجود آورده که آن نفس محمود نسبت
عدم احتیاج بجاوه و حسیست از وجه احتیاج در کمال اصدار افعال مبسوط
ماده و سومی شایش که هر وی که آغاز گاه فوزه ای فزوده نیازی است و انگیزش
جانی سوپهای فو کاس نن سپهران سپهر را در کشید که او براه کهر و فوزه نیازمند
بما یعنی از جهت امکان ذاتی که بعد از صفات جزئیة محتاج است و بر حاکم گاه جهت
دنیه فو ایه است جسم فلک الافلاک هستی کشید چه ساجی که بذات صفت احتیاج
دارد بجاوه و بهرین نشان از هر خردی خودی و روان و تن سپهری بر بود
سوی گفته شده و بر این بزنوده بیرون آمدنی بر همین روش از هر عقل عقل و نفس
و جسم هر فلک بجهات نشانه که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر است جهان و دید و
مرا و را توانی و نیزه از جنبش و روش سپهر و چون اختران و نهاد ستارگان
فرامی آمده بیکای و نگار و توان و فزوزگان را بر خشیج نامیخته می بار و

این ایجاد را نوبت تا فلک عناصر رسید که فلک القمر بود و آن فلک را طاق
 خالص پدید آمد از حرکت افلاک و تعلق ستارگان پس بدین توانایی صورتها
 و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر ببطور در نیجا دیو بند و خسور را سنج
 است مبارکشا و عناصر و افلاک و هم دیو بند و خسور گوید که ماه با من گفت
 ۱۵ هر گوید را پروردگار فرشته است یعنی رب النوح هر نوع ملک است و در بار
 آن کاشته یعنی تفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده شنید آن را گویند که روان
 خود پدید آورنده چیزها تواند گشت و پروردگار آن پروردگار شنید آن شنید
 نامند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزارند و دیگر همه از او
 و دستگان از خود آن در و آن را شنید دانند زیرا که ایشان پدید اند گوهر
 و نهشته شده اند روان خود را بدانش اسکا را بیتی یعنی دیگر مجردات را که عقول
 نفوس شدند نور دانند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود را علم
 حضوری که محتاج نیست با کتاب و شوه پیدا شد همه چیز را تواند گشت و علت
 انکشاف همه شیا تواند شد جز نیروی انکاری و نهانی تنائی که اگر چه پدید آکنده
 دیگری اند نه پدید اگر دانده خویش می گوید که تو ای ظاهری و باطنی که حواس
 ظاهری و حواس خسه باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی در یافتن خود را
 که اگر چه در یابندگان و ظاهر کنندگان دیگری هستند اما دانده ذات خود نبوده
 اند چه یابندگان و شهباه که فرو وین بایش شباه باشند پدید آسانده روان خود
 هستند و نهشته بگردان ایجاد و کشیدن معجزه و کون بن مبدل و فقه فوقانی سکون
 در هر محسوس یعنی آنچه محسوس در یافته شو یعنی حواس ظاهری که ادراک سفلی را
 قابل و سزاوار هستند ظاهر کنندگان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی شوه دانش بر روان
 خودش نیار دند یعنی هیچ قوی از قوای جسمانی چون دیدن شنیدن بخران سبب
 علم نفس خود نمی تواند شد نمونه آنکه نیروی بینایی یافته کرد و بدین مثال این که هیچ نیرو
 بدر یافتن روان خودش توانا نیست فوت با صره است که به نیروی خودش مدرک گردد

گوید کسی که به بنیای یافته شد چه از افراز اینه هرگاه که کشکهای بر توی برگردد و یافته
 شود بنیای را بنیای در یابد و که کشک کشک کاف عربی و شبنم مجسمه مفتوح و کاف
 عربی ساکن یعنی عکس که از اینه و دیگر خبر صفا نمودار میگردد که کسی چنین اعتراض کرد
 نمی تواند که هرگاه از بالای اینه عکسهای روشنی باز میگردد با صره را با صره دیدن
 می تواند یعنی بساطت اینه چشم چشم دیدن می تواند پس قوت صره با صره دیده
 می شود و دلیل این میگوید زیرا که بیننده خانه چشم نیست بیننده نیروی است که بخانه
 چشم پیوست و آن نیرو دیده شود یعنی قوت با صره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم
 پس آنچه در اینه دیده می شود شکل چشم است نه عکس بنیای پس با صره با صره می دیده
 و همدین آمده گوید که هر گونه از گوناگونی چربی و آب و چربی و آب و چربی و آب و چربی
 باشد از اینه بنیان زیر که پروردگار دان و دارا بان تخت فرو جو شده و با بدنی هر نوع
 از انواع آسمانی و بعضی مرکب سیار النوح است از عالم اوار زیر که آن نور بر آسمان
 الانواع فایض میشود از سید که بر ایشان برتر اند و با سید که بر ایشان باور دیده
 از آن اوار که بالاتر هستند از لمعات که مزاین اوار عالی را عارض شده و ناگزیر
 است آن سیدانی را خویشها جدا گانه پس بیداری شود بیکان خویشهای تنائی
 در بر گونه تنائی که خویشی داده بدان سیدان و پروردگار ان ضروری است
 آن اوار بر سیدها جدا گانه پس بیداری شود تنبهای بنیاد در اجسام و در چهار جهات
 که بدان اوار و ارباب سید است یعنی هر نوع بهر نور سید است و آن نور را فرشته
 و رب النوح گویند پس بدین نسبت افاضه نور بران انواع می شود و همدین فرج نام
 بر باید که تنان میانهای سیدان اراده اند و سایه تا توان سید است یعنی اجسام
 طلال زیر دست نور و لا در کی پیوند سیدی تنائی است که پیدا کننده گوهر خود نیستند
 و آشکارا کننده جز خودند و بنا بر قلت تعلق با نورانی بیکان است که دانندگان ذات
 خود نیستند و در یابندگان و ظاهر کنندگان غیر اند یعنی بدین سبب که بان اوار است
 ایشان پس استوار است خود را در یافتن نمی توانند استوار به ایشان اراده هستی است

که دانش همه فواید را بر یکوهر اوست و در زمان استکرامت یعنی نتیجه اثر موجود است
 که او را یک و دیگر صفات کامله در گوهر او بوده است و در حرام بود انیت یعنی آن
 انوار که از باب الانواع پسند بسبب تجرد دیده نمی شوند لیکن در معنی افاضه علوم
 و دیگر صفات کامله می کنند و هم پیغمبر و پیغمبرین نامه گوید که ماه سپهر فرگاه باطن
 ۱۴ بی آغازند خردان یعنی زمان بدایت نشان نبوده است پس گوید که خردان نوه
 می بیند و نوید آمده و پیدا شده نیند یعنی حادث نیستند زیرا که نوه و نوید می بیند
 ناگزیری گرفت پیکر و گذشت پیکر است و گرفت و گزار پیکر در پوسته و پاره فواید
 بدو فواید نباشد و این جزو مرتب پاره نهند پیکر نیند و می گوید که عقول حادث نیستند
 بدین سبب که هر حادث را ضرورت قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و
 ترک سوای مرکب بدو جزو و موصوف بدو صفت متصور نیست و این سخن لابد بر آن
 که یک چیز هم کننده کار و سازنده و هم بر پرنده تواند بود و این معنی که قبول صورت
 و ترک آن جزو مرکب صورت نیند و بنا بر آنست که یک چیز فاعل و قابل می تواند
 پس ناگزیر است که ترکیب یافته باشد از دو چیز تا یکی فاعل و دیگری قابل تواند شد و هر
 پدید آمده را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خردان مایه اند این دلیل دوم است بر
 حادث بودن عقول تقریرش چنینست که هر حادث را ضرورت که پیش از وجودش مایه
 بود و او پس از مایه هستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشند و هم و حضور و
 در آن فراموش گوید که خود را همواره فواید و مستأید اند بکرد و ندی و در ساق
 و فواید مایه ریسمانی نوری که ایشان است زیرا که در چاش بفرود نموده شد که نوه
 شد و پدید آمدن خبری جوینده مایه است که میوه می کشته باشد توان آن برگردش چرخ
 بوباشی و این گونه جزو در مانی نیارد بود و قوله میوه بفتح او هنوز و سکون تختانی و
 فته و او و سکون او هنوز متجدد و متغیر قوله فواید بفتح فاء و سکون او همچو و کسر و او
 و مایه تختانی محروف و فته دال ابجد و سکون او هنوز بمعنی موصوف چون فواید
 می گوید که عقول موصوف هستند با جماع و کمال و صفات کامله امکانی که ایشان را

حاصلست زیرا که در غسل خودش بر آن بود اگر ده شده که حدوت چیزی طالب مایست
 که تجدید شده باشد قدرت و توانای بحکات افلاک که دهری هستند و این حالت
 جز در چیزی که وقتی و حسی بود نمی تواند شد و خود آن لاد بر آزادی پاک اندازد
 چه دانی چیزی را گویند که نیست تواند شد جز در دانی که چنده گردش برترین سپهر
 و هستی خود آن باز بسته بدان میت یگوید که عقول دانی یعنی زمانی نیستند زیرا که
 زمانی منسوب بود پس زمانی زمان چهارت است از مقدار حرکت افلاک و وجود
 عقول موقوف بر آن بوده است و در تحت را گمان بدان کردن چرخ آورد یعنی عقل
 اول را زمانی گفتن دور می آرد که توقف و ویر بود با هم دیگر یکی بود یکی چه دانی
 برین بیروین باز بسته بر سپهر باشد و هستی سپهر بسته بر هستی نخستین خود زیرا که وجود
 زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
 الافلاک است پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان بالضرورت دور لازم آید و
 و حضور را در اینجا و نبود بسات یعنی بر این شعله اند در باره زمانی نبودن عقول و حضور
 جهان بر این شعله را نامه است و ازین آروند نام در آن فرمانده که بدست برلم آن
 گفت یعنی حضرت عطار در فرمود ۱۴ روان یا بنده است سپهر را یعنی فلک نفس
 ناطقه است پس نیز برای پیغمبر باید که سپهر آن را روان ازاد در یا بنده نهاد و آن شاه
 چه ایشان گردنده اند بخشش چرخ خواستی یعنی سپهر آن را نفس مجرد مدک کلیات است
 زیرا که افلاک متحرک هستند حرکت دوری ارادی و هر چه چنین است او را روان یا بنده
 نهاد و آن شاه یعنی هر چه پاداره خود گردش کند او را نفس باید مدک کلیات باید دانست
 که اگر جنبش سپهر خواستی نباشد هر آنکه خواستی بود که از انتم پیوری گویند یا غشی بود
 قوله خواستی بالف سلب لغو و بر اول لفظ خواستی یعنی قسری قسری فسخه قاف و سکون بین
 همله و راء همله بر بر وستی کار گرفتن همچنین پیوری لغت شین میگویند و باء فاء
 و واء و زوف و راء همله و تحتانی دراز کشیده می گویند که اگر حرکت افلاک ارادی نبو
 قسری خواهد بود یا طبعی و هر یک از دو نام درست است یعنی حرکت قسری و نیز منشی درست و

و جایز نیست چه سپهران جنبه هنجش چرخ اند و گردنده بگردش چرخ بیانی برکش
 هادی نماید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبه های ایشان منشی بود تا گریه آید که یک
 چیز هم بسته منشی باشد و هم باز را ندیده منشی و یا درستی این هم سخن نیست قوله نهاد بگذارد
 و از هوز بالف و دال ابجد یعنی وضع قوله بسته بضم جیم عربی و سکون سین مملو
 مطلوب قوله جیم بفتح جیم فارسی و سکون ییم یعنی میگوید که افلاک متحرک اند بجز حرکت
 دوری و هر متحرک بجز حرکت دوری طلب وضع می کند و باز آن وضع را ترک می کند
 پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چیز یعنی وضع اول مطلوب طبعی بود
 و بار دیگر همان وضع مرود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میداد
 در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بینک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مرود

نی شود و دیگر آنکه سپهران جنبه هنجش شموری نیارند بود لاد بران است که جنبش
 شموری جنبشی است باز گونه خواست منش پس هرگاه درست شد که اسماءها منشی
 و کایش منشی نباشد تا گریه بسته شد که جنبش شموری نیز نباشد می گوید که افلاک بجز
 قسری نیز متحرک نمی توانند شد و این بنا بر آن است که حرکت قسری حرکتی است خلاف
 طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی در غایت میلان طبعی نیست بالضرورة
 نسبت اند که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند
 بود و این بر آن است در باره ابطال حرکت قسری و بر آن اول باطل حرکت طبعی

چون بسیار سپهر را فراموشان بود پس جنبش گزیده هر کدام است از پس خردند
 دانند که شمورگر بودن هیچ یک از سپهران با دیگر یکدیگر نبندد چه هر سپهر این یک
 ندارد که همان جنبش خود جنبه سپهر دیگر را جنبه از قوله جنبش گزیده بضم کاف فارسی
 و را از حروف و فتحه دال ابجد و سکون از هوز یعنی حرکت خاصه که هر
 فلک است سوای حرکتی که بتبعیت فلک الافلاک بود قوله بود پس هوز و و او
 کسر دال ابجد و صد و آن مکانی است که از بهر ضبط حرکات کواکب و افلاک بسیار
 پس میگوید که این تعدد و بسیار افلاک که رصدندان و علمای فن بیات در فضا

بدین حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین مخالف و بعضی
 حرکات بعد و تسخکات بی برده اند بنابران قاسر بودن فلكی مرفلک دیگر را صورت
 نمی ندوزیرا که هر فلک این توانایی ندارد که همان حرکت خاصه خودش حرکت کرده
 فلک دیگر را بجز حرکت درآید یا آنکه از راهی دیگر نیز تواند بود که جنبش همه سپهر شمسی
 باشد زیرا که شمیرگر در زمان تواند بود مگر تنی که روان او بر گسترده و آوار تر باشد
 از روان تن دیزه و تنی که روان او از روان سپهران سپهر سرگشته و آوار باشد نیست
 پس درست شد که جنبش سپهران سپهر شمیری نباشد و نشاید که حتی از سپهران آسمانی
 را روان آزاد باشد و حتی را بود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قسری
 باشد زیرا که قاسر در اجسام نمی تواند مگر آن جسم که نفس را آن عظم و محکم تر بود از نفس فلک
 خود و ماتحت او جسمی که نفس آن از فلک الافلاک آوار تر بود خود موجود نیست
 پس ازین سخن است که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر آنست که بعضی
 افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعضی را نبود عقل شایسته نمی شمارد و این جنبش هر سه را
 آسمانها خود خواستی باشد و هر گاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که ایشان
 روانان یابنده که در یابندگان بادبان کنند بوند چه در جنبش خود آسکی ناچار است
 انگیزه و جسته و پسندیده که کنند و لا بد بران انگیزه و پسندیده و چشمیده این کار خود
 اینست که پیش گیر و این انگیزه تواند که به نیروی پنداره و هم نیروی آسمانی که
 در یابنده کار را و بر موده های بازی اند و راهم شود قوله هائی آسمانها بفتح هاء و ز
 ویمیم بالالف و فون با تحتانی معروف افلاک کلیه که نه هست و آسمانهای که در میان
 این افلاک درآمده اند چنانکه در فلک القمر جزیره و جوان نامیده می شوند با فلک
 جزیره قوله بادبان جمع هادی معنی کلی قوله انگیزه بفتح الف و سکون و کاف فله
 و تحتانی مجهول و فتحه زاده و سکون و هوز معنی عیش قوله چشمیده مشتق از
 چشمیدن معنی امید داشتن قوله بازی بباء فارسی بالالف و زاده و هوز با تحتانی
 معروف تحتی و جزوی میگوید که ازین هوزی باشد که حرکت افلاک کلیه آرا می بود و

و هرگاه ارادی بود باید که افلاک را نفوس پسند مدرک کلیات زیرا که در حرکت
 ارادی ضروری است که باعثی و غایتی و منفعتی ملحوظ بود و در نه باراده و خوشش خود
 کسی هرزه و بی سود را قصد نکند مگر بدست که هر فاعیل بخمال آن غایت و نتیجه
 آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعل پیش بگیرد و این باعث مقتضای
 بود که قوت و همی با بقوتی که مدرک جزئیات است بوده باشد زیرا که آنچه میباید
 تنائی در یافته گردد پاره بود و هرگاه سوده و سپی خبری و پاره باشد که درش و درش
 تا که برادر است آن خبر را ناچار است که گردش و درش بر برفته باشد و درش برادر
 بهله منفعت و کسب و سکون بین معنی تغییر و تبدل میگوید که هرگاه باعث بر وجود بود
 چیزی جزئی بود که از تغییر و تبدل لازم است با ضرورت آن خبر نباشد نیز تغییر زیرا که
 آن تغییر نیست پس اگر انجام انگیزه بر دازش روانان سپهری بر کارهای خود مثل
 که جنبشهای گزیده است کارهای در یافته پیروی تنائی بودی هر آینه بیکر مستی
 هموار کی جنبشهای سپهر بر راه یگانه بروی که گردش و درش دران برود و میگوید اگر
 علت غای نفوس فلكی در باره اصدار افعلی که حرکات خاصه انسان است کارها
 بودندی که بقوای جسمانی مدرک و در یافته میگردند با ضرورت نه مستی دوام حرکات
 فلكی بر وجهی که تغییر و تبدل برادران بار بود و جاه و بدان بر یکوش برقرار دارند و در
 این تغییر و تبدل درین حرکات نیست پس این جنبشها از پوشیدن بجا و مانده باشد که
 اموده است در و کارهای ناگوانی یعنی این دایمی حرکات افلاک از تعقل مدرک
 کلی باشد که پرست دران امور بسیار و اگرگاه آن شنیده با وی شده هر آینه جایگیری
 در خداوند نهاد گزیده بچندی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید بر کارها
 و چیزی بمانی قوله پوشنده و دراک کننده و عاقل قوله گزیده قابل قوله چندی بقدر
 قوله گزیده شده مقبول قوله بمانی کسب بار اجد و سین مهله بالف و لون با تحنالی حروف
 منکثره و بسیار میگوید اگر آن نفس مدرک و تعقل کننده حلول کرده باشد و فلك است
 در صورت جا که فتن در مقابل با اندازه وضع آن مقبول بود پس ناگزیر کارهای منکثره

بطریق نیاید بلکه مقدار آن وضع بویهای رسیده و پیران با آنکه روانان دریا بنده همادیا
 دارند که خویشی آن روانان پیران چون خویشی با بنده روانان است با مردم نیرو
 تانی نیز دارند که ایشان را بنده روانان گویند می گوید که افلاک با این نفوس درک
 کلیات که نسبت آنان با افلاک چون نسبت نفوس ناطقه است با انسان که تعلق چهار
 گری دارند قوای نیز دارند که آن قوتها را بنده روانان خوانند بفتح با و بجهد و سکون
 نون و والی ابجد با و او معروف و را و حمله با الف و نون و این بنده روانان خود
 به بندیشها و پندار آغازگاه جنبشهای پازانی سرزده از اسماها شوند یعنی این قوا
 جسمانی با ندیشه وطن خود مبدد حرکات جزئی میگردد و آن حرکات جزئی که از افلاک
 صادر می شوند یعنی صدور حرکات جزئی از همین قوتهاست که حرکات آن بندیشهاست
 قوله بندیشه بفتح با و ابجد و سکون نون و کسر والی ابجد و تحتانی مجهول و فتح شین معجمه
 و سکون و در هر جنبی فکر و خیال بریرا که پوشیدن بجا و بندیش از برای آغاز جا
 نایندن جنبشهای پازه و نخی نهیرا که خویشی پوشیدن بجا و بهم پازیان برابر است
 پس ناگزیر است در تمدن جنبشهای پازه و نخی که جنبیده و پیرده گردد و در پازیهایی
 پازه و نخی که بیرون نیارندند که با و از تانی میگوید که ادراک و نقل کلی مبدد حرکات
 جزئی نمی تواند شد یعنی از برای صدور حرکات جزئی خاصه که از افلاک پیدای میشوند
 نقل کلی کافی نیست زیرا که نسبت با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورت
 که حرکات جزئی منقسم گردند بر ادراکات جزئی که حاصل نمی شوند آن جزئی و ادراکات
 که با جسمانی یعنی قوای جسمانی پس پیدا شد که مبدد این حرکات قوای جسمانی است
 که مختلفه است با جزئیات نفس درک کلیات که متی نسبت است با همه جزئیات و در صورت
 اتحاد نسبت حرکتی بطریق آوردن و حرکت دیگر همین سان بعد از شستن ترجیح بلا ترجیح
 باشد و این نیز و ادراک پیران بجای پندار اند در مردم یعنی این قوای جسمانی بلکه محو
 قوتهای تمحیل انسانی که مبدد حرکات جزئی میگردد و بستند و این بیروان در همه
 برای پیران رسیده اند چه تن کامود پیوسته اند با رانی جدا گانه منشا نباشد پس اگر

بروی آریز و مادر سوی آریز باشد خبر در سوی دیگر فرایش بی فرانده نگریر آید پس
 این برو یافته باشند در همه پاری سپهر اقله کاسود بکاف عربی بالف ویم
 و او معروف و دال ابجد یعنی بسیط مقابل مرکب قوله فرایش بی فرانده بکسر فار
 از پاره بالف و کسر تخانی و سکون شین معجمه ترجیح بلا مرجح یعنی تفضیل و ادن خبری
 برخیزد و دیگر بغیر از ان که تفضیل دهنده در میان بودی گوید که این قوای در همه اجزاء
 فلک ساری شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب بود از اجزاء مختلفه الطباع پس اگر قوی
 در جهتی و طریقی خاص بود از فلک سواهی جهت دیگر برین نقد ترجیح بلا مرجح لازم آید
 که بی سببی و بی باطنی در جهتی شد و در دیگر جهت نشد پس بالضرور این قوی در همه
 اجزاء جسم فلک روشنی پزیر بوده باشند و هم هزارای و خستور در فرزانین اردو گوید
 که ست بهرام باسن گفت یعنی حضرت میخ بیان کرد ۱۸ قو و دین روانان از او
 و ما پاره و بی اعجاز و انجام است یعنی نفوس اجسام سفلی مجرد اند و بسیط اند و مبدو
 و منتهی ندارند پس همی گوید رشت روان گوهری است سیاه و کاموس و جنباننده
 و او را مردم مانند و من و نو او را خوانند و آن فرشته را پیوندی است بتن بود
 بیارش بی الکه در آمده باشد بتن یا سیخته بد و قوله سیاه کسیر بین مملک و تحت
 بالف و ضمیم و سکون کاف عربی از او مجرد قوله کاموس بکاف عربی بالف ویم
 و او معروف و سیمین مملک بسیط مقابل مرکب قوله بیارش بفتح با و ابجد و تخانی بالف
 و کسر را مملک و سکون شین معجمه یعنی تدبیر و علاج یعنی حضرت نفس ناطقه چه هست مجرد
 و بسیط حرکت در آورنده و انرا انسان گویند و من و نو عبارت از است و آن
 نفس ناطقه را تعلق ببدن است تعلق تدبیر که بدان اصدار افعال از جسم مطهر می آید
 و حصول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که تحت و پاره جسم شده باشد
 پس همی گویم که بیدارترین خبر از خود نمیدانند و این است که گفته در خواب
 است درستی و بیدار در بیداری و هوشیار در هوشیاری از همه خبر ناگاه تواند
 بود و از خودی خود بخود و بهوش نیار و بود یعنی بر مرد عاقل واضح ترین خبرها

حقیقت و ذات خود است که از آن گاهی غافل شدن نمیتواند پس درین که توستی ارا
 و نو در سستی باید چه گزینش رهبر است که میبایستی شود تا جو یا را بخبری که همی جوید
 روزه بدان که سبب در رساندن اگر برستی خود رهبر گفته آید رهبر میبایستی شده
 باشد میان یک خبر تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس
 و نو گفتن بر خودی خود را شود و نایستی قوله گزینش بضم کاف فارسی را و نو در تحتانی
 و کسرون شین مجله در آخر معنی خاصیت یعنی از بهر اشبات وجود تو دلیل و بران
 نمی باید زیرا که خاصیت بران نیست که واسطه می شود در میان طالب و مطلوب پس
 طالب را بسوی مطلوبش میرساند در صورت اگر برستی و وجود خود بران آورده شود
 آن بران بخبری نرساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود همی بود پس
 پس بران آورنده بر وجود خود را بخبری دیگر رسانیده باشد و چون بخبر دیگر رسان
 خاصیت بران از بران دوری گزیند پس استلال در بران برین دعوی محال
 چون بیکان تو میدانی که تو نویسی همی با تو گوئیم که روان که هرست نه با گوهر بینی نفس
 ناطقه جوهر قایم بالذات و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و هستلال این دعوی مسکوب
 چو می دراییم که هرستی یافته خبر بران پاک یا گوهر باشد یا تا در پس هرستی که به دیگر
 سستی خبر از خود باشد که آن سستی بخودی خود همی بی نیاز است چون نایه اورنگ که
 پیوستی ز رست چه اگر ز رست نایه اورنگ بودن نیار و چنین بودی را به نایه و او
 و بهر این نواد ماور گویند قوله تا در بقافی بالذات و فتحه و او و سکون را در جمله معنی
 عوض قوله به فتحه با فارسی و فتحه یا در تحتانی و سکون را و نو ز نایع قوله سستی را در تحتانی
 وحدت معنی موجودی قوله نایه اورنگ است بی بحث که سکه بادشاهان شین بود که بر ز نقش
 می کند چنانکه درین زمان با تصویر بادشاه انگلستان بر زر و سیم مسکوک می شود
 یعنی می بینم که هر موجود سواي ذات مقدس خدا با جوهرست یا عوض زیرا که هر موجود
 که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر نفس خود موجود بود
 و محتاج دیگری نباشد در بقا و وجود و مثال آن نقش رست زیرا که اگر ز رست بران

نفس نبودن نیارد و موجود ماندن پس استخین موجود قایم یا غیر را بدرستی ز فان پیدمانند
 و نسبت نیز گویند و بقدر این زبان که آسمانی گفتار بودند خوانند و نسبت بود او با الف
 و فتحه با ا و بجد و سکون سین ممله و فتحه فوقانی با سکون ا و هوز و بعضی عوض نامند
 و هر یکی چنین بود معنی تابع نبود در وجود و بقا غیر خود را پس او را بی نیازی و استوار است
 بخودی خود بی بروی و بی نیازی استوار و وارنده دیگر مانند زر چنانکه همی نموده آمد از
 گوهر خوانند و بقدر این و هر پس آن موجود را استحکام و استغنا بود بذات خودش
 بی تبعیت و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که دارنده اش گردد همچو زر که بذات خود مستغنی
 و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس از او جوهر خوانند و با آسمانی زبان و هر نتیجه
 فاد را ممله و او را مجهول و فتحه ا و هوز و سکون را در ممله و جوهر معرب گوهر است چون
 چون رنگینه بهره و بخش باز بودیم زین توان است که گزینی تا و رست که بسته و زیرینه
 جزو خبری دیگر باشد که آن خبر را بخودی نیازی و استواری باشد با بر دارنده پیرزند
 آن تا و رست معنی چون موجود را عبارت مذکور استیم که هم بسوی جوهر و عرض پس ازین
 میباید دانستن که خاصیت بعضی است که محمول و مقبول شود غیر خود را که خبر دیگر بود مستغنی
 و محکم تا آن عوض را بر دارنده و فوله که نبی بضم کاف عربی و را در محمله و تحتانی موقوف بود
 با تحتانی موقوف خاصیت و گوهر مردم پیرنده آتشها و بافتهاست و در و سیکر و آتشها
 می کشیده آید و هم دیگر از و ز دوده سود و این گزینی ناشایان تا و رسی است پس
 روان تا و رسیا و بود و چون تا و رسیا گوهر باشد فوله آتشها با الف و کسر را در ممله
 و سکون شین معجمه معنی فوله بافتها با تحتانی در رکات و معلومات می گوید که نفس
 انسان قبول کننده معانی و معلومات است که در و صورتها و معانی منتش می گردد
 و باز محمول شود و این خاصیت بعضی که قایم بالذات نیست نسبت ندارد پس
 بالضر و نفس انسانی عوض نبود و چون عوض نبود جوهر باشد زیرا که موجودی از بود
 خالی ازین و نبود اکنون می گویم که روان تن نیست چنان هر چند ریزه باشد و
 پاره بسیار ریزه و کپین بود و بجای رسد که بکار و دوشنه و مانند آن پاره ریزه

شود با این خرد می پر باید که هنوزش پاره توان کردن یعنی چون جسمی برت نفس ثابت
 شد پس اکنون می گویم که نفس منطقه جسم نیست چه هر جسم هر چند جزو لایتجزی بود که بالا
 آتی بریده و منقطع کرد و باز هم تجزیه عقل قابل تقسیم و لایق قسمت است و بر این ابطال
 جزو لایتجزی یعنی آن پاره که در ظاهر پاره شده و منقسم شود می گزارد چون تن ریزه را
 بر پهلوی بگذرانند آن تن که در میان افتد اگر باز داشتن می کند چنانکه آن دوتن
 که بر دو سو اند و او بر هم پیاوند و بهر گشتند پس تن میانین را دو سو پدید می آید
 یکسوی پوز بستی دارد و که بر سر راست او سویی دیگر پوز بستی دارد که بچپت و هر یک
 آن دوتن کناری را دو سو پدید آید سویی پوز بستی میانین دارد و سویی پوز بستی
 دیگر و هر خبر که دو سو پیاوند و پوز بستی پاره توان کردن یعنی اگر سه پاره خورد و تن
 را که بوی جزو لایتجزی گویند برابر یکدیگر بی فاصله گزارند پس آن پاره خورد و تنی که
 در میان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود یا هم پیوستن آن دو پاره که تن را که
 دو طرف آن نهاده شده اند یا مانع نشود پس اگر انقاعی آن هر دو که در پهلوی او پستند
 مانع شود از این مانعیت او هر سه پاره منقسم گردند اما وسط بدین تقدیر که آنچه بجانب راست
 پیوسته است غیرت آنرا که پاره چپ پیوسته بود پس از این غیرت پاره وسطی بدو
 جزو منقسم گردید اما طیفین بدین بیان که آنچه پزیره در میان بی ملقی است غیرت
 آنرا که ملقی نیست پس هر پزیره کناری و طیفی نیز انقاع نیست در آن تن میانین
 باز دارندگی کند و هر دوتن کناری هم پیوستند پس در میان بود و هم رسیدن اینها
 بر و رسیدن باشد و در آمدن در هم و در بگذر رفتن دوتن مانع است زیرا که در یکجای
 که یک جسم پیش در و منقسم دو چیز را بودن مادر است چنانکه کسی در جای نمی شست
 است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را آنچه ندارد و تراخت و در انسان که قفا
 را بیند و بهر دو را بس بود و در دراز و پهن و ژرفا و چند پیش نیز آید این است
 توله در مخفف و اگر می گوید که بر شش نانی اگر آن ریزه وسطی آن دو پزیره را که هر دو سو
 آن وسطی هستند از انقاع پیوستن مانع نشود بلکه هر دو آن نیزند و محال لازم می آید

یکی خلفت زیرا که در صورت اتفاق طرین باشد گر آن ریزه در بیانی در بیانی نخواهد بود
و حال آنکه اورا میانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید و دیگر شکی
نداخل و بخرو در عهد گیر یعنی در آمدن یکی در دیگری بدان سان که در عرض محل
و عمتی نخواهد لازم می آید و این خود محال است پس بالضرورت اتفاق شود و بر
سعت اتفاق قسمت جزو لا تجزئی ظاهر گردد پس تن پسته بهره نبرست یعنی جسم
مرکب قابل تقسیم است با ختام رسید بر آن ابطال جزو لا تجزئی و اکنون میگوید واضح باد
که از دو ریزه که پس هم این در عتبات می شود بدین تقریر که چون هر دو را بر هم نهند
پس چینی که پسته است غیرست مر آن جهت را که نه پسته است و ازین دو سو پسته
و دو چستین بودن هر باره قسمت نبر پسته و تنانی که بر پسته و پریفته است هم
کرده و بهره نبر باشد چه بخش جای بخش کننده جاورد و جاگیر است قوله جاورد و جاگیر
بالف و فتحه و او و سکون را در جمله آنچه در محل و جا باشد می گوید جسمهای که مقبول و
محمول آن جسم منقسم باشد نیز قسمت نبر و زیرا که تقسیم جا محل قسمت کننده انجیر است
که در و جا داشته باشد نیز پس میگویم که هم یکتا را بخش نیست و بهره و تحت با افراز
و اگر از باره باره شمار می بردادی و پنداری بود بخردی یعنی وحدت را حصه جزو
نیست اگر معنی وحدت اجزای خصال کنی سخن و همی بود نه عقلی قوله شماردی نفیست
مهمله و سکون هم و را مهمله بالف و کسر و ال تحتانی معروف و همی و بخش با پریورش
نبر و در آید و آنچه در بخش کردن شای و در آید مانند گاه و جای بخش و باره هر که بخش
او توان کرد و بیک خردی را باره و تحت نیست پس بدین فرود درست شد که روان
است و تن نیست چه روان چه یکتا را جا هست و آن هم یکتا در و جاگیر است و اگر
جای کاموس تن و تنانی باشد هر گاه تن و تنانی را بخش کنند هر اینکه کاموس بخش
کرده شود زیرا که جاگیر در باره بخش کرده در امتنع جاگیر و آن تحت باشند در همه
هر گاه جاگیر در همه باشد جاگیر در همه باره جز جاگیر در باره دیگر باشد بدین ماکثر

آید بخش کردن چاه گیر پس دست شد که روان کاموس است یعنی هر چه در خیر قسمت زبری در آید
 قسمت زبری می شود و صورت عقلی که در نفس می در آید قابل تقسیم نیست پس بدین
 بران ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل معنی واحد است و آن
 معنی واحد در آن جا که این و اگر محل چیز بسیط را جسم و جسمانی فرض
 کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط بنابر لازم می آید از برای این که
 هر چه در پاره منقسم قدرت و حقیقت در همان جزو قرار میگیرد و در کل و هر چه در کل و
 همه قرار گیر پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود و جزو دیگر قرار گیرنده یعنی
 معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا بر علیه ازین
 بران ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست زین پس می گویم که روان پاینده
 است که است آوده شده و پدید آمده چه هر نوشته و پدید گشته را از پیشتر می آید باشد
 پس اگر روان پاست تا نبود مادی و لهاکی بودن ازاد و سیاهک و فرود در هر مادی ازاد
 و وارستگی او اشکاست قوله لهاکی لهاکی بفتح لام و او هنوز شد و بالف کاف نحو
 یعنی ماده لهاکی مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم است بخادث زیرا که هر حادث رخس و
 است که ماده آن حادث پیش از او بود پس اگر نفس قدیم بود هر آینه مادی خواهد بود
 نه مجرد و بر این تجرد نفس هویدا و موجود اند اکنون می گویم که روان پاینده است و
 پس بیان آن تباهی نیز بر دو گاه و بداند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد گردد و ایما با
 ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی تباهی شای باشد و این شایش را هر آینه
 جایی باید در روان بود که گوهر آنچه که تباه شود جایی باشد زیرا که شایش تباهی باز
 مانده باشد و اشکاست که آن خبر پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست
 گردد باید که جایی شایش تباهی خبر دیگر باشد خبر روان و آنچه می آید روان خواهد بود و میگوید
 هر چه فساد پیش از فساد قابل فساد می باشد و این قابلیت را محلی باید و این جایز نیست
 که خود ذات آن فاسد محل بود این لیاقت قابلیت فساد را زیرا که آن خبر فساد میگردد
 و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شد

و باقی ماندی و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شده فرض کنند از برای قابلیت
فساد و جای و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت نمیتواند شد پس ناگزیر از نفسش
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید تا شایسته تباهی روان بد
بیاواند بود یعنی قابلیت فساد و روان ماده مستقر فرض کرده آید چه چیزی که جدا از چیزیست
جای شایسته تباهی شد چیزی از خود پسندی است و در بعضی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فرض نکنند ناگزیر چیزی دیگر که مفارق وجد بود از نفس محل این قابلیت قرار داده آید
و چیز خارج و مفارق را محل چیزی قابلیت فساد نفس و بهمون خود و تجویز نمی کنند پس ناگزیر
آید که روان الهامی و پیوسته باشد و فرمودهای ارادی روان نموده آمد پس جاوید پا
ست یعنی هرگاه بمواد قرار داد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فرض کنند لازم آید
که نفس مادی مرکب باشد و بر این تجرد و بساطت نفس اشکار کرده شد و از آن ظاهر شد
که نفس مادی نیست و چون مادی نیست هر آینه واجباً مانده و جاوید پای باشد و همین بود
خواست و روان یا باست بکبر خود پر دانه یا قزار زیر که خود را همی داد و نشاید که
آن او خود را با قزاری بود که افزار میان او و گوهرش میانجی شده باشد و یا بنده
با قزار خود را در بنا بر چه بینائی بینائی را بنده قوله یا بنده تحتانی بالالف و باء بحد
بالف یعنی در یا بنده و مدرک قوله افزار بالف مفتوح و سکون فافزار سیمجه بالالف
وارد جمله یعنی که دو واسطه می گوید که نفس مدرک و دریافت کننده است بذات خود و کما
کن است بلکه دو واسطه جسم و این دریافتن نفس نفس خودش از بهر این است که هر چه
او را که آن بواسطه چیزی دیگری باشد برادر اکتاف خود قادر و توانای نمی باشد
چنانکه قوت باصره که بواسطه چشم می بیند خود را دیدن نمی تواند بخلاف نفس که
خود را میداند معلوم شد که در این او بواسطه خبر دیگر نیست بلکه بذات خودش است
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر نادریستهای یا بنده گان
تحتانی روان همی باید و راست و کاست را جدای کنند پس بسته شد که او را این
و اشباه میانجی این افزار فرایانده است چه آنچه یا بنده را نبود و دیگری چون از و فری

و تفصیل این بران چنین که نفس انسانی غلطی ای حواس جهانی را دریافت میکند و درین
صحيح و غلط تمیز و جدا گرد می نهد و حواس را خود این مرتبه حاصل نیست که غلط کرده خود بی اثر
چنانکه قوت باصره در خندان کنار آب را سرنگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را
دور کردن نمی تواند و انفس برستی و نفس الامر می بی برده غلط کرده چشم را بصحت
می آر و پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت قوت بصورت نیست بذات خودش
است و نه هر چه درک را نبوده و دیگری که نفس باشد چگونه از وجهی که دور و آن می پدید
نشد و باینده گان تنائی برای آنکه ایشان جزق و تنائی نمی بایند و روان تن است
و نه تنائی یعنی نفس ناطقه که بقوت باصره دیده نمی شود بدین سببست که در گان جسمانی
بار او توانش ندارد مگر بر دیدن جسم جسمانی و نفس جسم و نه جسمانی پس او را دیدن نمی تواند
و هر دانش روان بسیار بجای افکار را روشن است چه در یاد می بیند گان و جسمان در برگ و
پی و مانند آن قوه پر دانش بفتح با فارسی و سکون را در جمله و والی بجدد الف و کسر را و
هنوز و سکون شین و هجده یعنی کار کنی و و حور سهر از او گوید بهرام باسن گفت ۱۹ روان
از تنی به تنی رفته است از همه خبر از ادا آن خداوند را نگذردین فروزان با سنا بهنا
مانند و بدین زیر و ستان از تنی به تنی خشیج روزه و توضیح این فقره بر ما بدین
و حور سهر را گوید که خوشی در یافت بند است و دور و دریافت ناپس یعنی خوشی که
جوبی از اسر و گویند جبار است از او را که ملازم و ناسب و دور و که الم گویند لوگ
نامرضی ناپسندیده و در صحتن گویم از فروزه ای روانی است و ادراک بذات خود
از صفات نفسانی است دیگر و ای جهانی را در آن اخلاص نیست پس جدا کن خود
دور و فراهم شد زیرا که نفس ناطقه نمی میرد بذات خود ادراک پسندیده و ناپسندیده می کند
پس اگر پسندیده را می در یاد او را سرور حاصل میشود نه الم و زیان شدن و گناه شدن
تواری جسمانی ادراک نفس را بر سر سازد زیرا که ادراک نفس بذات خود است نه بواسطه و او
جسمانی چنانکه پیش ازین برین شدن و بر و ای او اگر چه دور و دریافت بود و آن
باز و گنجی درون هادیان گرفت و بهر افکار ناگزیر اند با این باید از نباشد یعنی جسم

و قوای جسمانی اگر چه در ادراک محسوسات و خبریات متضمنه کلیات و احوال و وسطه شدن از هر
نفس من کار از یکدیگر بآید از این باشد قوله بود امان جمع بودات بیاد فارسی و دو او و من
و دال ایچده بالفت و تار فوقانی یعنی حسی یعنی آنچه بحواس ظاهری دریافت کرده و در
خوشی و در و خردی استوار باشد از خوشی و در و تنائی بویزه پس از گذشته شدن بویزه
تن یعنی خصوصاً پس از مردن زیرا که خوشی حسی مطلق نمی ماند پس آن سرور عقلی بدو چه
استوار تر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه او را مقابل
و از ادراک آن باز میداشت اینک که آن سرور غنائین عقلی سرور افزون تر استوار
پذیرشد زیرا که هر چند تیر و استوار تر استوار تر یافت رساتر بود و گوهر روان از نیروی
تنائی استوار تر است پس یافت او از دریافت تنائی استوار تر بود چه نیروی تنائی جز سرور
و پدید آید به بیننده و نداننده و نیروی خردی و در و درون نمی چون قوت عقلی استوار
تر است از قوای جسمانی زیرا که عقل وایمی است و حواس فانی پس ادراک عقل استوار تر محکم تر
بود از ادراک این قوای زیرا که قوای جسمانی همه محسوسات و ظاهری خبریه و افزون از آن
در نیابند اما عقل متقولات و اسرار را دریافت کند و باقیهای او نیز از باقیهای حس تر است
رساتر باشد یعنی درکات و دریافت کرده ای عقل کامل تر باشد از درکات حواس قوله
یافته درک تر ساحت حواس چه باقیهای خردی از ادان اند چون با و بان خردان نیروان
و باقیهای باندگان تن چون رنگها و بر تو و بر تو و دهسته شده است که از ادان گاهی شود
تر اند یعنی مخلوقات و درکات عقل مجردات هستند چون کلیات و عقول ذات باری تعالی
و معلومات حواس کانی مادیات و خبریات اند چون رنگها و جرات بجای خود مجردات شرف
اعلی هستند از مادیات و خبریات پس هویدا شد که معلومات عقلی شرف و اعلی اند از معلومات
حس چون نسبت گشت که دریافت یعنی درک و معلوم و بهم دریافتن یعنی ادراک
و بهم دریافتن یعنی عالم در و در بالمشبهای خردی رساتر یعنی هر دو احد
ازین مثلث که ادراک و معلوم و عالم باشد کاملی تر بود در ادراکات عقلی

عقلی باید که خوشی روانی رساتر از خوشی سمائی بود و این خوشی را مانند خوشی سمائی توان
 کرد چه سر ساهار چه خوشی باراد با بویزه بگرد یعنی محسوسات نسبتی نیست با مجردات
 خصوصاً بذات نزدان پاک پس گرمی که بر دوز بر دوزان اند که در گفتار و کردار بسیار
 رسائی رسیده باشند هر آینه بگیتی شیدان رسند قوله پرویز بر بار فارسی مفتوح و سکون
 راه چاه و دود و بای تختانی بیجول و را و معجمه معنی نیکبخت پرویز بر دوزان نیکبخت
 نیکبختان یعنی والا کرده سعد که در قول و عمل کاملی اند بعالم انوار و وصل شوند و درین
 نورتر گردی نیکبخت که از سنگهای شیمی بیرون آمده باشند و گاه بجای ازادان
 رسیده بودند هر یک از آسمانها که خوشی پیدا کرده باشند چونند و خوشی بگرد و زیاده
 رسیده که در روان سپهر است بی بایند قوله گاه بجای بضم کاف و جلی و شین
 معجمه الف و دال باجد و کاف فارسی بالف و در هر دو با دال باجد با تحتانی معجمه
 و جیم عربی بالف لا امکان که محل انوار الهی است یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی کسان
 اند که از تعلقات عنصری و آریه لیکن بلا امکان رسیده باشند در آسمانی از آسمانها که بدان
 آسمان نسبتی و تعلقی پیدا کرده باشند جاگزینند و سر و صورت های خوب صفات پسندیده
 که در نفس فکاست در بایند قوله را بهیا جمع زاب براد معجمه الف و با دال باجد معنی صفت
 و اگر از زندان شش بیرون نیامده اند و نیکوی ایشان فروست از تنی بر تنی هم
 بر راه قزایش با برده رسد گاری بایند قوله زندان منش بکسر زاب معجمه و سکون
 فون و دال باجد بالف و کس فون و فتحه بسم و کس فون سکون معجمه کنایه از دنیا یعنی
 کسانی که از تعلقات دنیا و آریه نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند فضل کنند از کسی
 بهجسم دیگر بر راه قزایش یعنی از جمادی به بنائی و از بنائی حیوانی و از حیوانی به بنائی
 تا آنکه خات بایند و دیگر به تنی در بنایند با آنکه در بار آینه نوانند ان و فرامندان
 شوند و این گردش را فرنگسار گویند بضمه فا و سکون را و جمله و فتحه او و زور و
 سکون فون و کاف فارسی و سین جمله بالف و را و جمله و از بدی در تن جا ووران
 ناگو با و زور خوی در آینه و از آنکه ار گویند بضمه فون اول و سکون فون تالی

و کاف فارسی ساکن مبداء الف و راء جمله و کاه بر نیندگان چونند و این مفسر
 بفتح تاء فوقانی و سکون نون و کاه بکاتینان بار بسته شوند و این راسا کسین جمله
 با الف و کاف عربی و سگسار گویند بفتح سین جمله و سکون نون و کاف فارسی
 و این با بهای استانباز و نوح است و درین مفسر او خستور را سخن بسیار
 درین باره از سخنان اسرور مازنی را از آن یک بگاشتم که نامه گنجای همه
 آن مذمت بر کشیده اند و چون تست و خستور و شهنشاه فریدون را نامه است
 بهرستان نام و در آن گوید که از تن فرودین خیم و در آسمانها رستم و بهنگام
 بازگشتن از تیسر خیزد چهره رستم با رخ پر کش داد یکی از آن ایست که ۴۰ آسمانها
 را کسا و سگسار و پیوند و در نصبت یعنی افلاک از خرف و القیام دور اند پس فرمود
 سویها بستند جدا گانه چنانکه گویند پستار کس جنبید پستار سو قوله باستار مباد اجد
 با الف و سین جمله و تاء فوقانی با الف و راء جمله یعنی فلان و بهمان قوله پستار مباد اجد
 یا مفتوح یا تخانی ساکن و سین جمله ساکن و فوقانی با الف و راء جمله یعنی فلان و پستار
 و آنکه بدو رنجید روان هستی نخواهد بود زیرا که هستی پریرای کاران شود قوله کاران
 جمع کار بفتح نون و سین با الف و راء جمله یعنی اشاره یعنی آنچه بدان حرکت واقع شود
 نفس عدم نیست زیرا که عدم قابل اشاره نیست و چون این گفته آمد در باب که
 این سوی خودی و نیزه نیاز و بودن زیرا که خبر خودی و نیزه پریرای کار سرسبای شود
 و در خبر و آن جنبش توان کرد پس خبری که پریرنده کار میشود بدو جنبش توان کرد
 او را فوره هست یعنی انجست عقلی صرف نمیتواند شد زیرا که جهت قابل اشاره حسی
 و عقلی صرف این قابلیت ندارد و که اشاره حسی بسویش کرده شود اما خبری که قابل
 اشاره حسی است آن را صفت است و بدانکه خبری که سوی از دست و بدو دیده شده
 و بدو گزیده شده است باید که بخش کرده شود یعنی وجود جهت از و بطوریکه قابل
 قسمت نبوده و چون جنبنده از پاره نزدیک او گذرد از و گونیه بیرون بود یا
 از سوی می جنبید یا سوی او برین هر دو بیرونیش ناگزیر آید که پاره سوی همه سوی باشد

و این ناسوت یعنی اگر انرا قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از جزو و نیز در یک حرکت
خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بسوی جهت و برین هر دو تقدیر لازم آید که جزو
جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو بشی کل آن شی محال است زیرا که کل عبارت
است از آن جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال است
دلیل دوم برین معنی می گوید و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ناسوی آید چه
ناسوی در ناچیز رود و این ناسوت یعنی در حالت تقسیم حرکت واقع خواهد شد و بی
جهتی و بی جهت عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال پس خاوند باید که تنی باشد در سا
و بیجا چنانکه هر نیز سومه هر خبری بدو باشد قوله خاوند بخار سحر با الف و فتحه و او و سکون
نون و وال ایجد یعنی حدود الجہات یعنی خبری که از وجہات بدید آید قوله سحر با او و سکون
و سکون تحتانی مجهول و جیم فارسی با الف یعنی محیط قوله هر نیز بفتحه او و نور و سکون را و
مهل و نون و تحتانی سووف و زو و جیم تعین قوله سومه بسین مهمل با او و مجهول و فتحه سیم و او و نور
یعنی حد یعنی محد و الجہات جسمی باید کامل و محیط با قیاس داد حد و انتهایی هر خبری
بطور آید و باید که او هر نیز و ندسار کند و ندسار هر نیز او نکتہ از برای روانی قوله تا اگر ای
بر یک میل قوله و ندسار بفتحه و او و سکون نون و وال ایجد و سین مهمل با الف و او و مجهول
معنی مرکز و آن نقطه بود در وسط و ایره که چون خطوط از آن بسوی محیط کشند همه
بایرند که بایر باشند قوله و نه بفتحه و ال ایجد و سکون و او و لام مفتوحه با او بود ایره
قوله تل بنوفانی با تحتانی سووف و لام نقطه یعنی باید که آن محد و محیط تعین مرکز
کند و مرکز تعین او نکند زیرا که دایره دور می کند هر یک نقطه تازمانی که آن
دایره منتهی نیگردد و پس اگر مرکز پیرامون او گردش کند دایره تمامی رسد خلاصه مطلب
از قوله سومی استند حد گانه تا قوله بر یک میل است که جهات مختلفه در جهان موجود
استند چون زیر و بالا و پس پیش و پس است در وجود آن شک نیست و قابل استند
اشاره حسی را و پایه جهت اختری چیزی که از آن جهت پیدا شود معدوم محض غیر عقلی نمیتواند
شد زیرا که هر یکی ازین هر دو قابل اشاره حسی نیستند و جهت قابل اشاره حسی است

و جوهر هم نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل تقسیم است چنانکه پیش ازین بیان یافت
 میزین شد که جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیر نیست بدین دلیل اگر جهت را
 قابل تقسیم فرض کنیم هر قابل قسمت را ترکیب ضرورت در عضویت جهت مرکب تواند شد
 کم از کم از دو چیز و ظاهر است که حرکت با از جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از سوی جهت
 فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول از جهت طی کند و بسوی جزو دیگر برسد حرکتی را
 که از سوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزو از جهت اجزا بود پس از آنکه حرکت از سوی
 فرض کرده بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض و که بسوی فرض کنیم بعد
 کردن جزو اول هرگاه به جزو ثانی رسد حرکت از سوی لازم می آید نه بسوی و اینهم خلاف
 مفروض پس بالضرورت جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نشد مگر زیر
 جهت صفتی بود در آن جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم تواند بود مگر گروسی محیط
 زیرا که در اشکال مستقیمه الاضلاع جهت اسفل که ابعاد است متصور نتوان شد پس معلوم شد
 که با جهت افقی جسمی که از جهت پدید آید و از اجزای جهت گویند نمیتواند بود مگر جسم گردی
 محیط ازین جهت فلک الافلاک را که محد و جهت است گردی شکل محیط قرار دادیم تا محسوس
 آن جهت اعلای قرار داده شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز ابعاد است پس محسوس
 مرکز یکند نه مرکز چند آن و نیز باید که پیوسته نباشد از تنهایی جدا گانه زیرا که یک
 گردان و جدا شدن باشد و شکاف بر خاوند و از آن بود زیرا که در آن گاه که زیر پاری
 شکاف نشود مگر پراقتد او را دو جنبش یکی در خیر و یکی در ناخیر و دو جنبش ناشو
 یعنی محد و باید که مرکب نبود از اجسام مختلفه زیرا که اگر مرکب خواهد بود قابل اجتماع و
 تفریق خواهد بود و خرق بر محدود و جایز نیست زیرا که در حالت قبول انظار و خرق او را
 دو حرکت لازم آید یکی درشی و دو بین در عدم و دو حرکت در یک حال محال و هرگاه
 گردی نیروی است که از وند سار آهنگ بالا کند و سرودی نیروی که از بالا آهنگ وند سار
 نماید و گاهی بر سرودی چهره است و سبکی مرکز می را و خاوند نه از بالا بر خیزد و از زیر
 بالا پس باید که نه گران باشد و نه سبک نه کم و نه سر و جنبش خاوند سیر او نه نه سار و باز نه

کوی است قوله یازم تختانی بالف و کسر زاء معجمه و سکون نون دال معنی شکل و هیأت یعنی
 شکل مجد و الجہات کروی است چون سپتیمیت از تنان جدا گانه مانند بار دانا و اورا
 زبر و بالا باشد یعنی این کروی شکل بودنش از جهت است که از اجسام مختلفه ترکیب
 نیافته تا فوق و تحت و اوسته و تصور شود و بدانکه هر چه خداوند بالش است و اورا بخورد
 نیاز بود و هر چه او بخورد نیازمند باشد بریزند گرفت بیکوزبان شد بیکر باشد و دو
 و شکافت مرا و را نماگر برست قوله بالش بالبدن عربی بمعنی هر چیزی که نامی و بالند
 بود و از احتیاج افتد بخوردن هر چه محتاج بخوردنست قبول کردن صورتی و
 ترک صورتی از لوازم اوست و چون چنین بود خرق و التیام از ضرورت بابت بخوردن
 آید و خداوند خداوند بالش نیست و اورا بخورد نیازمیت و چون از خوردن از او شد
 گرفت بیکوزبان شد بیکر بر و راه نیاید چه خرق و التیام از نیاز بخوردن است و
 خداوند را بر زبان بپوشان گویند معنی اش جسم کل و دادار و دانا و را نه ازین منتهی
 افزوده اینها چون که هر از این چیزی دیگر هستی بخش آید و ارامش پیچ خوانند باید است
 که این جسم منش را حکما دهند اکاس گویند تا جاوید پنج زبان و تنهایی بد و راه نیاید
 و او بنده برمان بریزد و این است از روزی آغازی که زاده از لاد بی برابری نموده
 در و دیزدان برود و خوشه آید و چون فیدون را در نهرستان بسا فرود است
 و برین کام که ما کار گزار دیم قوله نهرستان نام کتاب فیدون و مشهور است هر
 سنوچر در نامه و اشعار گوید که بر جیس با من گفت ۲۱ خشیجان هرگاه بپزند
 ناگرا نی اند و گرا نی یعنی بوالبد عناصر و دو قسم هستند پس باید دانست که خشیجان
 چهار اندک سوکه گرم و خشک که آتش است قوله سوکه بضم سیم و واد معروف و فتحه
 کاف عربی و فتحه دال ابجد و دهر روز ساکن یعنی مطلق یعنی خفیف مطلق جاد یا بس
 آتش است و سوکه گرم و تر که بنیاد است قوله خدیه بکسر خاء معجمه و سکون ال ابجد و فتحه پاء
 تختانی و سکون دهر روز معنی مصلحا یعنی خفیف مصلحا که نسبت آب خفیف است و نسبت آتش
 ثقیل بنیاد بفتحه با فارسی نون بالف و دال ابجد که هر دو اگران خدیه سرد و تر که آب است

برانگیزیم تا کشور پرست از دوازده سویه بادشاهان بر میدوید هر سویه بادشاهان را
 الملک که در هنگام ضعف سلطنت هر نایجه که دشمنی سر برافرازد و خود را بادشاه گیر و درود
 برانید یعنی از فرمان رو میان نجات یابد و مهران جهان فروتنی شمار این گدشته پیش
 و بسا هنگام خسروی در شامند و پس توان بادشاه کشور بنگ اور را در یابد و بغیر تو شهر
 آباد کرد و تو بنابر جهانی و ترا برستگار کردن گیتی فرستادم و پسران تو این نزدان
 پسند که تراست در ایران و مزرعوم دیگر هر بد اسلزند و ایشان همه رسیده و نزدان
 و خداوند وجود و وفود در هر با باشند قوله وجود بخیزد و چون این والا و خستور در بند
 بگذشت اورا پوری بود چو ناسپ نام که شناخته شده بدوم اور ساسان هست و در
 دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پر موده و خستور نامدار مهر اور ساسان کبابست
 آمد چه بنابر نزدان با او گفته بود که توار و شیر همین نزار را در بانی و نامه من بدو سپارد
 در هنگام انور و آر شیر بر همه ایران بر مانده شد و مهر و خستور ساسان را در جواب
 دید که اورا نوید بود همه سو ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران کبابستان
 آمده و هزاران خست آن فهمند را بهایون و خراستخا آورد و بنجر شان سرگ بایک
 اختران و اور گده را بر چند دست لا و نهاد و قوله و خرفتنه و او و فتنه خا و مجمه و سکون را
 مهله یعنی جا و مقام قوله استخر بکسر الف سکون بین مهله و فتنه فوقانی و فتنه خا و مجمه و سکون
 را مهله نام فتنه است در ملک فارس قوله بنجرستان بین مهله و فتنه و سکون کن چه عجب
 مفتوحه و کسر را مهله و سکون بین مهله و فوقانی با الف و نون خاقانه می گوید که در استخر خا
 بنا کرد و صورت های ستارگان در آن نهاد و آتشکده خست و آن خداوند شکوه پیرای را
 در آن جامی داد یعنی ساسان دوم را و از آن باز بنجرستان بنجر نذران مهر و خستور
 پیوند دارد و از پیروی پرده است و خستور شهنشاه از دیر را خسروان آباد بوم پرستان
 شد ۳۹ یوری جویم از نزدان آوند گوهر تابوخته کار کن و در نامه بمهر
 ۴۰ این آباد استوار کن و تفسیر این فقره می گوید اینکه نزدان همه جامی پر باد که
 این بزرگ آباد استوار کنید نه است که این این بر نهاده آباد است پیش با درست

است که این نیردان پسند گویم چه باینی که نیردان پسند نیردان پسند است و آن این نیردان
 پسند را نیردان نیرنگ بابا داده و بر همان این و خورشیدان همه آمدند و جم بابا نیردان
 پسند است یعنی نیردان نیردان پسند و پس نیردانی یعنی دیگر معنی آبا و نیردانی است و این
 کیش را نیردان نیرنگ از وجه برگردانیدن برمان از آن است که پراکنده از برمان
 پشیمان شود و فرزانه آیینی برمانی نماند که از آن پشیمان شود یعنی از آن مسوخ نکند و
 کسی نکند یعنی این اعتراض نکند که هر هنگامی را بر ماسی جدا گانه باید قوله پرناس بیاد
 فارسی مفتوحه و سکون را در جمله ویم بالف و سین جمله معنی علم و نجات یعنی کسی را این
 گفتگو میرسد که نسخ شریعت سابق بلاحتی از بهر این است که علم و نجات بهر هر روز کار جدا
 بدین است که در هر هنگام دانش و کشف نیکو ستوده و بخردا و کام یعنی مقصود از
 شریعت این است که مردم درست قول و فعل پسند و بعد الت بهر هر نفس باید که این نظام
 در همه زمان بر یک و شش ماند و در صورت نسخ شریعت پیشین را چه شوخ غنی نماند که آنچه
 بنا بر کیش برانست همچو نیردان سپاسی توحید و حین افعال و جرات گاهی منسوخ نگردد
 ابجیهایی که در سرشتان از سوی خود در آن آینه نیردان بهر است کردنش شریعت جدید
 معمول بر شریعت سابقه منسوخ می کنند پس ازین کیش داد بود ترا این بیا و چنانکه بر یک
 کننده و است جو اشک است قوله بایش بیا و تحتانی بالف و کسر ابا و سکون سین
 معجمه معنی اوراک و دانش بایش کننده در اینده و نیردان کیشی مردم داده که در
 بر هنگام بدان نیرد و نیردانی را چون پسند چه کیش داری گوید نیردان پسند کیش من نیردانی ام
 که جای گویم باشد در اینجا پوشیدن و همان شستن کیش ناگزیر است یعنی تقیه ام اکنون
 گویم ترا که کدام نیز بایش اید مردان را ۴۲ گوئی فرزندان ما خود را و نیکان را این
 شگرف را بجزر بیا آگاهانند ۴۳ و بهر نیردان این بجا ۴۴ با کس خیزند و از آن
 ایران را بنیم نیست و تفسیر این فقره می گوید چنانکه در شند یاران نیک نیتی بر آمدند و در آن
 کرده سری بستند قوله شند یا بعضی شین معجمه سکون دال ابا و تحتانی بالف در از جمله
 معنی زمین گافنده و تخم ریزنده قوله نیک نید نیک بفتح با و تحتانی و سکون فن و گا

فارسی قاعده و این بر آنست تفسیر نیک نبون و تختانی مجهول و کاف فارسی یعنی رسم و
 این باشد چنانکه در بندی زبان هم لفظ نیک و رسوم جاری است می گوید که در مردم
 و عاقبت این بنده گان برآمدند ظاهر این اشاره ایست بسوی انبیای الهی و پسر
 مودی بود و ایشان را بخود می خواند یعنی بدین خود دعوت میکرد و گفتی پوریزد انم بجای
 باشند و زمان پس این او بیداری گرفت اکنون روی میز این است یعنی مسیحیان
 ۴۵ و گمراه کننده مودی آید کار زده و خود را پیغمبر دروغ گیرد ۴۶ و از مردان
 شما جان بر دهنی گشته کرد و تفسیر حالتش میگوید این مانی بیک آرای را خواهد کرد و نگار
 شهنشاهی بادشاهان با دشتاه تازی کش از زاده پور اردشیر بایران آمد و نامه داشت
 در و بیکر یعنی قصاص و بر پیشمار چنانکه تن مردم و سر پیل و زینان و ازرا گفتی اینها
 و رشتگان آسمانی اند و زنده بارگشتن پروردی و از زمان دوری چنین با جا بر سر
 شهنشاه تیا پور شد که دوم ست ساسان بود و هنر از ان و میهنه اموجه از با
 پرسید که بهره گشتن زنده بار و دوری از زمان چیست پاسخ داد با جا پور بر خبر و
 روانهای کاموس از تنهای ما ویره بر نهند و بجای خود باز شوند و آن جز گشتن نشود
 و از زمان دوری گردان آنکه این تخمه نماند و روانها از تن خود بدین صوره شهر نیابند
 قوله صوره شهر کنایه از دنیا تیا پور شد گفت از شکار کردن گشتن جانوران چه
 زنده گشتی از جانوران بی آمیزش هم بهم آیند چون پشه از برگ فی و مانند ان
 و چنین چندی هنگامی اند کس اساینها چگونه بر خیزند و براقند آتش و باد و آب
 و خاک را توان بر انداخت قوله هنگامی بفتح هاء هنوز و سکون نون و کاف فار
 بالف ویم با تختانی تروف جانورانی که بر سیدان هنگام معین چون بارش و
 جران خود بخود بیدار شوند و در جوابی از ان الساعه گویند مانند غوگان و جران
 و چنین روانها برستند و کانی باز بسته اند چون کشاده گردند و از زمان دور
 گردن گفتی تا از دل خواست نرو و از دوری زن چه سود باشد و این روانها
 که گفتی چون تن مردم باز آیند و نیکو کار باشند بر شما برانید یعنی بفرستگار و تن مردم در نید

رسته بر آسمان بر آید هرگاه مردم مانند کدام استکباری بخش خویشی جویند چون سخن
 بدر از می شهید شاپور بر سر بود که ویرانی بدست یا آبادی مالی باسخ داد که ویرانست
 تنها آبادی روانست شاپور گفت چگونه ویرانی آبادانی شد یا ویرانی سرود ویرانی تن من بود آباد
 روانم شهنشا گشت با تو بگفت تو کار کنم پس از جایون انجمن بر اند مردم شهر
 بسا گشت و خوب دشت او را گشته اندام و کالبدش از هم کشاند ۷۴ و هم مرا گشت
 دیگر آمده گوید که زمان سامانها و هم امیرند و تفسیر این فقره میگوید ازین مزدک
 را اینجا بود و مزدک بضم هم و سکون را در روز و فتحه وال و سکون کاف عجبی که
 در هنگام شهنشا می غبار داد و نو این مردی بود گفت ارداو در باشد که بیشتر
 راست نکیر یعنی اعانت او کنند چه نزد که یکی سامان خدیو بود و هم این نادار
 پس باید که خواسته را با همکیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش رو و
 پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم این را ناگزیر است زن خوب اندام خود را
 یکچند هم این باز کرد و زن بد روی خود در زیر مردم بنیوا که اند شهر با سکه
 بادشاهان دیگر آمده بودند بدو کرد و بدند چه در ویش در مرز ایران کس نبود و کردی
 که با مال کام بود و یعنی شهوت پرستان بدو پیوستند و تیسروان بدان گشت دوست
 چه شاکر و تیسار ساسان شده بود پس بودی چند از شاکر و ان تیس ساسان نزدک
 جبهه ساخت یعنی مناظره و مواجهه کردند تا او را در همه کار او بر انجمنه ای خودش
 در و سج بر آورد و دستهای چند از آنها این است که خود تیسروان بدو گفت که رنج برده
 را با رنج نابرده اگر فرد برابر دهی قسمت گفت آری پس تیسروان سرود و چگونگی سامان
 اند و خسته یکی را بدگیری میدی که در این کار رنجی نبرده پس از مزدک پرسید که یکی آمد و
 زمین ساخت و آب داد و دانه پراگنده از زمین او را رسید با انگس را که در زیر گشتن
 زمین رنج نبرد و گفت رنج کار را تیسروان پر بود و چون زن یکی را بدگیری میدی
 و خسته هم فابری یعنی بسیار هم می آمیزی که نان یکی برای یکچند بدگیری میدی نه
 پس بدو گفت اگر کسی را بگشت گشته را با دوش چه باشد گفت گشتن ستوده نبود چون گشته

برادر باید کنیم و شیروان گفت اگر او را بشیم ده دیگر را بکشتن یکی نیکوتریاده پس
 بدو گفته ای پدر و ازین آئین که تو اینجستی خسروی و دوسوی و پیرانندی و پیران بری
 بر خیز و چاکس را باز نشناسد و فراد و گهر نهان ماند زین همه مردم تند بار و در با هم شدند
 چون پنهان شاه غیاث پنهان شاه زاده و شیر پنهان بسته بود که اگر نزدیک در پاسخ فروماند بدو
 سپارد پنهان شاه او را پنهان شاه زاده پیر نار و زبر و سر آورد یعنی بکشتن اش داد
 ۴۸. و سن بر او بن بجا و پنهان دور کنم ۴۹ تا این ایرانیان بدکار شوند ۵۰ و از
 پادشاهان برگردند ازین ایسی دید که من برای تو از ایرانیان رنج مرودستی بروم ایشان
 را پادشاهی دهم نیکو کار و این نمی راز و دشمن کردم من از راه برگردند و پیرای ایرانیان
 اتکا است که چند جا با خسروان سر کشیده کردند و داغ جربش هم زد که هستند چون آن
 ۵۱ و پدر و پسر را بهم افکند یعنی در اندازی کرده عداوت گسترانند نشان است که بهرام
 چوین هم رس خسرو پرویز زد و پنهان شاه را بدو بدگمان است و بهر من بفرستد از پیر و
 سکون بیم و فتحه را دهم و سکون بین مملکت یعنی بهرام چوین که وزیر پیر مرد بود و دور
 نهان که خسرو پرویز پیر مرد جاری کرد شاه زاده را ازین ایسی نبود پیش شاه را از شاه
 بدگمان کرد که او در زندگانی پدر پادشاه شدن نخواهد ۵۲ و کشته پنهان شاه پرویز
 مرا تفسیر این فقره می سراید درین باب پسندیده به کام ایرانیان بگفته اهرمن سی فتح
 زاده بخت از پنهان شاه بر شتند پنهان شاه زاده غیاث را بر اورنگ گمانی نشانده من
 جهاندار برادران دوست از روان جدا کردند ۵۳ و شنود گفته فرزندان نو که زاده
 من اند و تفسیر این فقره می گوید هر چه می گویند پیران نو از زبان من میگویند درین بدکار
 ایرانیان پدر بزرگوار نامه نگار جبارم با ساسان بدیشان بجا و در دستاوند پسندیدند و
 در هنگام سر کشی به بهرام چوین نامه و ان است که با خسروان زاده در یافت یعنی با خسرو پرویز کار
 زاده خسرو است بر خاشا کنن برفت و هر دو بار که یکی پیش از رفتن پرویز بود و دیگر از آمدن او
 مردم پاکر یعنی هر گاهی که خسرو پرویز که مردم بیا خود آورده بودند با بهرام چوین است بدان کار کرد
 و نامه بین را بنج داد که آنچه پیر و خسرو میگویند است بدانم من مرا از دوستی جهاندار

برین بیدار و تا آنکه شت ساسان از روی اسوب گفت تا که پزان سوی نمودان مروی
 شود و پسینه گشته شوی از جهاندار کی سیر نکوی قوله نمودان بقیه نامی فوقانی و نیم داو
 معروف و ال الف و نون توران که کشور نیمی است معروف قوله نمودی بسیار تخمائی
 معروف و از تورانی و درین باب که پرویز را از اورنگ برگرفتند و در نیم کشیز وید
 داد یعنی پرویز را از سلطنت مغول و پسرش سیر وید را بجایش بادشاه کردند پدر
 بنده گوار و نیم نامه کار باهما بفرستادیم پاسخ دادند که سیکری خوبشان خود می کشند
 حمایت و رعایت اقارب خود می کشید و ما هم بد نام کس شوکارا بد نخواهد یعنی سلطان
 خود را بد نمی داند و از شما جهان تنگ شده یک گروه بهمنی اندند و بر اورنگ شستند و
 در خسروی باجیدی بره و خسرو شدند و تیغ و برهان را با هم بخش کردند یعنی گروهی خود را
 جانشین هم گیر گفته توان را آن خود کردند و دیگر گروه خود را بادشاه گرفتند پس پدر بر کوه
 سترگان پارس و دوده ساسان را که در آنجا بود و خواند و آن میردانی و خسرو سرود
 و پر بود که اینکشان روز بر سید کشکاری و چهار سپاه در ابرایان ماند ۵۴
 چون چنین کار آنکه از زبان مروی بیدار شوی از ملک عرب مروی بود و از شویان
 اشارت است به پیغمبر آخر الزمان علیه الصلو و السلام ۵۵ که از پیران او در نیم و خست
 و کشور و این همه برافند یعنی نروان تابان او که صحابه گبار ضوان اسد تعالی علیهم
 باشند همه سلطنت ابرایان و کشش آنان برهم زنده و زنده از آن مانند و همچنین شد
 ۵۶ و شود سرگشتان زیر سربان یعنی عرب که از قدیم زیر دستان فرمان بریران باو نشان
 ایران بود از چهره و فال شوند ۵۷ بنید بجای یک گاه و آتشکده خانه ابادی بگرفتند
 نماز بردن سو یعنی بت خانه که در آن صورتهای ستارگان شده و آتشکده برافتنند و بت
 المصوب که گفته الله باشد نمی شود از اصنام و قبله نماز آن مردم شود و خود بخیر می براید خا
 که در نماز بستان در یک باور آن خانه آباد است و در آن یک ای قرآن بود گوید شود آن خانه نما
 برون سیر و از آن زبان یک گاه قوله ۵۸ و در آن باد هوز با الف و نیم با الف و فتحه و او و را
 بهله با الف و نون زمین مین که متعلق ممالک عرب است قوله ساخته آباد است ازین عبارت

مستقیماً پیشو که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبیا علیه السلام است زیرا که آن خانه که از جناب
 خانی شده قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم است که در ایام جاهلیت در آن بنا
 نهاده بودند چون در اسلام تأمید و آن مکان مقدس خدای تعالی را در دست افتاد
 احسان بخاک سپردند و آن خانه را قبله صلوٰه کردند و الی الان است و باز دردی خواست
 مارستان خیر روز خواهد بود ۵۹ و بارستانه جانی شکسته می بران کردای آن موسی و
 جاهی بزرگ یعنی برحاک ایران خزان غاشیون چنانکه شدند و سلطه اسلامی اظهر من الشمس
 ۶۰ و این گشتیان مردی است سنجور و سخن او در هم پیچیده یعنی هر گفتارش چند پیچیده باشد
 و این فحوائی او برست جوامع الحکم است یعنی داده شده گفتاری که معانی متعدده است خارج
 قواعد کلامی از آن برآید و سودبار گفتار از آن بار ۶۱ هر کس هر سوره و سنی هر کسی
 بمطلبه راجع کندش ۶۲ و آن ابن در بانی نورست چار سوبه یاد دار یعنی نهاد و دود
 کشته نداشت مختلفه در آن و آن بود ۶۳ که گشتی خود فرو برد ۶۴ پس افتد در هم
 یعنی به هم خالصت و مقالت کنند ۶۵ و در آیان ایران دیگران ایشان در نزد یعنی خود را
 تبلیغ و فریب در آن ابن در کردند ۶۶ و از آن ابن مانند خرمکات از آن آن خواهد که گفتار
 حکما در ایران یونان کتب است ایشان انما به درج کرد که از احکام شرعی کمتر در آن نشان یافت
 شود و تفسیر این فقره می نماید از این آن خواهد که چون ایران باستان را دست نرسد ایشان دیگران
 در آید و این باریان انکیر در راه آنا خاند از آن ابن درین راه خرمکات و دیگران و سخن چنانکه
 بازمیگوید یعنی رفته می مختلفه که اکثر عقاید و گفتارشان گفتار ایرانیان مانند طوطی و باند و خرمکات
 اسلام دیگر از خدا برستی و این در برستی پیونده کار کرد در ایشان نبو چنانکه عظیم است ان میگوید ۶۷
 جرم نبایی از آن ابن در اینهای انجمنه ۶۸ پس سر نمودن کبر از ایشان بزرگی نمی تواند میان
 غاشیون بر آید ۶۹ و مینی در آری ابن آن ایشان را انشکده پوشش یعنی اینهای که بر ایشان
 و دیگران از اسلام برآید چون انشکده سوزنده بود آن ابن را که عقاید بدو رخ بسته ایشان
 عقاید اصل اسلام در سوز ۷۰ و شود و این ایشان دودکش انشکده یعنی سخنان که از زبان انور
 انکیر و اسلام آمده باشند برآید و دود و آن انشکده را تا عقاید اسلامیه در سوز آمده و رسد

ومان که نروان و اهرمن گویند این اشارت بکیش ثوبه که دو خدا گیرند نور را خدا و طلعت لاهرن
 نامند ۷ و گفته خاک پرستی ۳ و در روز پرورد جدای و دشمنی در آنها افزودن ثوبه یعنی در کیش ثوبه
 ۴ پس باید شناختن این معنی بعد از ثوبه آن خوبی زفته شما باز کرد و بسوی شما ۵ و اگر باز
 یکدم از همین سخن انگیزم از کسان تو کسی ۶ و این آب تو بخور سالم منی خیرت و ابرو
 پیشینه شما باز گردد ۷ و پیغمبری بشوای از فرزندان بر گیرم ۸ و باز باز این کنم که گریز
 ازیم شما چون بوش و گریه از جنگ گریه و شهادت و نهان شدن این لف و نشر فرست یعنی چون
 بوش از گریه و چون گریه از شهادت ۹ و در قسم پس از تو پنج سال به پیغمبری ۱۰ و یوری جویم از نروان ارد
 گویند بپایسته کار کردن و نامه بگوهر ۱۱ نروان ترا به پیغمبری گیرم ۱۲ و تو از پیغمبران بزرگی ۱۳ ترا چون
 که تنه نامند و خدا و بر همه فرودین جهانیان فرستادم باید دست که پیغمبری که نامه از سوی نروان
 بر فرود آید از اهرمن نامند و آن حدیث یعنی بود ۱۴ پیغمبرش بزرگی که با نروان ۱۵ هر کس که نیاید
 در فرج تسیم شود ۱۶ شوی که ای جهان خدای بادشاهی را بخت داده یعنی اولاد مارا بادشاه کن ۱۷
 ارد شیر را بر دارم و بادشاهی بگریم یعنی بایه اش بر او از دم و شاهش کنم ۱۸ و یوری جویم از نروان
 ارد و گوهر را بپایسته کار کن فرود نامه بگوهر ۱۹ بکشن زانش داد بر یفت چون تن گزارم من
 و تفسیر فطرد و میگوید باید دست و خور و روان هر دوش بیکر و شش بخیر بسا دوش در نامه سر و شوی که از سر باید و له
 بیکر و شش منی محصل حجم فله سر و شش که از نام نامی و بیکر بسا دوش که تیس از نامید بگفت ۲۰ هر کار بسا تو
 بهتر است یعنی احمدال عدالت در همه کار شده بود و تفسیر این فقره می گوید پس گوید چون بیوی خود یعنی
 قوت عقلی زایش بر نروان بستان یعنی کشت یعنی با فراط رسد از اگر بزی نامند و که گریزی بضم کاف
 و سکون را در جمله و ضم بار اجد و را در و تختانی معرب یعنی بجزیره که افراط عقلی بود و کاشش و کلمی اش
 بخود می نهد چکی فله و خجکی بخت غین معرب و سکون را در جمله و فتحه جیم فارسی و کاف عربی و نختانی معرب
 بضم بلاست و املی یعنی طرف تقریبات قلت در یایش است پس واضح شد که دانش را دو طرف و بوی افراط
 و دو بی تقریبات و کثرت میانه که پسندیده است زیر کی و فرزانگی یعنی وسط این طرفین را حکمت نامند
 و آن محمود و جبین بی روی کام یعنی قوت نهوی از قرایش زشت انگیزی کشد و از این کام خوانند
 و بتاریقی این طرفی است و شناس با فراط و زکی نیا کامی یعنی باز ماندن از شهوات روانا کام

بود و بعضی ضمول و میان به پیرکاری یعنی حد وسط را عفت مانند و پارسای شتر ساری
 است و نیز وی چستی پستی باید یعنی قوت توانایی با فراطر سد مرو بر روی کار و درین
 گیر از پرخاشجوی و جنگجوی گویند یعنی چنان شود که موقع دلاوری نشناخته باشد
 از کتاب وزر و این طرف افراط شجاعت را تهور نامند و در کم شود از ایدنی خوا
 یعنی چنین که طرف تفریط شجاعت بود و میانین پایه را ولیری و بردی پس مطلق است
 نام است غرض طیفین مذموم اند و وسط محمود است که بعضی حدالت و بدری داد مانند
 هر دو ان کیان از درو که داد است گرد آید خداوند بر وی وسار و دادگر باشد و له
 نوسار بفتح فاء سکون را جمله و سین جمله با الف و را جمله یعنی قوت حدالت و حیا
 حد و وسط میان افراط و تفریط چون انترن رست از سر و نشان شود و بخدای پیو بد
 و برین ساری یعنی چشور و شوش را شجاعت ۹۱ باوری جویم از درو ان از و نیز گویند
 با پیوسته کارکن و وزا همه گویند ۹۲ آنچه گفته ام با و همه سرگامی ساخته پیش مروند آید ۹۳ بین سیم ساسان
 نامه است سیم ساسان
 ۱ پناهیم بر دوان بارش و جوی بدو رشت مگر آه کننده بر آه مایع بر نه ریخ دهند از راس
 ۲ بنام از درو بخشنایده بخشنا بشکر هر بان اگر ۳ بنام از دوان ۴ ای سیم ساسان ۵
 ترا بخیر می گردیم ۶ و نویت منی و راه رست موشان ۷ در راه رست راه برگ آباد
 ۸ این را فیروز یعنی نصرت ده شریعت مه آباد را ۹ به چکین باشد که مرا جوید و نماید ۱۰ و
 هیچ کس نیست که مرا هست نداند و نیت شمارد ۱۱ همه اند مرا بایه در پاش خود ۱۲ خبری میگویند
 و خبری پیش گرفته اند ۱۳ و رست و درست از داد اند که خود دارند ۱۴ و این رسی از درو خبر
 است ۱۵ یکی نادانی و دیگر دوستی آب ۱۶ اکنون راه رست لور و از انجایی غنیر فقرات از
 ۹ تا ۱۶ می بر آید ای ساسان سیم چکین است که مرا نخواهد و بخوید و با خواجی نماید و سر سیم
 و بیا به درشت خود می بایند و هیچ گردی نیستند که گویند مرا نیست یعنی همه گروه خداوند تعالی را
 موجود میداند جز با خبردی چند که از پستی الهی ندارند هر چه میگویند از درو رست و راست و
 جز آنکه ایشان است در نه ندارند و نموده بین دو چیز است یکی نخست نادانی که از خبر دی آنچه

نشاید درست شمارد دوم از آنکه خواهند همه مردم را بخود گردانند و بر سر کی و پیشوای است
 دارند و سر اواری این فیه و رگوهر ایشان نیست یعنی لیاقت پیشوایی و رهنمایی در قوا
 انمردم نیست بر عرض راه برده نابوده خود را پیشوای گیرند تا چار بکاست کاری و زنده بار از
 و منتهی بخود اندر گویی را به راه ساخته خود سرور شوند و فکده نشسته بون مقصود و بیم مکسوه و حجم
 ساکن فوقانی مفتوح و بار هیز در آخر عقیده و اعتقاد ۱۷ بام برودان ۱۸ ویدی بدکاری
 ایرانیان را که بر بزرگ شدند ۱۹ انکس که کنش چیدم اینها بر انداختند یعنی خسرو بر و بر و بر و بر
 را بر پیشوایی فزان باید بر افراختیم ایرانیان گشتند و بجاک سپردند ۲۰ برای انجمن بدکار
 کردند تا باند نبی خسروی شیرویه و اختیار خود را در سلطنت و فرماندهی ۲۱ و رسام بجای
 گرامی بود و بر بزرگی خواری ایشان را ۲۲ ایشان را به دوستی کیان گرامی و حبه دهم غنی غمت
 و عظمت ایرانیان بدوستی کیان بود و چون اردو سستی شان گشتند و بادشاه گئی نزد
 را که خبر باشد گشتند ۲۳ اینک از نازیان پادشایانند یعنی اردست سروران عرب
 بی آب بی بران شوند و گرداگرده باشند ۲۴ بر دارند از سربوستان و سیم بوستان
 خود را از سربوستان و سیاه پوش کنایه از مردم عرب سروران آن گوده چینی شام اکثری جامهای
 سیر در کشند که نشان سیادت خانمانی او شان است و خلفاء و حبیبیه لباس سیاه می پوشیدند
 فوکه کشته بکمر کاف عربی معنی کاشته یعنی بدروند آنچه کاشته اند چون کاشته ایشان
 گشتن خسروان بی آب کردن اینندان است خود نیز از دست خویش گزند و همه بی آب شوند
 و همچنین شد که نامشرد و بانیستی در شدند و آنان که بماندند با همه رسوای او آره سو باشند
 ۲۵ و پادشاه ارکان گروهی باشند از ۲۶ در هم افتاده و بدکار و آنچه بزرگ ایشان گفته
 هم گفته یعنی آن خراهندگان حریص و طامع باشند که گاهی بجز دسی از و حرص فزان بچیز
 را شوند و بدان کار کنند ۲۷ و بهر دوازده گان خود کشند چون گشتن زید بن حضرت
 سید الشهدا علیه السلام را ۲۸ و یکی از ایشان زنده باشند و نماز بایه پوشش کردن
 قوله از انش فقه الف و سکون را جمله فرا و بهر الف و سکون و سکون شین معجمه معنی تصدیق
 و خیر است یعنی بر و عید و خج جانوران بی از را کشند و از تصدیق و خیرات در راه خدا دادند

عار باینه بوش کردن قوله بوش بکسرون و بای تختانی و واد و مجهول و فتحه فوقانی سکون شین
 معجمه معنی مجامعت و مباشرت بازمان یعنی مجامعت را بازن و منکوحه خود مورت ثواب دهند
 انجمن که عار را ۴۹ و نمودان بر خیره شوند یعنی تو را نیاید سلطه گردند ۳۰ چون هزار سال
 تازی این را گذرد و جهان شود آن این از جدا میا که اگر با این کرمانندند از پیش یعنی آن کثیرا
 خفته که از آن برانید جهان دیگرگون شوند که اگر با صاحب شریعت نمایند ندانند که این
 اش از اینها چه بود یعنی دیگرگون و جدا بیکر گردد که شناخته شود ۳۱ و جهان ایرانیان را
 یعنی که خردی گفته کس از ایشان شنود یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۲
 اگرست گویند از اینها مردم که راز سخنشان نیابند بگشتان بر خیزد و رنج کنند
 ۳۳ بجای سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی
 ایشان عقلی می بایست بجایش جنگ افروزند ۳۴ از بدکاری مردان است که چون کی شای
 و شته منشی از ایرانیان بیرون رود ازین خسرو بر وزیر خواهد که از جهان بیرون شود
 نیست آید ۳۵ ای ساسان ترا بر نهایی آید ۳۶ تو خوشترین هستی ۳۷ اگر
 مردمان نگردند ایشان را بدست نه ترا قوله نگردند شتی از گردیدن بکسر گاف و فای سکون
 را در جمله و کسر واد و باو تختانی معنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می برابر چه
 پایه پیام گزاردن به پیش است که مردم همه از او بریزند و او را بجزوی بردارند و نه کام
 که سر او را بریزی و سخن بگوئی تویی یعنی اندر سالت مقصود آنست که رسول را سر بر
 و برتری پیدا کند که از آن سودا و اندیشه شود بلکه شود منفعت شنوندگان منظور می باشد
 پس اگر پیام خدا از زبان رسول شنوند او شانرا بدو که از سو و بهر بر کران مانند نه
 رحل و پیام رسان خدا را ۳۸ نیکان براه تو آیند ۳۹ و در نیمه و سپهری بحیثیه
 ماند ۴۰ آمده مدار که انجام یزدان بخشید ۴۱ و انجام ابریم ده شمار و ندان
 گیرند چون موش اسوراخی اسوراخی قوله در و ندان جیسع در و ندان جیسع و ال ایجد و
 سکون را در جمله و فتحه و او سکون نون و و ال ایجد یعنی فاسق و مرتکب منیبات
 یعنی سیکه شمار می ترسانند از دست ایشان مردم فاسق همچون موش هر جا که بران شوند

و جای آرامش نیابند یعنی از دست لشکر آرا این عوب که شمار از انان بپست تبه کاران
 ایران بگزیند با همه ضطر ایستین در جای خرد و سپس از انجا در سورخ دیگر در رن
 که انجا الحقی اینی بایند اکنون بچم ساسان حال بگیری خود را بازی کشاید نروان این
 بنده پیاسدار خود را در هنگام پرویز که بر و ستاد و پدر بر گوار این چم را از جهان برین
 دریافت و سرگان شهنشاه نیز در خواب دیدند و با نبوه آمده من گویند و داد از حیدر
 باره مرار او از او حجت که نیارم نمود و هنوز همان او از من در کارت یعنی از دتعالی مرا
 بدارح عالیله نزد ان ششاسی بر فراز بر دومی برد و من نستان را برابر بوجه دیدم در دریای
 روانسار و اساس را بوجه دیدم در دریای خردستان و خردار را بوجه دیدم در دریای
 گوهر نردانی قوط بوجه بیاتختانی و و او معروف و فتحه جیم عربی و سکون او هنوز قطره یعنی چون
 بر او از شدم عالم ناموت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
 یافتم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای لا اله
 بسیاری توانا نروان با انجام رسید شرح و تاثیر در زلفان نایب

سفر کاتب

نهیسته مباد که نخسته این باز کشا و سر بسته و پر خیده کفار و بسته این بنگاشتن های چم
 بر سروده های دشوار خرباد و ادن لطیف از درسی زلفان که بزوانی و خوبی فرو دیده و بستود
 نوای زباید مستمن ننگار را دیگر کام نبود برین نیرویش ستوده کیشان دادش
 دانم که زبان بر بخار نکشاید که پیروسی کیش اسلام رسته ز رشتیان کشادن
 چه کار و با این همه ورزش گستریم این کار که کردم و مهربان نروان است امر ز کار و بد و همه

والسلام
 بنیر اجازت مصنف کوی حکم قصد طبع اس کتاب کنند و مایین

او بکتاب که بنیر مهر صاحب فرمایش کی هوگی ده مال مسوده هوی

تقرظی که والا فکاه خدی رازاگاه ستوده گفتار

سخن پرور سرمایه نازش کمال شهر جناب مرزا اسد الله خان المتخلص لعلالب المشهور به پراوشه
ادام الله تعالی محمد هم بحرین نامه نگار شده

الله تعالی هفتاد و سال که ده سال از آن بیان تیمار داشت اندوختی از در بهاش و دیو زده
الهی در یوزده از در بار و بی داد و باری از در گاه بسد و فیاض بود هر چه از هر در یافتیم
گوشتهای خردی را در دانا خاورد و دایه ناهای نوشته اند که این حبه در پیش با
آن همه تابش در شش سوس گیتی هیچگونه تابش از هیچ سوس ندارد و پندارم نوی طر گفتار
اگر بسیار از در و هم پنجاه از درین همان به گفتار از در دانا هر در آفرین در خور را از درین گیتی
باید که نیروی بازگشت داشته باشد تا فرزانه را باندازه بایست تواند ستود و چون من الهی
که اگر خود را نادان گویم و انایان شگفته خوانند که این دانش از کجا وارد آورد که خود را
نادان دانست هر چه پیدا است که ستودن بدست از ان است و ناهسته ستودن و
ناستودن را یک فرایه است اما ذوق و اناستای بر دل زور آورد و زبان را خوش انداز
بسیار کنیم اگر همه ذکر آنکه چه همه از آن که ما هم سخنی در معنی سخنی گفته باشیم دیده و
گویم که اگر فروغ رخ پوی را در صحنی بسیار آورده اند که زیبای جهان کمالش
سرمایه نازش روزگار است فی فی پهلوی زبان پهلوانی را در کارگاه سخن پروری کار آورد
اند که استادان استادان را درین آموزگار است جاماسب مایه ساسان نمای آور کیوان
پایه پهلوی خف علیجان پایون خوی بهاسایه آن که روان گویا به یکیش پیش از آن نازد
که سیکامی دیگر به روان گویا آن که نیرای فروغ پیرای و ساتیر را بدستیار می خانه کل
باشامه جهان است که لیلای منی در حیمه الفاظ بدیدار و تاب بدیدار این نامه نامور
از روشنی چشم روشن خوست که کارخانه چین شد و هم ازین از رنگ و وقت
قلم نقشند را بیم و هم آن دبیر روان تازه ساز را نامزد و هم این سواد سید سپینه
را بیم و خوانندگان این نگارش را بر غالب سپینه نامه روز خود بخای و در اندیشه نگار
من که آن راز تر از راز راز است نیز را یکی از راز دانم گویم که چون

صحیح	غلط	۴	۳	صحیح	غلط	۴	۳
بقادر	لقا	۱۴	۱۴	دو اکرسته	وارسته	۱۹	۹
هوز	بور	۲	۱۸	ارزویندن	ارزویدن	۲۰	۹
و خوب	د خوب	۸	۱۹	روانید	روانید	۵	۱۰
ارزشتی	ارزشتی	۱۸	۱۹	نروان	یزدان	۱۹	۱۱
درنگ	درنگ	۲۳	۱۹	مضاف الیه	مضاف الیه	۵	۱۲
دال سگون	دال سگون	۵	۲۰	خرئی	خرئی	۱۸	۱۲
غنا و دولت	غنا و دولت	۱۰	۲۰	سرکسپهران	سرکسپهران	۱	۱۲
این مردم	ای مرد	۳	۲۱	راز	راز	۱۷	۱۳
باز آن	بیان	۸	۲۱	قصری	قصری	۴	۱۴
نکاست	نکاست	۱۱	۲۱	خری	خری	۴	۱۵
فرنگار	فرنگار	۲	۲۲	تواند بیرون داد	تواند داد	۲	۱۵
باید	که باید	۳	۲۲	در اسمان	در اسمان	۵	۱۵
خرنده	خریده	۷	۲۲	بفرادیس جهان	بفرادیس جهان	۱۱	۱۵
آردست	آردست	۱۴	۲۲	و چیزای	و چیزای	۱۴	۱۵
باز	باز	۱۶	۲۳	توان	تواند	۱۹	۱۵
و خشور	و خشور	۲۱	۲۳	آرزوده	آرزوده	۲۴	۱۵
زند بار	زند	۲۴	۲۳	گرد آمد	گرد آمد	۲	۱۶
زند باز	زند باز	۷	۲۳	بر	بر	۵	۱۶
کش بخشم	بارکشم	۹	۲۴	شکوات	شکوات	۱۲	۱۶
از سوی	از سوی	۱۷	۲۳	ندوی	ندوی	۲۲	۱۶
اناکه	اناکه	۲	۲۴	و گرانی	و گرانی	۱۰	۱۷

ص	ف	ص	ف	ص	ف	ص	ف
۲۴	۲	پیوند	پیوند	۳۰	۱۹	حقیق	حقیق
۲۵	۱۳	نخ	نخ	۳۰	۱۹	چو که سرو آب	چو که سرو آب
۲۶	۱۸	ماورد	ماورد و ان	۳۱	۴	زند بار	زند بار
۲۷	۲۳	باشد	باشد	۳۱	۸	زشت	زشت
۲۵	۱۴	شسته	بشیر	۳۱	۵	لا که را کال	لا که را کال
۲۶	۳	ازین	ازین	۳۲	۵	زند بار	زند بار
۲۶	۱۲	گردانند	گرایند	۳۲	۱۲	متخیله	متخیله
۲۶	۱۲	کار کنند	کار کنند	۳۲	۱۲	خود را بگیرند	خود را بگیرند
۲۷	۲	بنام نیرودان	بنام نیرودان	۳۲	۱۳	که کرده اند	که کرده اند
۲۷	۱۸	انبارش	انبارش	۳۳	۲۱	این خرد	این خرد
۲۷	۱۹	فرمان شود	فرمان و شود	۳۳	۲۳	دور خرد	دور خرد
۲۸	۳	دور دست	دور دست	۳۴	۱۸	رہستان	رہستان
۲۸	۱۱	چون ماه	چون ماه	۳۵	۱۵	مد شد	مد شد
۲۸	۱۳	ازین پس	ازین پس	۳۵	۲۳	سحر	سحر
۲۸	۲۳	نسر است	نسر است	۳۶	۴	دست	دست
۲۹	۷	به ساد	نه پائید	۳۶	۱۳	امور آمده	امور آمده
۲۹	۱۲	بار مانده	بار مانده	۳۷	۱	خوانند	خوانند
۳۰	۴	اکنون	اکنون	۳۷	۵	یو با	یو با
۳۰	۹	فرزین نواد	که در فرزین نواد	۳۷	۱۰	حای	حای
۳۰	۱۰	که تپا سبد	تپا سبد	۳۸	۹	بند	بند
۳۰	۱۳	و هم گروی	و هم گروی	۳۹	۱۷	نیدن	نیدن

ص	ف	ص	ف	ص	ف	ص	ف
او	اداو	۱۵	۵۰	وتخت	تختانی	۲۱	۳۴
خوشی	عوسی	۱	۵۱	یزدان	رزدان	۱۲	۵۰
جبروتی	جبرونی	۱۱	۵۱	بوده	بود	۹	۵۱
خرد نباشد	خرد نباشد	۱۴	۵۲	بریزان	ربرزان	۲۲	۵۲
یک نم	یک نیم	۱۵	۵۳	ابد	اد	۲۳	۵۳
کفنی	کفنی	۲۰	۵۴	بگیری	کری	۱۸	۵۴
کفنی است	کفنی است	۲۱	۵۴	برهم خورد	مرهم خورد	۹	۵۵
خرش	حرس	۲۱	۵۵	زوغان فرغ	زوغان فرغان	۱۲	۵۶
اوست	اوست	۲۲	۵۶	از شدش	ارکس	۱۹	۵۶
چون	چوان	۹	۵۵	خور	سور	۱۹	۵۶
زباک	زباک	۱۴	۵۵	نور ذات	لور ذات	۲	۵۶
نادان	دانا	۱۵	۵۵	بخت	بخت	۱۹	۵۶
ذره	دره	۲۰	۵۵	که همراه	که سلاطین	۱۹	۵۶
که همه انجخته	که همه انجخته	۲۲	۵۵	که بلند است	که بلند است	۲۳	۵۶
اوست	که اوست	۲۲	۵۵	فوزش	فوزش	۲	۵۸
بارستن	بارستن	۲۳	۵۵	فوزش فرا	فوزش فرا	۱۱	۵۸
و بکارستن	و بکارستن	۲	۵۶	سازیدار	سبازو	۱۲	۵۸
بسوی زردان	بسوی زردان	۴	۵۶	حوال	همال	۱۶	۵۸
وروان	وران	۹	۵۶	روشی	روشی	۲۳	۵۸
ایه خشیا	ایه خشیا	۱۵	۵۶	یار	باو	۵	۵۹
کافی	دلی	۱۵	۵۸	جاباب	جاباب	۸	۵۰

ص	ع	ص	ع	ص	ع	ص	ع
زیر بنیان	زیر بنیان	۴۱	۴۱	نابینه	ماند	۱۷	۵۸
چرخنده	چرخنده	۹	۴۹	آتشستان	السان	۱۱	۴۲
شخت رها	شخت رها	۱۴	۴۹	دیره	دیره	۲۰	۴۲
ببارو	سارو	۱۹	۴۹	باتافتن	باتافتن	۵	۴۳
بر تو	بر تو	۱۰	۷۱	ازشت	زرتست	۱۴	۴۳
نقیر	نصر	۲۳	۷۱	و محی	و محی	۲۳	۴۳
درو	درو	۷	۷۲	فوازی	فوازی	۲	۴۵
نمازت	نمازت	۱۴	۷۲	تنزل	تنزل	۲۳	۴۵
اور	اور	۱۵	۷۲	در خور لایق	در خور لایق	۴	۴۶
بی سوان	بی سوان	۱۶	۷۲	کیش	کیش	۵	۴۶
فرز زیمار	فرز زیمار	۲۴	۷۲	فوزش گران	در سر گران	۱۳	۴۶
پسینادی	پسینادی	۱۹	۷۳	مقولات	مقولات	۲۱	۴۶
کز و ساتیر	کز و ساتیر	۱۶	۷۳	بناکزیری	بناکزیری	۲۲	۴۶
آور	آور	۱	۷۴	دو وضع	دو وضع	۲	۴۷
دارند	دارند	۳	۷۴	دبر	دبر	۲	۴۷
وزرا	وزرا	۱۲	۷۴	دورگر	دورگر	۵	۴۷
مسازید	می سازید	۱۳	۷۴	بازگذاشته	ارگشته	۹	۴۷
نیالودن	نیالودن	۴	۷۵	رازات	رازات	۱۵	۴۷
حطت	حضت او	۲۴	۷۵	ارزومند	اررصد	۱۹	۴۷
فغیم	فغیم	۲۴	۷۵	سار سال	شمار سال	۱۲	۴۸
شای مبول	شای مبول	۱۴	۷۶	برید	پدید	۱۸	۴۸

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
زبان	زفان	۸۷	۸۷	شدند	شد	۷۸	۷۹
تعجب	تعبب	۸۷	۸۷	کشیدند	کشید	۷۸	۷۹
ورادگان	وزادگان	۸۸	۸۸	جی افوام	جی ارام	۷۹	۷۹
وادی مجهول در جمله	وواد راد	۸۸	۸۸	اموزد او	امورد او	۷۹	۷۹
پیروشید	پیره شید	۸۸	۸۸	ار همین	ارامن	۷۹	۷۹
فورتو	فورو	۸۸	۸۸	بسیار	سار	۷۹	۷۹
انفوج	اموج	۸۸	۸۸	بیموری	سموری	۷۹	۷۹
ماندنش	مادلس	۸۸	۸۸	و کسراده	کسرمله	۷۹	۷۹
بخشید ترا از شیت	بخشید ترا شیت	۸۸	۸۸	کنند	کننده	۷۹	۷۹
بزرگی	بزرگ	۸۹	۸۹	هستی کشید	بسی کشید	۷۹	۷۹
بیش	سس	۸۹	۸۹	فیروز گروه	فوزد	۷۹	۷۹
مقابل قدیم	مقابل	۸۹	۸۹	فزونی	فزولی	۸۰	۸۰
و خود تو	وجود تو	۹۰	۹۰	برو	برو	۸۰	۸۰
زمان	زفان	۹۱	۹۱	فزان	فزان	۸۰	۸۰
فیروز	فوزر	۹۲	۹۲	در یاشان	درامان	۸۰	۸۰
تراج	تراح	۹۲	۹۲	دانش	ودانش	۸۰	۸۰
انباری	اماری	۹۲	۹۲	برو	برو	۸۰	۸۰
مطلب	اطلی	۹۲	۹۲	تغیر	معر	۸۰	۸۰
بیمبر کنش به آباد	سمران به آباد	۹۲	۹۲	دار گروه	دار کرده	۸۰	۸۰
کر از ایجادات	از ایجادات	۹۲	۹۲	راد مارا	راد مارا	۸۰	۸۰
رفاخصه	رفاخصه	۹۳	۹۳	بی مایه	بی مایه	۸۰	۸۰

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
چیز بودان	چیره بودان	۵	۱۰۶	برکنار	سرکار	۵	۹۴
باور	بادر	۱۳	۱۰۶	جنبیدن	خسندن	۲۲	۹۴
شوند	نشوند	۱۳	۱۰۶	واسکان را	واسکان را	۲۲	۹۴
گروهی	گروهی	۱۶	۱۰۶	کردن آن چه	کردن چه	۱۷	۹۵
ورشته	ورشته	۴۱	۱۰۶	داشت	داشت	۲۰	۹۶
ویدائیان	ویداسان	۳	۱۰۷	بنگرد	بنگرد	۴۱	۹۶
ستور	ستور	۴۳	۱۰۷	پیروان	پیرون	۱۵	۹۷
خواهشی سراوا	حواسی که سراوا	۱۶	۱۰۸	درخس	درفش	۸	۹۸
روان تو	روان	۱۱	۱۰۹	نگریسته آمد	نگریسته آمد	۵	۹۹
نیروای	حدروای	۱۹	۱۱۰	راز	راز	۶	۱۰۰
سوشان	سروسان	۲۰	۱۱۰	میتوانش	دوشوش	۶	۱۰۱
شامه	سردار	۴۳	۱۱۰	چشم ایشان را	چشم او	۹	۱۰۱
آمدن	چون	۸	۱۱۱	ازان است	ازان است	۱۴	۱۰۲
ایران دار	ایران دار	۶	۱۱۳	ازوست	ازوست	۱۴	۱۰۳
بر تو	بر تو	۱۱	۱۱۳	ساخته اند	ساخته	۱۴	۱۰۳
درشیم	درسم	۵	۱۱۶	نامدار	نامه از	۱	۱۰۴
که فرامغان	دورامغان	۶	۱۱۶	داوستا	داوستاد	۹	۱۰۴
بس	که بس	۱۵	۱۱۶	تازی	ناری	۴۱	۱۰۴
هر فرد	برفرد	۱۵	۱۱۶	اش	اس	۴۳	۱۰۴
با فرد	مافرد	۱۵	۱۱۶	حزت	حرب	۱۱	۱۰۴
صله و	صله	۸	۱۱۷	پدر	یدر	۴۲	۱۰۵

صحیح	غلط	ک	صحیح	صحیح	غلط	ک	صحیح
بناموشی	بناوشی	۴	۱۲۹	همه ۱	همه ۱	۱۱	۱۱۷
فقره است	فقره است	۱۰	۱۲۹	براه	براه	۲۴	۱۱۹
زبان	زبان	۱۵	۱۲۹	آمده	آمده	۱۵	۱۲۱
شرنگاه	و شرنگاه	۱۶	۱۲۹	شیره	شیره	۲۳	۱۲۱
خرد	ورد	۲۳	۱۳۰	بیماینجی	بیماینجی	۴	۱۲۴
خوردار	خودر	۱	۱۳۱	بازگرفته	بازگرفته	۹	۱۲۲
جر	جر	۱۶	۱۳۱	جناب	وجاب	۱۰	۱۲۵
نافذگی	نافذگی	۱۶	۱۳۱	برگیران	بدگیرای	۱۰	۱۲۵
تفضیل	بفضل	۲	۱۳۲	چراست	حت	۱۵	۱۲۴
سرشکان	سرشکان	۵	۱۳۲	نفوذ شوار	مود و سوار	۲۳	۱۲۴
دبیت	وب	۶	۱۳۲	کانبان	کانبان	۷	۱۲۵
نشیند	نشیند	۹	۱۳۲	ناسرایست	ناسرایست	۱۹	۱۲۹
وسپید	وسپید	۱۵	۱۳۲	ناسرایان	ناسرایان	۲۱	۱۲۹
بغافه تحت	لغافه غانی	۲۳	۱۳۲	می شوند	می شوند	۴	۱۲۷
نخل	نخل	۲	۱۳۴	سرایش	سرایش	۶	۱۲۷
برندگان	برندگان	۱۹	۱۳۴	افهام	افهام	۶	۱۲۷
سکودن	شکودن	۲۰	۱۳۴	ناسرایاب	ناسرایاب	۹	۱۲۷
فصد کردن	فصد کردن	۲۱	۱۳۴	نفهیدن	نفهیدن	۲۳	۱۲۷
ازین	ازین	۱	۱۳۵	ناسرایست	ناسرایست	۱	۲۲۸
میدانیم	سدم	۵	۱۳۵	بس تقدیر	بس تقدیر	۱۶	۱۲۸
رفر	ار	۱۷	۱۳۵	انسان و غیره	انسان و غیره	۴	۱۲۹

جمله	فصل	صحیح	جمله	فصل	صحیح
۱۳۴	۴	شبین	۱۵۲	۴	دوله دوله
۱۳۵	۴	کننده	۱۵۳	۷	جواد
۱۳۸	۳	دریافته	۱۵۴	۱	وطن است
۱۳۸	۷	کرد	۱۵۴	۱	شوکان
۱۳۹	۷	که همراه	۱۵۴	۱۸	از یاری
۱۴۰	۱	داگر اورا	۱۵۷	۱۷	ناگری
۱۴۰	۵	نیتی	۱۵۸	۱	بازنجه
۱۴۰	۱۳	فرانده	۱۵۸	۸	از برادرگاه
۱۴۱	۱	دولی سنی	۱۵۹	۱	شود
۱۴۱	۱۷	مردور	۱۵۹	۷	بگور
۱۴۲	۷	لازم که	۱۵۹	۸	دارر
۱۴۴	۱	فروگیرم	۱۵۹	۹	می باید بود
۱۴۵	۲۲	موجودی	۱۵۹	۱۲	هنالیش
۱۴۷	۷	کسی و جدا	۱۶۰	۳	رست
۱۴۷	۱۵	بازنجه	۱۶۰	۸	مالس بخود
۱۴۷	۱۶	تسل	۱۶۰	۱۹	باره
۱۴۸	۴	وجود	۱۶۲	۳	نودار میگوید
۱۴۹	۹	صد و خور	۱۶۲	۹	سهمی
۱۵۰	۱۳	و ممکن	۱۶۲	۱۰	بروردگان
۱۵۰	۲۰	بیاره	۱۶۳	۱	فوزگان
۱۵۱	۵	یا باره تن	۱۶۳	۴	خوگاه

دری

در

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
تا دور	تا دور	۲	۱۴۱	جز	جز	۸	۱۴۲
تاوری	تاوری	۱۴	۱۴۱	توانای آن	توانان	۱۹	۱۴۲
هم رسیدن	هم رسیدن	۱۴	۱۴۲	زمانی	زمانی	۱۲	۱۴۲
می گوید	می گوید	۴	۱۴۳	گردش	گردش	۱۸	۱۴۳
نخودی	نخودی	۱۳	۱۴۳	دورنادرستی	دورنادرستی	۳۰	۱۴۳
تقسیم جسم	تقسیم جسم	۵	۱۴۴	رغبت میلان	رغبت میلان	۱۵	۱۴۳
رهبرای	رهبر	۱۱	۱۴۴	بنداز	بندار	۱۴	۱۴۳
براین	براین	۱۵	۱۴۴	جنش	جنش	۸	۱۴۴
نپرسید	سررد	۱۴	۱۴۴	سکون فون	سکون	۲۰	۱۴۴
باقی ماندی	باقی ماندی	۱	۱۴۵	نمی تواند بود	می تواند بود	۴	۱۴۴
محل قابلیت	محل خبری است	۴	۱۴۵	بقوت	دوت	۵	۱۴۴
دخستن	سین	۱۳	۱۴۵	درستی	درستی		۱۴۴
یا بنده	یا بنده	۱۲	۱۴۵	با حث	با حث	۸	۱۴۴
فراگیرد	فراگیرد	۲۳	۱۴۵	تغیر پذیر بود	تغیر پذیر بود	۹	۱۴۴
فراهم تواند شد	فراهم شد	۱۹	۱۴۶	باشد	سد	۱۸	۱۴۴
پوند تن	سوزدن	۴	۱۴۶	بافراز	بافراز	۱۴	۱۴۸
استوار تر درفت	استوار بریا	۸	۱۴۶	همادی	مادی	۱۱	۱۴۸
سترسا	سترسا	۱۳	۱۴۶	نه نفس	نفس	۱۹	۱۴۸
بجای می بردن	بجای می بردن	۱۹	۱۴۶	پیدا ترین	پیدا ترین	۲۱	۱۴۹
از	از	۲۰	۱۴۶	نه ناگوهر	نه ناگوهر	۱۴	۱۴۰
سترسیاها	سترسیاها	۲	۱۴۸	ما تصویر	یا تصویر	۲	۱۴۰

استوارات

صحیح	غلط	کلمه	صحیح	غلط	کلمه
هر آمینه والا کو	هر آمینه	۱۱ ۱۸۴	یا بند	نامد	۹ ۱۸۸
افسر و را	السر	۴۴ ۱۸۴	اندر	امد	۱۵ ۱۸۸
گیر و از	کرار	۴ ۱۸۵	ننگا نشستم	نگاشتم	۵ ۱۸۹
بدوم آور	بدوم اور	۸ ۱۸۵	بد و جنبند	رور حص	۱۳ ۱۸۹
سپار	سپارد	۱۰ ۱۸۵	نمار	غاز	۱۶ ۱۸۹
در هنگام	در هنگام	۱۱ ۱۸۵	نبود	نبوده	۴۴ ۱۸۹
هزاران	هزاران	۱۳ ۱۸۵	جزو	جرو	۴ ۱۹۰
برین زیراکه	برین زیراکه	۹ ۱۸۶	پسچا	بیجا	۸ ۱۹۰
کنده دست	کنده دست	۱۵ ۱۸۶	محد	محد	۱۶ ۱۹۰
دما قین	دما ین	۳ ۱۸۷	و برین	برین	۴ ۱۹۱
جان نبرد	جان سرد	۷ ۱۸۷	محد	محد	۱۹ ۱۹۱
نوشیران	نوشیر	۴ ۱۸۹	گوی است	گوی است	۱ ۱۸۲
الهی	الهی	۷ ۱۸۹	خفیف	خفیف	۴۰ ۱۸۲
فردستی	فردستی	۷ ۱۸۹	خدی	خدی	۴۱ ۱۸۲
گردانم از راه	ر	۸ ۱۸۹	پناد	ساد	۴۱ ۱۸۲
گذشتند	گذشت	۹ ۱۸۹	گوی است	گوی است	۴ ۱۸۳
نمودان	نمودان	۱ ۱۹۰	ورنه نادرست	ورنه نادرست	۹ ۱۸۳
نمودان	نمودان	۴ ۱۹۰	کائنات الجواند	کائنات الجواند	۱۴ ۱۸۳
نمودی	نمودی	۳ ۱۹۰	وجوانی	وجوانی	۱ ۱۸۴
قورانی	قورانی	۴ ۱۹۰	نامدار را	نامدار	۵ ۱۸۴
بیره	بیره	۹ ۱۹۰	بندگی و نماز	بندگی نماز	۱۰ ۱۸۴

در کتب و سرائی

CALL No. { ۷۹۱۵۵۵ } ACC. No. ۱۳۱۵۱
 AUTHOR مخف علی خاں
 TITLE سفرنگ دساتیر

Acc. No. ۱۳۱۵۱
 is No. ۷۹۱۵۵۵ Book No. ۳۱۲۵
 hor
 سفرنگ دساتیر

THE	wer's o.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

